

۳۹۴۶۶



۳۹۴۶۶



تکوین زبان فارسی

علی اشرف صادقی

دانشیار زبان‌شناسی دانشگاه تهران

PCR ۵۵ / ۱
۱۳۸۸



دانشگاه آزاد ایران

ویراستار: پرویز کریمی

ویرایش و صفحه‌آرایی در سازمان ویرایش و تولید فنی دانشگاه آزاد ایران

صفحه‌آرا: ایرج پارسا

طراح روی جلد: علی مطیع

ناظر چاپ: تقی مرندی

این کتاب در شش هزار نسخه در چاپخانه مرکز تولید انتشارات دانشگاه آزاد ایران به چاپ رسید.
همه حقوق برای دانشگاه آزاد ایران محفوظ است

فهرست

بیج	یادداشت
۱	زبانهای ایرانی
۲	زبانهای ایرانی باستان
۴	مادی
۴	سکایی
۴	اوستایی
۵	فارسی باستان
۷	زبانهای ایرانی میانه
۷	پارتی
۱۱	پهلوی یا فارسی میانه
۱۳	پارسی یا فارسی به معنی فارسی میانه
۱۴	پهلوی به معنی فارسی میانه
۲۱	دری
۲۲	منشأ زبان دری
۲۵	دلایل وجود دری در عهد ساسانی
۲۹	رابطه دری با پهلوی
۴۸	دری و فارسی

۵۴	قدیمترین نمونه‌های فارسی دری	
۹۹	نمونه‌های دیگر فارسی دری	
۱۱۷	خصوصیات فارسی دری در قرنهای اول هجری	
۱۱۸	صامتها و مصوتهای فارسی در قرنهای اول بعد از اسلام	
۱۳۲	خصوصیات صوتی	
۱۳۵	خصوصیات صرفی و نحوی	
۱۳۹		خلاصه
۱۴۰		کتابنامه

یادداشت

قدیمترین مرحله زبان فارسی ادبی، چنانکه می‌دانیم، قرنهای سوم و چهارم هجری است. در دوره ساسانی، زبان رسمی و نوشتاری ایرانیان پهلوی بوده که با زبان فارسی بعضی تفاوت‌های اساسی دارد. به طوری که نمی‌توان فارسی را دنباله مستقیم و صورت تحویل یافته پهلوی دانست. مسلم است که زبان فارسی، قبل از آنکه به صورت زبان مکتوب درآید، مدتها به شکل زبان گفتار به کار می‌رفته است. رساله حاضر بحثی است کوتاه در باره دوره یا دوره‌هایی که فارسی هنوز زبان گفتار بوده و نیز متضمن جستجویی است در باره منشأ زبان فارسی و ارتباط آن با پهلوی و سایر زبانها و لهجه‌های ایرانی میانه و نو. از آنجا که از این دوره نوشته قابل توجهی از زبان فارسی در دست نیست، مواد اصلی کار نگارنده اساساً عبارتهای فارسی کوتاهی بوده است که مؤلفان عرب زبان در کتابهای خود نقل کرده‌اند. نگارنده این عبارتها را تا سر حد امکان گردآوری کرده و در باره آنها به بحث پرداخته و به کمک آنها و اسناد دیگر، در باره قدیمترین مرحله زبان فارسی و منشأ آن نتیجه‌گیری کرده است. به سبب اهمیت موضوع، کوشش شده است تا کلیه اسناد و اقوال جمع‌آوری و نقد و بررسی گردد، اما از آن رو که کتاب اصلاً برای دانشجویان نوشته شده و صفحات آن محدود بوده است، بعضی قسمتهای آن باختصار مورد بحث قرار گرفته و بعضی فصول دیگر، که نگارنده در ابتدا قصد آوردن آنها را داشته، حذف شده است.

عبارتهای فارسی که به آنها استناد شده همه مربوط به قبل از پیدایش متون نثر فارسی است؛ جز چند عبارت که با وجود متأخر بودن آنها، به دلیل تعلق آنها به مناطقی غیر از مناطق رواج فارسی دری، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. چند عبارت از عبارتهای فارسی مورد بحث از یادداشتهای مرحوم استاد مجتبی مینوی است که با گشاده دستی خاص خود در اختیار نگارنده گذاشت. این عبارتها همه جا با ذکر نام ایشان نقل شده است.

علی اشرف صادقی

اردیبهشت ۱۳۵۷

زبانهای ایرانی

زبانی که ما ایرانیان به آن سخن می‌گوییم و در نوشته‌های رسمی خود به کار می‌بریم در زمان ما فارسی نامیده می‌شود، اما در قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری گاه آن را فارسی و گاه دری نامیده‌اند. قدیمیترین نوشته‌های قابل توجه این زبان به پیش از قرن چهارم هجری نمی‌رسد. فاصله میان این زمان و سقوط ساسانیان اندکی بیش از سه قرن است. اطلاعات ما از وضع این زبان در طول این سه قرن بسیار کم است. مسلم است که زمانی که این زبان به قید کتابت در آمده است، یعنی قرن چهارم، نمی‌تواند آغاز پیدایش این زبان باشد. در این رساله کوشش شده است، تا آنجا که مدارک به دست آمده اجازه می‌دهند، تاریخ پیدایش و منشأ این زبان و رابطه آن با زبانهای خویشاوند با آن روشن گردد و نیز پرتو تازه‌ای بر تاریخ بسیار مهم سیصد ساله آن افکنده شود.

زبان فارسی یکی از زبانهای متعدد خانواده زبانهای ایرانی است. زبانهای ایرانی خود جزئی از خانواده بزرگتری است که در تداول زبان شناسان به «زبانهای هند و اروپایی» شهرت یافته است. زبانهای هند و اروپایی به زبانهایی گفته می‌شود که اکثریت مردمان ساکن میان شبه قاره هند و غربیترین نقطه اروپا بدان تکلم می‌کنند. تسمیه این زبانها بدین نام نیز از همینجاست. این زبانها ظاهراً همه در قدیمیترین مرحله به يك زبان اصلی باز می‌گشته‌اند که آن را زبان هند و اروپایی مادر نامیده‌اند.

از زبان هند و اروپایی مادر هیچ سند کتبی در دست نیست و وجود آن بر اساس مقایسه میان زبانهای مکتوب و موجود این خانواده فرض شده است. این زبان ظاهراً

1) Proto- Indo- European

در حدود پنج هزار سال قبل از میلاد توسط قومی که در شمال دریای سیاه زندگی می کرده اند به کار می رفته است. این قوم بعدها به طرف جنوب و غرب کوچ کرده و زبان آن بمرور به شاخه های متعددی تقسیم شده که هر یک مادر يك خانواده جداگانه شده اند. مهمترین خانواده های زبان هند و اروپایی عبارت اند از خانواده زبانهای هند و ایرانی، خانواده یونانی، خانواده هیتی (یا حتی)، خانواده تخاری، ارمنی، بالتی - اسلاوی، ژرمنی، سلتی (یا کلتی)، ایتالی و غیره.

خانواده هند و ایرانی، چنانکه از نام آن پیداست، شامل زبانهای هندی و زبانهای ایرانی است. شاخه هندی شامل سه دوره تاریخی است و به زبانهای متعددی تقسیم می گردد. شاخه ایرانی نیز شامل سه دوره و دارای زبانها و لهجه های متعدد است. زبانهای ایرانی را به سه دوره باستانی، میانه و جدید تقسیم می کنند.

(۱) در این باره رك.

Marija Gimbutas, "Proto-Indo-European Culture: The Kurgan Culture during the Fifth, Forth and Third Millennia, B. C." in G. Cardona, H. M. Hoenigswold and A. Senn(eds.), *Indo-European and Indo-Europeans*. [Philadelphia 1970], p. 155-97.

W. P. Lehmann, *Historical Linguistics*, 2nd ed. 1973, p.233.

نقل از:

زبانهای ایرانی باستان

دوره باستان قدیمترین دوره زبانهای ایرانی است. در این دوره چهار زبان وجود داشته که از آنها کم و بیش اسناد کتبی در دست است، یا به طور غیر مستقیم از آنها آگاهی داریم. این چهار زبان عبارت اند از زبان مادی، زبان سکایی، زبان اوستایی و زبان فارسی باستان. این زبانها با هم ارتباط بسیار نزدیک داشته و در حقیقت چهار لهجه از یک زبان واحد بوده اند. این زبان واحد که در حکم مادر آنها بوده «ایرانی باستان» نام گرفته است. از ایرانی باستان هیچ سند کتبی در دست نیست و تنها مقایسه میان زبانهای اوستایی و فارسی باستان و کلماتی که از زبانهای مادی و سکایی به جای مانده موجب فرض آن شده است.

زبانهای ایرانی باستان حالت ترکیبی¹ داشته اند، به این معنی که برای نشان دادن نقش نحوی نام (اسم و ضمیر و صفت) در جمله، آن را به هفت یا هشت حالت صرف می کرده اند. نام دارای سه شمار (مفرد و تثنیه و جمع) و سه جنس (مذکر و مؤنث و خنثی) بوده است. اجزائی که نشان دهنده حالات مختلف نحوی نام بوده به آخر آن اضافه می شده است. گاهی نیز مصوت میانی کلمه به مصوت دیگری بدل می شده یا حذف می شده است. در افعال نیز زمانهای مرکب (مانند ماضی نقلی و ماضی بعید در فارسی امروز) وجود نداشته و زمانها و وجوه و نمودها از ترکیب میشوند و افزونه و ریشه و شناسه ساخته می شده است. تعداد حروف اضافه و سایر کلماتی که برای نشان دادن وظیفه نحوی کلمات در جمله به کار می رفته بسیار کمتر از دوره های بعد بوده است.

دوره باستانی تقریباً به انقراض هخامنشیان ختم می گردد.

1) synthetic

زبان مادی

این زبان در غرب ایران و در منطقه‌ای که مادها بر آن حکومت می‌کرده‌اند رواج داشته است. از زبان مادی هیچ سند کتبی در دست نیست، ولی بعضی از کلمات آن در متون یونانی و در نوشته‌های فارسی باستان باقی مانده است. لهجه‌های تاتی که امروز در بعضی نقاط آذربایجان و غرب ایران رایج است و بعضی لهجه‌های دیگر غرب ایران احتمالاً با زبان مادی قرابت دارند.

زبان سکایی

این زبان را ساکها به کار می‌برده‌اند و در نواحی شرقی و شمال شرقی ایران بزرگ، در ختن و آسیای مرکزی رایج بوده است. از دوره باستانی این زبان سندی در دست نیست، ولی در نوشته‌های یونانی و لاتینی و هندی و کتیبه‌ها و سکه‌ها بعضی کلمات آن به جا مانده است. در مقابل از دوره میانه آن نوشته‌های معتناهی باقی مانده است.

زبان اوستایی

زبان اوستایی در نقطه‌ای در شرق ایران متداول بوده و متون اوستا به آن نوشته شده است. منشأ اوستایی دقیقاً معلوم نیست. بعضی از دانشمندان آن را از حدود بلخ می‌دانستند، ولی امروز برخی تصور می‌کنند که احتمالاً حوالی سیستان سرچشمه آن بوده است. مسلم این است که این زبان در حدود قرن هفتم قبل از میلاد - که به عقیده عده‌ای از دانشمندان، زردشت در این زمان قسمتی از اوستا را سروده - زبانی زنده بوده و در نقطه‌ای در شرق ایران رواج داشته است. بعضی از قسمتهای دیگر اوستا که بعد از زردشت سروده شده نیز به این زبان است. از دوره‌های بعدی زبان اوستایی هیچ گونه اطلاعی در دست نیست و هیچیک از زبانها و لهجه‌های ایرانی دوره‌های بعد دنباله آن به شمار نمی‌روند. صورت مکتوب و موجود این زبان

به احتمال بسیار از حدود قرن ششم میلادی است. قبل از این تاریخ، متون اوستا سینه به سینه حفظ می شده است.

فارسی باستان

فارسی باستان را همان زبانی دانسته اند که تعدادی از کتیبه های هخامنشی به آن نوشته شده است. اما در سالهای اخیر، پاره ای از ایران شناسان در اینکه زبان کتیبه های هخامنشی به فارسی باستان صرف باشد تردید کرده و بعضی دیگر آن را آمیخته ای از زبان مادی و زبان فارسی باستان دانسته اند. منشأ این زبان استان فارس است و به همین سبب آن را فارسی باستان می نامند. از فارسی باستان جز تعدادی کتیبه و بعضی لوحه ها و مهرها و غیره سند دیگری در دست نیست. مقداری از لغات آن نیز که وارد زبان آرامی شده بوده حفظ شده است. کمی اطلاع ما از این زبان بیشتر به این سبب است که زبان اداری پادشاهان هخامنشی، که قلمرو پهناور خود را با آن اداره می کردند، زبان آرامی بوده که از خانواده زبانهای سامی است. به کار رفتن آرامی در امپراطوری هخامنشیان به این سبب بوده که دبیران دیوانی امپراطوری هخامنشی بیشتر از مردم بین النهرین بودند و زبان و خط آرامی را که از مدتها قبل در نوشته های اداری و غیر اداری به کار می رفت و استوار شده بود حفظ کرده بودند. فارسی باستان ظاهراً، قبل از آنکه هخامنشیان کتیبه های خود را به آن بنویسند، فاقد خط بوده و نوشته نمی شده است. این زبان ظاهراً تا قرن سوم قبل از میلاد و شاید تا مدتها بعد متداول بوده است، اما بعد از سقوط هخامنشیان از آن اطلاعی در دست نیست.

(۱) درباره این نظریات رک.

P. Le coq, "La langue des inscriptions achéménides", *Acta Iranica*, 1ère série, *Commémoration Cyrus, Hommage Universel*, II, 1974, p. 55 - 62.

زبانهای ایرانی میانه

دوره میانه زبانهای ایرانی از حدود قرن سوم قبل از میلاد (سقوط هخامنشیان) تا قرن هفتم میلادی (سقوط ساسانیان) را شامل می‌گردد. بر عکس زبانهای ایرانی باستان، زبانهایی که در این دوره وجود داشته‌اند و نمونه‌های آنها در دست است حالت تحلیلی^۱ داشته‌اند. به این معنی که اسم و صفت و ضمیر، در نتیجه تحول، پایانه‌های صرفی^۲ خود را از دست داده و به کلماتی تغییر ناپذیر بدل شده بودند، که در تمام حالات نحوی می‌توانستند به کار روند. برای نشان دادن نقشهای مختلف کلمات، از حروف اضافه و بعضی نشانه‌های دیگر استفاده می‌شده است. زمانهای افعال نیز گاهی از حالت ترکیبی خارج شده و به صورت زمان مرکب درآمدی بوده‌اند. گفته شد که از زبان اوستایی در دوره‌های بعد اثری باقی نمانده است. از زبان مادی نیز در دوره میانه اطلاعی نداریم. در مقابل، در این دوره از چند زبان مدارک و اطلاعات نسبتاً قابل توجهی در دست داریم که از دوره باستانی بعضی از آنها بی‌اطلاعیم. این زبانها عبارت‌اند از پارسی، پهلوی (یا فارسی میانه)، سغدی، سکایی و خوارزمی. به سبب ارتباط مستقیمی که فارسی دری با پهلوی (فارسی میانه) و تا حدی با پارسی دارد، در زیر به شرح این دو می‌پردازیم.

پارسی

زبان پارسی زبان اشکانیان یا قوم پارت بوده که در سرزمین پهل (یا فله) در متون عربی، که بر قسمتی از خراسان کنونی منطبق است، ساکن بوده‌اند. از دوره

1) analytic 2) case ending

باستانی پارتی هیچ اثری در دست نیست. این زبان یکی از مجموعه لهجه‌هایی است که به لهجه‌های شمال غربی ایران شهرت دارند. هنگامی که اشکانیان به حکومت رسیدند زبان رسمی متداول در امور دیوانی و سیاسی، یونانی بود که سلوکیان، یعنی جانشینان اسکندر، آن را با خود به ایران آورده بودند. طبق اسناد و قراین موجود، زبان یونانی تا مدتها پس از استقرار اشکانیان در نوشته‌های رسمی و سکه‌ها به کار می‌رفته؛ اما به مرور زمان زبان پارتی، که ظاهراً تا آن زمان نوشته نمی‌شده، به قید کتابت در آمده و کم و بیش در نوشته‌ها به کار رفته است. از این زبان، غیر از بعضی سکه‌های پادشاهان اشکانی و چند کتیبه کوتاه که بعضی از آنها بخوبی خوانده نشده و دو سه نامه و مقداری نوشته‌های مختصر بر سفالینه‌هایی که در شهر باستانی نسا کشف شده، نوشته مهمی که مربوط به زمان خود اشکانیان باشد در دست نیست. سایر نوشته‌های پارتی از دوره ساسانی است. نخستین پادشاهان ساسانی، مانند شاپور و نرسه، غالباً کتیبه‌های خود را علاوه بر فارسی میانه به پارتی و یونانی نیز نوشته‌اند. دلیل این امر رواج زبان پارتی در قسمتی از قلمرو حکومت ساسانیان و اهمیتی است که این زبان تا آن دوره دارا بوده است.

دسته دیگر از نوشته‌های پارتی آثار مانوی است. مانی و پیروان او نوشته‌های خود را به زبانهای آرامی و پارتی و پهلوی... نوشته‌اند. آثاری که به زبان پارتی نوشته شده به دو دسته تقسیم می‌گردد: يك دسته آثاری که در قرون سوم و چهارم میلادی نوشته شده و مربوط به زمانی است که پارتی به صورت زبان زنده به کار می‌رفته است؛ دسته دیگر آثاری که از قرن ششم میلادی به بعد نوشته شده و مربوط به زمانی است که زبان پارتی دیگر به صورت زبان زنده وجود نداشته است. دلیل نوشته شدن آثار مذهبی مانوی به این زبان بعد از قرن ششم رعایت سنت بوده است. چنانکه گفته شد، منشأ زبان پارتی ایالت پهل (یا فهله یا بهله) است. پهل به

1) cf. W. B. Henning, *Mitteliranisch*, p. 27-30, 40-43.

مسلم است که در زمان اشکانیان کتب و آثار کتبی متعددی وجود داشته که بعدها از میان رفته است. حمزه اصفهانی می‌گوید در عهد اشکانیان کتبی مانند... که در دست مردم است و شماره آنها هفتاد است نوشته شد. (رک. کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، برلین، ۱۳۴۰ قمری، ص ۳۰؛ و ترجمه آن از جعفر شعار به نام تاریخ پیامبران و شاهان، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۱؛ و مجمل التواریخ و القصص، به کوشش م. بهار، تهران، ۱۳۱۸، ص ۹۳).

نواحی شمالی خراسان از گرگان تا مرو اطلاق می شده است. بعدها در اواخر دوره اشکانی، این نام به تمام نواحی زیر سلطه اشکانیان و بخصوص به سرزمین ماد اطلاق شده است. این مقفع زبان پهلوی (= پارتی) را منسوب به پهل، یعنی اصفهان وری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان، دانسته است. درست است که پهلوی منسوب به پهل است، اما مراد از پهل در اینجا سرزمین اصلی پهل یعنی خراسان است نه سرزمین ماد، هر چند زبان منطقه ماد، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، با زبان پارتی قرابت دارد. لهجه‌هایی که امروز در منطقه ماد به کار می رود هیچکدام دنباله زبان پارتی نیست. بنابراین در این قول ابن مقفع مسامحه‌ای دیده می شود، اما نشان دهنده این واقعیت است که در اواخر عهد ساسانی زبان پارتی زبانی مرده بوده و دیگر در خراسان به آن تکلم نمی شده است، به طوری که ابن مقفع آن را منسوب به سرزمین

1) Henning, *Mitteliranisch*, P, 95.

۲) ابن ندیم (الفهرست، به کوشش فلوگل، ج ۱، ص ۱۳؛ چاپ تهران ۱۳۵۰، ص ۱۵) و حمزه اصفهانی (التبیه، بغداد ۱۳۸۷/۱۹۶۷، ص ۶۷) و خوارزمی (مفاتیح العلوم، ص ۱۱۷) نیز عیناً این مطلب را آورده اند. ابن خردادبه شهرهای پهلویان (بلاد البهلویین) را به این صورت ذکر کرده است: ری، اصفهان، همدان، دینور، نهاوند، مهرجان کده (صیره)، ماسبدان، قزوین به ضمیمه مدینه موسی و مدینه المبارک، زنجان، البیر (ظاهراً البیر = الویر کنونی)، طلیسان و دیلم (المسالک و الممالک، ص ۵۷). ابوریحان نیز اصفهان و ری را از جمله شهرهای پهلویان ذکر کرده است (آثار الباقیه، ص ۲۲۹). اما ابن قتیبه شهرهای پهلویان را همدان و ماسبدان و مهرجان کده و قم و ماه البصره (نهاوند) و ماه الکوفه (دینور) و کرمانشاهان و آنچه به جبل موسوم است دانسته و ری و اصفهان و قوس و طبرستان و جرجان و سجستان و کرمان و قزوین و دیلم و بیر و طلیسان را از آن جمله ندانسته است (کتاب البلدان، ص ۲۰۹). یاقوت نیز علاوه بر قول ابن مقفع از شیرویه بن شهردار نقل می کند که «شهرهای پهلویان هفت است: همدان و ماسبدان و قم و ماه البصره و صیره و ماه الکوفه و کرمانشاهان. و ری و اصفهان و قوس و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست.» (معجم البلدان، ج ۳، ص ۹۲۵، ذیل کلمه «فهلوی»).

صرف نظر از اختلافاتی که در تعیین شهرهای پهلویان مؤلفان فوق وجود دارد، يك نکته اساسی میان همه آنها مشترک است و آن عدم تعلق قوس (ناحیه دامغان) و جرجان (استراباد و نواحی گرگان) و خراسان به پهل است. این امر بخوبی نشان می دهد که در اواخر عهد ساسانی پهل دیگر به این نواحی اطلاق نمی شده و تنها نام سرزمین ماد بوده است. اختلاف اصلی این مؤلفان نیز در حقیقت بر سر ری و اصفهان و سایر نواحی است که در مرز سرزمین ماد قرار دارد. جالب است که آذربایجان، که به گفته ابن مقفع جزء پهل است، از نظر هیچیک از جغرافیا نویسان فوق متعلق به پهل نیست. در يك قطعه مانوی که متأسفانه ناقص است چنین آمده: «اسفهان... [نی] شاپور، [هما] گ شهر پَهَرَوَگ...» یعنی اصفهان، نیشابور و همه شهرهای پهل (پهلوی)، (رک. هنینگ، همانجا) که نشان می دهد اصفهان در دوره ساسانی جزء سرزمین پهل بوده است. به این طریق می توان تقریباً یقین پیدا کرد که ری نیز به طریق اولی به پهل تعلق داشته است. کلمه «پهروگ» در طبری (سلسله اول، ص ۲۱۷۶ و ۲۶۰۸) به صورت «فهلوج» معرب شده، اما به عنوان صفت منسوب برای پهل (سرزمین ماد) به کار رفته است.

۳) در این باره در صفحات آینده بحث خواهد شد.

ماد دانسته است.

این زبان در نوشته‌های مانوی «پهلوانیگ» نامیده شده و در فارسی دری به صورت «پهلوانی» و به شکل مخفف «پهلوی» به کار رفته است. اما «پهلوانی» و «پهلوی» در متون فارسی و عربی به چند معنی متفاوت به کار رفته است:

الف) به معنی اصلی و اشتقاقی خود، یعنی زبان قوم پارت: «بهرام گور به هر زبانی سخن گفتی: به وقت چوگان زدن پهلوی گفتی و اندر حربگاه ترکی گفتی و اندر مجلس با عامه دری گفتی و با مؤبدان و اهل علم پارسی گفتی.»^۱

در شعر زیر نیز احتمالاً پهلوی به معنی پارتی و پارسی به معنی فارسی میانه، یعنی زبان متداول در زمان ساسانیان، است. در این شعر، شیرویه، پس از خلع پدر خود خسرو پرویز و به زندان افکندن او، به زندانبان دستور می‌دهد تا کسی پیش شاه نیاید و با او سخن نگوید مگر آنکه زندانبان حضور داشته باشد و سخن آنها را بشنود:

که همداستانی مکن روز و شب	که کس پیش خسرو گشاید دولب
مگر آنکه گفتار او بشنوی	اگر پارسی گوید ار پهلوی ^۲

شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۵۸

همچنین در این اشعار:

نبشتن به خسرو پیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نبشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی	ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی

شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۲۸

1) Andreas - Henning, *Mitteliranische Manichaica*, II, p. 302-3.

۲) گردیزی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۲۷، ص ۲۸. این مطلب با تفاوتی در غرر اخبار *ملکوک الفرس* ثعالبی (چاپ زوتبرگ، ص ۵۵۵) نیز آمده و در حاشیه زین الاخبار به آن اشاره شده است. خوارزمی نیز در مورد زبان پهلوی می‌گوید پادشاهان در مجالس خود به این زبان سخن می‌گفتند (*مفاتیح العلوم*، ص ۱۱۷). بنابراین بعید نیست و احتمال می‌رود که زبان پارتی، که زمانی زبان رسمی ایران و زبان پادشاهان اشکانی بوده، بعد از انقراض اشکانیان در دربار پادشاهان ساسانی به عنوان یک زبان اشرافی و تجملی باقی مانده بوده و گاه بگاه به آن تکلم می‌شده است. آنچه در نوشته گردیزی در باره پارسی و دری آمده نیز قابل توجه است و ما بعداً در این باره بحث خواهیم کرد.

۳) زیرا در زمان ساسانیان «پارسی» فقط به همان زبان رسمی متداول در آثار مکتوب اطلاق می‌شده و چنانکه بعداً خواهیم دید، به زبان گفتار «دری» گفته می‌شده است.

در این اشعار صحبت از آموختن خط به طهورث از سوی دیوان است. پهلوی در اینجا در مقابل پارسی و تازی به کار رفته و بی شک مراد از آن خط پارتی است که با خط فارسی میانه متفاوت است.^۱

استعمال پهلوی به معنی پارتی در متون فارسی بعد از اسلام و حتی در متون عربی بسیار نادر است. منبع همه مثالهای بالا بی شک متون پهلوی (فارسی میانه) است و به زمانهایی بر می گردد که هنوز زبان پارتی، یا لاقبل خاطره آن، در اذهان یا در کتابها زنده بوده است. در دوره های بعد که خاطره زبان پارتی در میان ایرانیان مسلمان از میان رفته، کلمه پهلوی به زبان پارسی متداول در زمان ساسانیان اطلاق شده است.

ب) به معنی فارسی میانه، یعنی زبان رسمی و نوشتاری ساسانیان. از این معنی کلمه «پهلوی»، ذیل عنوان «پهلوی یا فارسی میانه» بحث خواهد شد.

ج) به معنی لهجه های محلی غرب ایران، یعنی لهجه های منطقه فهله یا پهله. در این معنی، صورتی که بیشتر در متون آمده «فهلوی» است نه «پهلوی». فهلوی یا پهلوی در متون عربی به صورت «فهلویة» آمده و جمع آن «فهلویات» است که در مورد اشعار محلی منطقه پهله استعمال شده است.

د) به معنی لهجه محلی به طور اعم.

ه) به معنی ایرانی (به صفحات بعد مراجعه شود).

پهلوی یا فارسی میانه

زبانی که در زمان حکومت ساسانیان زبان رسمی ایران بوده است در متون عربی و فارسی غالباً پهلوی نامیده شده است. اما از آن رو که پهلوی در اصل به معنی زبان پارتی است، عده ای از ایران شناسان در مورد زبان رسمی ساسانیان اصطلاح فارسی میانه را به کار می برند. ما در این رساله در مورد زبان رسمی ساسانیان همان

(۱) دو شاهد دیگر برای «پهلوی» به معنی پارتی در *مروج الذهب*، ج ۸، ص ۲۹۱، ۲۹۲ دیده می شود. فارسی در این دو شاهد که کلمه پهلوی (فهلویة) آنها در مقابل فارسی (فارسیة) به کار رفته، به معنی فارسی میانه است.

اصطلاح پهلوی را به کار می‌بریم، زیرا به تبع شرق شناسان در مورد زبان اشکانیان کلمه پارتی را به کار برده‌ایم. با این همه هر گاه ابهامی پیش بیاید، بعد از کلمه پهلوی در میان پرانتز اصطلاح فارسی میانه را نیز می‌افزاییم. در باره تحول کلمه پهلوی و استعمال آن به معنی فارسی میانه و در خصوص نامی که فارسی میانه در زمان ساسانیان داشته است در زیر بحث خواهیم کرد.

پهلوی یا فارسی میانه دنباله مستقیم فارسی باستان است و مانند فارسی باستان قلمرو اصلی آن استان فارس بوده است. پهلوی زبانی است تحلیلی و از این نظر با فارسی باستان تفاوت اساسی دارد. از نخستین مراحل زبان پهلوی هیچ گونه اطلاعی در دست نیست. در فاصله میان انقراض هخامنشیان و ظهور ساسانیان که نزدیک به پنج قرن است، در فارس بعضی امرای محلی حکومت می‌کرده‌اند که سکه‌های آنان به دست آمده و نام آنان بر روی آنها به صورت *fratakara* یا *frataraka* یا *fratadāra* ضبط شده است. در این دوره، که باید آن را دوران تحول فارسی باستان به پهلوی نامید، احتمالاً بعضی آثار کتبی وجود داشته که به دست ما نرسیده است. نخستین آثار مکتوب پهلوی کتیبه‌های نخستین پادشاهان ساسانی است. آثاری که از زبان پهلوی باقی مانده است نسبتاً بسیار است. این آثار را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد:

الف) کتیبه‌های پهلوی. کتیبه‌های پهلوی خود چند دسته است: دسته‌ای از آنها از پادشاهان ساسانی است، دسته دیگر از وزرا یا سایر شخصیت‌های سیاسی و مذهبی حکومت ساسانی است، دسته سوم کتیبه‌های مختلفی است که توسط اشخاص نوشته شده است. کتیبه‌های دسته اول و دوم به خطی که از آرامی گرفته شده و با خط تحریری پهلوی تفاوت دارد و کتیبه‌های دسته سوم معمولاً به خط تحریری نوشته شده است. کتیبه‌های آغاز حکومت ساسانیان اغلب با *یک* روایت پارتی و گاه با *یک* روایت یونانی نیز همراه است.

(۱) در مورد قرائت صحیح این نام هنوز تردید وجود دارد. رک.

P. Naster, « Note d'épigraphie monétaire de Perside: fratakara, frataraka ou fratadāra? », *Iranica Antiqua* 8, 1968, p. 74-80.

دانشمندان از سه صورت فوق صورت *frataraka* را محتملتر دانسته‌اند.

ب) کتابهای پهلوی. اکثر کتابهای موجود پهلوی متون دینی است. این متون اساساً ترجمه و تفسیر قسمتهای مختلف اوستا است. بعضی متون دیگر درباره مسائل کلامی دین زردستی و خلقت و موضوعات دیگری نظیر آن است. در میان متون پهلوی، تعدادی رساله ادبی و اخلاقی و فقهی و اندرزنامه نیز وجود دارد. خط این کتابها خط تحریری پهلوی است که از همان خط کتیبه‌ها گرفته شده است. اکثر این کتابها بعد از اسلام و بیشتر در قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری نوشته شده است.

ج) آثار مانوی. این آثار بقایای کتابهایی است که مانوی و پیروان او از قرن سوم میلادی به بعد نوشته‌اند و در آغاز قرن بیستم در خرابه‌های طرفان (ترفان، تورفان) در ترکستان چین پیدا شده است. زبان این آثار، چنانکه بعداً اشاره خواهیم کرد، با زبان سایر آثار پهلوی کمی متفاوت است. این آثار به خط مانوی است که از خط سریانی گرفته شده است.

د) نوشته‌های دیگری که بر روی مهرها و سکه‌ها و پاپیروسها و غیره نوشته شده است.

ه) عبارتهایی که در کتابهای عربی و فارسی به خط عربی نقل شده است.

پارسی یا فارسی به معنی فارسی میانه

زبان پهلوی در کتابهای پهلوی «پارسیک» یا «پارسیگ» نامیده شده است.^۱ همین کلمه است که با حذف صامت آخر آن به «پارسی» بدل شده است. کلمه «پارسی» در متون عربی به «فارسی» و «فارسیه» بدل شده است. پارسی یا پارسیگ چنانکه پیداست منسوب به پارس یا فارس است، زیرا پادشاهان ساسانی اهل پارس بودند و هنگامی که به سلطنت رسیدند زبان مادری خود را زبان رسمی ایران کردند.

(۱) متن پهلوی خسرو قبادان و ریدک وی، بند ۵۰، به نقل دکتر محمد معین در برهان قاطع، ج ۱، مقدمه، ص سی و یک؛ *Rivāyat-i Hēmīt-i Ashvahištan*, vol. 1, ed. B. T. Anklesaria, Bombay, 1962, p. 48.

به این مأخذ لاجاز نیز اشاره کرده است. ر.ک. *Iran and Islam*, p. 388.

در متون فارسی دری-زیانی که از قرن چهارم هجری به بعد زبان کتابت اکثر ایرانیان شده است- کلمه پارسی یا فارسی، علاوه بر معنی فارسی دری، گاه به معنی پهلوی (فارسی میانه) نیز به کار رفته است: در شاهنامه یکی از مشاوران هرمز پسر انوشیروان هرمز را از وجود نامه‌ای از انوشیروان در گنج خانه سلطنتی چنین آگاه می‌سازد:

چنین داد پاسخ که در گنج شاه یکی ساده صندوق دیدم سیاه
نهاده به صندوق در حقه‌ای به حقه درون پارسی رقه‌ای
نشته است بر پرنیان سپید بدان باشد ایرانیان را امید
شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۷۷

همچنین در ابیات زیر که قبلاً نقل شد:

که همداستانی مکن روز و شب که کس پیش خسرو گشاید دولب
مگر آنکه گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید از پهلوی
این معنی در متون فارسی دری بسیار نادر است. فردوسی بی شک در دو مورد مذکور این معنی را از منابع خود، که در اصل از پهلوی ترجمه شده بوده، گرفته است. برعکس، در متون عربی، که ارتباطشان با پهلوی و پهلوی دانان نزدیکتر بوده است، فارسی و فارسیه در بسیاری از موارد به همین معنی فارسی میانه به کار رفته است. هنگامی که ابن مقفع می‌گوید زبانهای ایرانی عبارت است از پهلوی، دری، فارسی... بی شک منظورش از فارسی همین معنی است.

پهلوی به معنی فارسی میانه

در متون فارسی و عربی، غالباً به زبان رسمی دوره ساسانی، پهلوی اطلاق شده است. مثالهای این استعمال کلمه پهلوی فراوان است، در زیر به نقل چند نمونه اکتفا می‌شود:

(۱) معین، همانجا.

(۲) الفهرست، همانجا؛ قول ابن مقفع را حمزه اصفهانی، خوارزمی و یاقوت نیز نقل کرده‌اند. (رک. همین رساله، ص ۹، ح ۲). برای مثالهای دیگر رک. مقاله غلامحسین صدیقی، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۱۳، ص ۶۵، ح ۲.

از متون عربی:

آنان (اهل پارس) سه زبان دارند: فارسی که به آن صحبت می‌کنند- و جمیع اهل فارس به يك زبان واحد صحبت می‌کنند-...، زبانی که کتابهای ایرانیان قدیم و شرح جنگهای آنان و مکاتبات زردشتیان در بین خود به آن است [و آن] پهلوی است که برای آنکه ایرانیان آن را بفهمند محتاج تفسیر است.^۱
مهرگان... و این به زبان پهلوی است و آن همان فارسی قدیم است.^۱

از متون فارسی:

کلیده به تازی شد از پهلوی برآن سان که اکنون همی بشتوی
فردوسی

«گفت نامه‌ای از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.»^۲

«و بیاید دانست که این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا به روزگار...
نوح بن منصور السامانی - انارالله برهانه - هیچ کس ترجمه نکرده بود. امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناورزی را تا به زبان فارسی ترجمت کند... به تاریخ سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را به عبارت دری پرداخت.»^۳

(۱) اصطخری، مسالك الممالك، ص ۱۳۷ (۲) مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰۴.

(۳) «مقدمه قدیم شاهنامه» (= مقدمه شاهنامه ابومنصوری)، بیست مقاله تزوینی، تهران، ۱۳۳۲، ج ۲، ص ۳۲.

(۴) ظهیری سمرقندی، سندبادنامه، به کوشش احمد آتش، استانبول، ۱۹۲۸، ص ۲۵. «پهلوی» در بسیاری از موارد با کلمه خط به صورت «خط پهلوی» به کار رفته و مراد از آن همان خط تحریری فارسی میانه است که کتابهای ساسانیان بدان نوشته می‌شد و کتب زردشتی موجود نیز به آن نوشته شده است:

نیشتنسد بر نامه خسروی نید آن زمان خط بجز پهلوی

فردوسی (در داستان ترجمه کلیده و دمنه)

«و در کتابی از آن پارسیان به خط پهلوی خواندم که زردشت را پرسیدند...» (قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۲۵، ص ۱۰۱).

استعمال کلمه «پهلوی» به جای «پارسی» (= پارسیگ) شگفت به نظر می‌رسد. برای توجیه این تحول توجه به نکات زیر ضروری است. کلمه «پهلوی» علاوه بر معنی اصلی خود یعنی «منسوب به پهلوی» - چه شخص و چه زبان - در زبان فارسی دری و بخصوص در شاهنامه در مورد پهلوانان ایران و جته و اندام و سلاح و لباس و مجالس آنان به کار رفته و در اکثر این موارد با معانی ضمنی «با شکوه و مجلل و دلاورانه و شاهانه» همراه است:

صفت جامه:

همه جامه پهلوی کرد چاک
خروشان به سر برهمی ریخت خاک
شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۴۱

تتش را یکی پهلوانی قبای
پیوشید و از کوه نگذارد پای
همان کتاب، ج ۱، ص ۱۴۰

صفت تن و اجزای آن:

درآمد برو پیلتن همچو باد
بکین بازوی پهلوی برگشاد
همان کتاب، ج ۴، ص ۹۹۲

صفت دین:

ارجاسب خطاب به گشتاسب می‌گوید:

بیفکندی آیین شاهان خویش
بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را
چرا ننگیدی پس و پیش را
همان کتاب، ج ۶، ص ۱۵۰۳

بهمن دختر خود را طبق آیین ایرانیان قدیم به زنی می‌گیرد:

پدر در پذیرفتش از نیکویی
بدان دین که خوانی و را پهلوی
همان کتاب، ج ۶، ص ۱۷۵۶

در کلیه موارد بالا، که «پهلوی» و «پهلوانی» صفت منسوب به پهلوی و پهلوان است، بحث بر سر پهلوانان ایران قدیم است و «پهلوی» به هیچ وجه در مورد غیر

1) G. Lazard, "Pahlavi, Pârsi, Dari...", p. 380.

۲) برای معانی «پهلوی» و «پهلوانی» در شاهنامه رک. مقاله زیر که شواهد فوق از آن گرفته شده است:

G. Lazard, "Pahlavi / pahlavâni...", p. 25-41.

نیز بسنجید: «در دین پهلوی که زردشتیان در آن مذهب اند، علماء اسلام، به کوشش اولسها وزن و موهل، ص ۲، نقل

از: Cl. Huart, in JA, nov.-déc. 1885, p. 505.

ایرانیان به کار نرفته است. از این رو این دو کلمه، در ضمن با مختصر تحولی، به دو معنی متفاوت «ایرانی» و «قدیمی» نیز به کار رفته است. در مثالهای زیر «پهلوی» و «پهلوانی» به معنی «ایرانی» استعمال شده است:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم	زگفتار تازی و از پهلوانی
همه بارشان دبیۀ خسروی	ز رومی و چینی و از پهلوی
همه ایرجی زاده پهلوی	نه افراسیابی و نه پیغوی (= ترك)
مثنوی معنوی مولوی	هست قرآن در زبان پهلوی

ابوطاهر خسروانی
شاهنامه، ج ۲، ص ۳۷۶
همان کتاب، ج ۶، ص ۱۵۱۰
جامی (به نقل دехدا در لغت نامه)

در موارد زیر که «پهلوی» در مورد زبان و خط به کار رفته از آن معنی قدیمی و باستانی فهمیده می شود، اما معنی ایرانی بکلی از آن جدا نشده است. زیرا «پهلوی» به معنی قدیمی در مورد غیر ایرانیان استعمال نشده است:

سیاوش غمی شد از ایرانیان	سخن گفت بر پهلوانی زبان
سپهدار ترکان چو آوا شنود	بدانست کان پهلوانی چه بود

شاهنامه، ج ۳، ص ۶۰۲
همانجا

۱) به کار رفتن پهلوی که صفت منسوب به پهل (خراسان) است در معنی ایرانی از راه تسمیه کل به جزء است. نظیر این نوع تسمیه، نامیدن ایران به اسم فارس در زبان یونانی و زبانهای اروپایی است (Persa, Persia, Perse, Persien) و غیره). (رک. J. Tavadia, *Die Mittelpersische...*, p. 17). در نوشته های عربی نیز «فارس» و «فُرس» به معنی ایرانیان و «فارس» به معنی ایران و «فارسیه» به معنی زبان ایرانی است. در متون فارسی - ظاهراً تحت تأثیر متون عربی - از «فارسیان» و «پارسیان» غالباً ایرانیان قبل از اسلام اراده شده است: «در قرآن دو جای ذکر پارسیان است» (ابن بلخی، فارسنامه، ص ۵)؛ «و او را [کیومرث را] پارسیان گل شاه خوانند» (همان کتاب، ص ۲۷)؛ نیز رک. تاریخ بخارا، تهران، ۱۳۱۷، ص ۱۹. عبارات زیر که در تاریخ نیشابور آمده دلیل صریحی است بر استعمال فارسی به معنی مطلق ایرانی: «به عرف فصیحان عرب و سگان غرب، خراسان عبارت از طرف شرق است. تا غایت که خوارزم و ماوراءالنهر و حوالی آن را خراسان خوانند و دیگر آنکه هر متکلم به لغت اهل خراسان را به فارس نسبت دهند و فارسی گویند هر چند اصطلاح این دیار خراسان عبارت از این بعضی اماکن معینه و فزاس اشارت به آن بعض بلاد معلومه است جناتج سلمان رضی الله عنه با آنک اتفاق جمهور است که از اصبهان بود و اصبهان از عراق عجم است ایشان را به فارسی توصف فرموده اند» (تاریخ نیشابور، به کوشش بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۹، ص ۲-۳، چاپ عکسی فرای، ورق ۲۸). نظیر این مطلب در مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۲۷ نیز آمده است.

کیکاووس و کیخسرو پیمان می‌بندند:

یکی خط نوشتند بر پهلوی به مشک از بر دفتر خسروی

همان کتاب، ج ۳، ص ۷۷۲

بعد از سقوط ساسانیان زبان پارتی بکلی فراموش شد. زبان پهلوی (فارسی میانه) نیز بمرور روبه فراموشی می‌رفت و فارسی دری جای آن را می‌گرفت. در جریان این تحول، تصویری که ایرانیان و نویسندگان مسلمان از زبان قدیم ایرانیان داشتند اساساً تصور یک زبان بود نه دو زبان و این زبان همان زبان پهلوی (فارسی میانه) بود. تا هنگامی که این زبان بکلی فراموش نشده بود، آن را به نام قدیم خود «پارسی» یا، در نوشته‌های عربی، «فارسیه» می‌نامیدند. اما بعد از آنکه پهلوی (فارسی میانه) بکلی به صورت یک زبان مرده در آمد و فقط عده خاصی با آن آشنایی داشتند، کلمه «پهلوی» که معنای «باستانی و ایرانی» از آن فهمیده می‌شد به صورت صفت همراه با کلمه «زبان» یا کلمه «فارسی» یا «فارسیه»، که در متون عربی به معنی مطلق زبان ایرانی است، برای نامیدن فارسی میانه به کار رفت. بدین ترتیب «زبان پهلوی» در ابتدای استعمال خود به معنی «زبان قدیمی» یا «زبان قدیم ایران» بوده است. مثالهای زیر شواهدی است برای مطالب فوق:

در جمله زیر از مسعودی کلمه «پهلوی» برای کلمه «فارسی» به صورت صفت به کار رفته است:

«معنی درفش به فارسی پهلوی (الفارسیة الفهلویة) که همان فارسی قدیم است (وهی الاولی) رایت و مطرد و علم است.»

نیز در عبارت زیر، مسعودی «پهلوی» را با کلمه «زبان» به کار برده و آن را به «فارسی قدیم» معنی کرده است:

(۱) مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۲. مسعودی در عبارت زیر به جای پهلوی (فارسی میانه)، «فارسیة الاولی» (فارسی اول) و به جای فارسی دری، «هنه الفارسیة» به کار برده است: «درفش به فارسی قدیم (الفارسیة الاولی) به معنی رایت (بیرق) است و به این زبان فارسی، وسیله‌ای است کفشگران را.» (التنبیه والاشراف، ص ۸۶. نیز ر. ک. همان کتاب، ص ۳۴). مؤلف نوروزنامه در عبارت زیر پهلوی را «پارسی» به عبارت ایشان (= به عبارت پادشاهان ایران قدیم و موبدان) نامیده است: «آئین ملوک عجم... چنان بوده است که روز نوروز... موبد موبدان پیش ملک آمدی... و نیایش کردی او را به زبان پارسی به عبارت ایشان» (نوروزنامه، ص ۱۸). مأخذ نوروزنامه مسلماً یک مأخذ قدیمی بوده است.

«مهرگان... و این به زبان پهلوی است و آن همان فارسی قدیم (الفارسیة الاولی) است.»^۱

اما در جمله زیر «پهلوی» بتنهایی به کار رفته است:
«این زبان (زبان مصری) تحول یافته است چنانکه پهلوی (الفهلویة) که همان فارسی قدیم است به فارسی دوره بعد (الفارسیة الثانية) تحول یافته.»^۲
اما بعدها - از قرن چهارم به بعد - «پهلوی» اسم خاص زبان قدیم ایران و خاصه فارسی میانه شد:

زبان پهلوی هر کوشناسد خراسان آن بود کزوی خورآسد

ویس و رامین، به کوشش محبوب، ص ۱۲۸

زمان تحول کلمه پهلوی از معنی پارتی به پارسی (فارسی میانه) دقیقاً معین نیست. لازار بر اساس نوشته جاحظ (متوفی در ۲۵۵) که قول شعبیه را نقل می کند و می گوید: «فصیحترین مردم ایرانیان اند و فصیحترین ایرانیان مردمان پارس اند، از نظر شیرینی کلام و آسانی و نرمی مخارج و خوبی ارشاد (= بیان مطالب) و شدت تحکم مردمان مرو برترند و فصیحترین مردمان به پارسی دری و پهلوی اهالی قصبه اهوازند.»^۳ معتقد است که در اینجا پهلوی به معنی فارسی میانه است. (سپس اظهار عقیده می کند که چون در اینجا بظاهر فقط صحبت بر سر زبان گفتار است (و نه زبان نوشتار)، بعید نیست که این مطلب جمله معروفی از زمان ساسانیان را بازگو کرده باشد، یعنی دوره ای که تقابل میان پهلوی (= پارتی) و پارسی (= فارسی میانه) هنوز محسوس و زنده بوده؛ این جمله تا زمان جاحظ از راه سنت و به صورت قالبی حفظ می شده و خواسته اند با آن مهارت مردم اهواز را در هر زبان و هر سبک نشان

(۱) مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۰۴.

(۲) همان کتاب، ج ۲، ص ۴۱۴.

(۳) برای شواهد دیگر، رک. همین رساله، ص ۱۵.

(۴) اهواز در قدیم نام خوزستان کنونی بوده و اهواز فعلی در زبان پهلوی «هوجستان و اجار» (خوزستان بازار) نامیده می شده و اعراب آن را «سوق الاهواز» گفته اند (باقوت، معجم البلدان، ذیل اهواز؛ و حمزه اصفهانی، سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۲۳). اهواز در دوره های بعد مخفف سوق الاهواز است و از قصبه اهواز در نوشته جاحظ ظاهراً مراد اهواز کنونی است.

(۵) البیان والتبیین، ج ۳، ص ۱۳. این عبارات را بعضی از محققان معاصر به طرق مختلف فهمیده اند.

دهند.^۱

قسمت اخیر نظر لازار مسلماً درست نیست. جاحظ در اینجا صراحتاً از «فارسی دری» نام می‌برد نه فارسی به طور مطلق. زبان مردم اهواز در زمانی که شعوبیه این عبارت را گفته‌اند، چنانکه در ص ۱۱۲ همین کتاب اشاره خواهیم کرد، یکی از لهجه‌های پهلوی بوده و عبارت فوق نشان می‌دهد که اهوازیان علاوه بر زبان مادری خود به فارسی دری نیز تسلط داشته‌اند. این شاهد قدیمترین موردی است که پهلوی در آن به معنی فارسی میانه به کار رفته است. مورد دیگر استعمال این کلمه در عنوان یکی از کتابهای پهلوی است. در میان کتابهای موجود پهلوی کتاب کوچکی وجود دارد که عنوان آن «فرهنگ پهلویگ» است. این کتاب فهرستی است از لغات آرامی (هزوارش) که در خط پهلوی به کار می‌رفته با معادل‌های پهلوی آن. به احتمال زیاد کلمه «پهلویگ» در عنوان این کتاب به معنی پهلوی (فارسی میانه) است. زمان تألیف این فرهنگ معین نیست و احتمال دارد که در قرن سوم هجری، یعنی زمانی که زبان پهلوی روبرو اضمحلال بوده، نوشته شده باشد. استعمال کلمه «پهلویگ» در عنوان این کتاب نشان‌دهنده این واقعیت است که این کلمه در نوشته‌های پهلوی (فارسی میانه) متأخر نیز در این معنی استعمال می‌شده است.^۲

بنابراین با توجه به این نکته که این مقفح (آغاز قرن دوم) پهلوی را به معنی پارتی به کار برده و جاحظ (اواسط قرن سوم) آن را به معنی فارسی میانه، می‌توان اظهار نظر کرد که زمان تحول معنی این کلمه قرون دوم و سوم هجری است.

1) Lazard, "Pahlavi, Pârsi, Dari...", p. 381-2.

۲) این احتمال نیز هست که از «پهلویگ» در اینجا معنی ایرانی و قدیمی اراده شده باشد، چه این کتاب علاوه بر کلمات آرامی بعضی کلمات ایرانی را که املاهای آنها مشکل است نیز ضبط کرده است. آنچه مسلم است مراد از «پهلویگ» در اینجا پارتی نیست.

دری

این مقفع زبانهای ایرانی را عبارت از پهلوی و پارسی و دری و خوزی و سریانی دانسته و توضیح داده است که پارسی زبانی است که موبدان و دانشمندان و کسانی که نظیر آنها هستند به آن تکلم می‌کنند. این زبان، زبان ناحیه پارس است. دری زبان شهرهای مداین است و کسانی که در دربار هستند به آن صحبت می‌کنند. این زبان منسوب به شهر (دربار) است و از میان زبانهای اهل خراسان و مشرق، زبان اهل بلخ بر آن غالب است.^۱

خوارزمی (متوفی در ۳۷۵) نیز مطالبی را که ابن مقفع در مورد این زبانها آورده بدون ذکر نام او نقل کرده است.^۲ حمزه اصفهانی^۳ و به نقل از او یاقوت نیز عین همین مطلب را آورده اند. بنابراین به احتمال زیاد منشأ نوشته آنان در آخرین تحلیل قول ابن مقفع است.

زبانهای پنجگانه ای که ابن مقفع از آنها صحبت می‌کند زبانهایی است که در اواخر دوره ساسانی در قلمرو ایران به کار می‌رفته است. از خوزی و سریانی، که به خانواده زبانهای ایرانی تعلق ندارند، در اینجا سخن نمی‌گوییم. راجع به پارتی و پهلوی (فارسی میانه) نیز قبلاً صحبت کردیم. در اینجا از دری و منشأ آن و رابطه آن با پهلوی و پارتی بحث می‌کنیم.

نوشته ابن مقفع این تصور را پیش می‌آورد که همچنانکه پارتی زبان ناحیه پهلوه بوده و پارسی به پارس تعلق داشته، دری نیز در اصل زبان بومی شهرهای مداین یا خراسان بوده است.

این مقفع از رابطه خویشاوندی این زبانها سخنی نگفته و تنها به ذکر محل و

(۱) ابن ندیم، الفهرست، ج ۱، ص ۱۳. (۲) مفتاح، ص ۱۱۷. (۳) التبیان، ص ۶۸-۶۷.

مورد استعمال آنها اکتفا کرده است. مورخان بعدی نیز در این باره چیزی نگفته اند. در باره پارتی قبلاً توضیح دادیم که، بر عکس گفته ابن مقفع، منشأ آن خراسان است نه پهل (سرزمین ماد). در باره پهلوی (فارسی میانه) نیز سخن او را مبنی بر تعلق این زبان به پارس تأیید کردیم. اکنون باید دید که نظر ابن مقفع دایر بر تعلق دری به مداین و خراسان تا چه اندازه با تحقیقات جدید زبانشناسی مطابقت دارد.

منشأ زبان دری

گفتیم که زبان پهلوی در زمان ساسانیان زبان رسمی ایران بوده و کلیه نوشته‌ها به این زبان نوشته می‌شده است - صرف نظر از نوشته‌های پادشاهان اولیه ساسانی که به پارتی و یونانی نیز بوده است.

قدیمترین نوشته‌های این زبان از قرن سوم میلادی است. پادشاهان ساسانی زمانی که به حکومت رسیدند اصطخر را به پایتختی برگزیدند و زبان این شهر را، که خود نیز به آن تکلم می‌کردند، زبان رسمی امپراطوری خود ساختند. اما چنانکه از منابع مختلف می‌دانیم، پادشاهان بعدی ساسانی در اصطخر نماندند؛ بعضی از آنان خوزستان و خاصه جندی‌شاپور را محل اقامت خود ساختند و بعضی دیگر میان فارس و خوزستان در حرکت بودند تا سرانجام طیسفون به پایتختی برگزیده شد. مسعودی می‌گوید: پادشاهان ساسانی تا هرمز پسر نرسی (۳۰۲ یا ۳۰۳ تا ۳۰۹ یا ۳۱۰ میلادی) در جندی‌شاپور ساکن بودند. حمزه اصفهانی در مورد شاپور ذوالاکتاف، که در ۳۱۰ به پادشاهی رسید و تا ۳۷۹ حکومت کرد، می‌گوید: شاپور تا سی سال در جندی‌شاپور بود و بقیه عمر را در مداین به سر برد. این بلخی نیز شاپور ذوالاکتاف را اولین پادشاه ساسانی می‌داند که دارالملک را به مداین منتقل کرده است.^۱ بقایای مداین امروز در سرزمین عراق واقع است و در زمان

(۱) مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۵.

(۲) تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۳۶.

(۳) فارسنامه، ص ۶۹. یعقوبی، انوشیروان را اولین کسی می‌داند که در مداین مستقر شده و آنجا را دارالملک ساخته است. (تاریخ یعقوبی، به کوشش هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۰-۲۰۱.)

ساسانیان نیز جزء استان آسورستان بوده که ساکنان آن به زبان آرامی تکلم می کرده اند. احتمال بسیار می رود که زبان متداول در طیسفون نیز در ابتدا آرامی بوده است. طیسفون در زمان اشکانیان نیز پایتخت بوده، اما بعدها از اهمیت افتاده تا در قرن چهارم میلادی دو باره به پایتختی رسیده است. در قرن چهارم، مسیحیان در طیسفون فعالیت داشتند و طبق سندی که در سال ۴۱۰ نوشته شده، آسورستان در این تاریخ از نظر مرکزیت آیین مسیحی در درجه اول اهمیت قرار داشته است.^۱ این نکته می تواند مؤید این نظر باشد که در آغاز قرن پنجم طیسفون هنوز زیر نفوذ مسیحیان آرامی زبان بوده است. اما با انتقال پایتخت ساسانیان به طیسفون، زبان پهلوی (فارسی میانه) نیز همراه مأموران دولتی و سپاهیان و درباریان از پارس و خوزستان به طیسفون منتقل شد. این احتمال نیز هست که زبان پهلوی قبل از این تاریخ به طیسفون منتقل شده باشد، زیرا به طوری که از کتیبه کرتیر در نقش رستم بر می آید، در زمان بهرام دوم آسورستان بعد از پارس و منطقه پارتها در درجه سوم اهمیت قرار داشته^۲ و طبیعی است که کارمندان یا سپاهیان از مرکز به این ناحیه فرستاده شده باشند. اما هیچ گونه سندی در این باره موجود نیست.

در قرن سوم، که زبان پهلوی به قید کتابت در آمد، ظاهراً تفاوتی میان زبان گفتار و زبان نوشتار وجود نداشت. متونی که از قرن سوم در دست است، چنانکه قبلاً اشاره شد، به دو دسته متفاوت تقسیم می گردند: نخست کتیبه های پادشاهان ساسانی، دیگر نوشته های مانوی. خط کتیبه های ساسانی، به دلیل تاریخی بودن آن، منعکس کننده تلفظ زبان در زمان نگارش کتیبه ها نیست و مرحله قدیمتری از زبان را نشان می دهد، اما خط مانوی نشان دهنده زبان متداول در فارس در قرن سوم میلادی است. مانی یکی از کتابهای هفتگانه خود را، که شاپورگان (= شاپورگان، شاپورقان) نام دارد، به زبان پهلوی (فارسی میانه) نوشته است. این کتاب برای شاپور، دومین پادشاه ساسانی، نوشته شده و زبانی که در آن به کار رفته طبعاً عین همان زبانی است که در فارس رواج داشته و شاپور به آن تکلم می کرده است. این

1) Ph. Gignoux, "Notes d'épigraphie et d'histoire sassanides", *Mélanges linguistiques offerts à E. Benveniste*, Paris 1975, p.221.

2) Gignoux, *ibid.*, p. 217.

زبان را فارسی میانه مانوی نامیده و آن را سره‌ترین صورت پهلوی دانسته‌اند. مقایسه میان این زبان با زبان کتابهای زردشتی و حتی با زبان کتیبه‌های ساسانی نشان دهنده بعضی اختلافات است. زبان کتابهای زردشتی زبان آمیخته‌ای است که مبنای آن همان فارسی میانه مانوی است که با عناصر و لغات پارسی و سایر لهجه‌ها آمیخته شده است. آمیختگی این زبان را مربوط به اوایل دوره ساسانی و زمان کرتیر، روحانی بزرگ همزمان با پنج پادشاه نخستین ساسانی و بنیادگذار آیین زردشتی ساسانی و اصلاحاتی که در دین زردشتی به عمل آورد، دانسته‌اند.¹ تحولات صوتی که در پهلوی پیدا شده و تا فارسی دری رسیده است و با فارسی میانه مانوی سازگاری ندارد احتمالاً مربوط به همین آمیختگی است.¹

برای پی بردن به سبب و نوع این آمیختگی از ذکر نکات زیر ناگزیریم. چنانکه قبلاً اشاره کردیم، هنگامی که ساسانیان به حکومت رسیدند زبان رسمی ایران زبان پارسی بود. بدیهی است که با سقوط اشکانیان زبان پارسی یکسره از میان نرفت. این زبان تا مدت‌ها اعتبار و نفوذ خود را حفظ کرد، به طوری که پادشاهان اولیه ساسانی مجبور شدند از کتیبه‌های خود یک روایت پارسی نیز به دست بدهند. مانویان نیز برای تبلیغ در خراسان نوشته‌های خود را به پارسی نوشته‌اند. بدین ترتیب طبیعی است که مقداری از لغات و عناصر پارسی از همان ابتدای حکومت ساسانی وارد پهلوی شده باشد. زبان پهلوی، با قرض گرفتن عناصر پارسی، از صورت کاملاً محلی خود بیرون آمده و به شکل زبان ملی ایران در دوره ساسانی در آمده است. هنگام این تحول، احتمالاً بعضی عناصر لهجه‌ای دیگر نیز وارد پهلوی شده است.

تفاوت‌های پارسی با فارسی میانه مانوی اساساً تفاوت‌های منظمی است که معمولاً میان دو زبان مشتق از یک اصل واحد دیده می‌شود. تدسکو در مقاله مفصلی² این تفاوت‌ها را شرح داده است. وی در این مقاله به شرح تفاوت‌های فارسی میانه مانوی با پهلوی نیز پرداخته است. به طوری که تدسکو نشان داده، پهلوی در آنجا که با فارسی میانه مانوی تفاوت پیدا می‌کند با پارسی مطابقت دارد. مثلاً ماده افعال «خاستن» و «دادن» و کلمات «جاوید» و «اندام» و «چیز» در فارسی میانه مانوی و

1) D. N. MacKenzie, "Notes on the Transcription of Pahlavi", p. 18.

2) P. Tedesco, "Dialectologie der...", p. 184-258.

پهلوی و پارتی به صورت زیر است:

فارسی میانه مانوی:	خِست	دی-	جاییند	هَنام	تِس
پهلوی:	خاست	دِه-	جاویند	هَندام	چِس
پارتی:	خاست	دَه-	یاویند	هَندام	چِس

در مقابل، در این گونه موارد که پهلوی با فارسی میانه مانوی تفاوت و با پارتی مطابقت دارد، لهجه‌های منطقه فارس با فارسی میانه مانوی مطابقت دارند.^۲ بدین ترتیب می‌بینیم که زبان منطقه فارس از قرن سوم میلادی به بعد در دوره متفاوت افتاده است: یکی زبان پهلوی که در طول حکومت ساسانیان زبان رسمی و ملی ایران شده است، دیگر لهجه‌های فارس که خود بمرور به شاخه‌ها و صورتهای مختلف تقسیم شده‌اند. پهلوی نیز در راه خود به تحول ادامه داده و لااقل به دو صورت در آمده است: یکی صورتی که در کتابهای زردشتی و اندرزنامه‌ها و متون ادبی اواخر عهد ساسانی و اوایل دوره اسلامی دیده می‌شود، دیگر زبان دری، یعنی زبان تداول مردم پایتخت و بعضی شهرهای دیگر در اواخر عهد ساسانی. زبان پهلوی در اواخر حکومت ساسانی از صورت زبان زنده خارج شده بوده و فقط در نوشته‌ها به کار می‌رفته است. در مقابل، زبان دری زبان تداول بوده و در نوشته‌ها جایی نداشته است. ما در زیر به بیان دلایل این مدعا می‌پردازیم.

دلایل وجود دری در عهد ساسانی

مهمترین دلایل وجود دری در کنار پهلوی در اواخر عهد ساسانی به قرار زیر است:
(۱) گفته ابن مقفع که قبلاً نقل شد.

(۱) هر سه کلمه با «ی» مجهول یعنی ē.

(۲) تدسکو، همان مقاله، ص ۲۴۹. تبدیل nd به nn و تخفیف آن به n در فارسی میانه مانوی پدیده‌ای محدود است و به عقیده بنونیست تحت تأثیر لهجه‌های مرکزی ایران به وجود آمده است. رک.

E. Benveniste, "Traitement de - nd - en moyen-iranien", BSL, 1932, p. 157 - 164.

(۳) صورتی از زبان پهلوی که در کتیبه‌های پادشاهان اولیه ساسانی دیده می‌شود ظاهراً نخستین مرحله آمیختگی آن را نشان می‌دهند.

۲) وجود کلمه «دری». این کلمه مسلماً بعد از اسلام وضع نشده و اشتقاق آن مربوط به عهد ساسانی است. در زبان پهلوی «در» به دو معنی «باب» و «دریار» است. در کتیبه پایقلی (پایکولی) از نرسی و در سکه‌های اواخر عهد ساسانی از «در» مقرر پادشاه اراده شده که منظور همان طیسفون است.^۲ این معنی «در» نظر ابن مقفع را که دری را زبان مردم پایتخت و منسوب به شهر (دریار) دانسته تأیید می‌کند.^۳

۳) وجود بعضی عبارتهای دری در کتب عربی و انتساب آنها به پادشاهان ساسانی و سایر ایرانیان پیش از اسلام. از این عبارتها در صفحه‌های آینده بتفصیل سخن خواهیم گفت.

1) A. Christensen, *L'Iran sous les sassanides*, Copenhagen 1936, p. 379;

و ترجمه فارسی آن از رشید یاسمی تحت عنوان *ایران در زمان ساسانیان*، چاپ دوم، ص ۴۰۶.

2) E. Hertzfeld, *Paikuli*, I, p. 151.

«کلمه دریگید» که در متن پهلوی یادگار بزرگمهر آمده از همین کلمه «در» و پسوند نسبت «یگ» ساخته شده و ظاهراً به معنی وزیر دربار است. (رک. مقاله ماهیار نوایی، در *تشریح دانشکده ادبیات تبریز*، سال ۱۱، ش ۳ (۱۳۳۸)، ص ۳۰۴، ح.) همچنین کلمه «در اندرز بد» با این معنی «در» ارتباط دارد. (رک. هرتسفلد، همانجا).

۳) در شاهنامه نیز «در» به معنی دریار و مقرر پادشاه به کار رفته:

دوان سوری درگاه بنهاد روی	چنان کش بفرمود دیهیم جوی
فراز یکی ییل نر زال زر	نشانند و براندش سبک سوی در
جو آمد به نزدیکی شهر شاه	سپهد پذیره شدش با سپاه

شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۱

اشتقاقی که مقدسی در *احسن التقاسیم*، ص ۳۳۵، برای «دری» ذکر می‌کند نیز با وجه اشتقاق ابن مقفع بسیار نزدیک است. مقدسی می‌گوید: «زبان مردم بخارا دری است و از آن جهت که مکاتبات سلطان و شکایات مردم به این زبان نوشته می‌شود آنچه به این زبان شبیه است دری نامیده می‌شود. اشتقاق این کلمه از «در» به معنی «باب» است، یعنی این زبان زبانی است که در دربار به آن سخن می‌گویند.» مقدسی در اینجا احتمالاً به وجه اشتقاقی که ابن مقفع از کلمه «دری» به دست داده نظر داشته، اما آن را با زبان مردم بخارا که پایتخت سامانیان بوده تطبیق داده است. در غیر این صورت باید گفت- اگر مقدسی آن را از منبع کتبی دیگری نگرفته باشد- این وجه اشتقاق در میان ایرانیان رایج بوده و بازگو می‌شده و او آن را از دهان ایرانیان گرفته است. مطرزی (قرن ششم) نیز نظیر همین اشتقاق را برای دری ذکر می‌کند: فارسی دری فصیح منسوب به «در» است که در فارسی به معنی «باب» است. (*المغرب فی ترتیب المعرب*، حیدرآباد، ۱۳۲۸، ص ۱۷۷). مأخذ اخیر از یادداشت‌های استاد مینوی است. نیز رک. پرویز نائل خانلری، *تاریخ زبان فارسی*، ج ۲، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۵.

۴) استعمال زبان پهلوی در اواخر عهد ساسانی به عنوان زبان نوشتار. دری و پهلوی در اواخر عهد ساسانی کاملاً در تقابل بوده اند؛ زبان دری زبان گفتاری توده مردم بوده است و به این سبب تاکنون هیچ سندی از عهد ساسانی به دست نیامده که به دری نوشته شده باشد. در مقابل، پهلوی اساساً در نوشته‌ها استعمال می‌شده و ظاهراً در گفتار به کار نمی‌رفته است. به کار نرفتن پهلوی در تداول به این معنی است که این زبان در اواخر عهد ساسانی به صورت یک زبان مرده در آمده بوده است. دلایل زنده نبودن پهلوی در اواخر پادشاهی ساسانیان به قرار زیر است:

الف) گفته ابن مقفع مبنی بر اینکه پهلوی (در عبارت ابن مقفع: پارسی) زبانی است که موبدان و دانشمندان و کسانی که نظیر آنان هستند به آن تکلم می‌کنند. این گفته بصراحت نشان می‌دهد که پهلوی فقط زبان کسانی بوده است که با کتابت سروکار داشته‌اند. موبدان این زبان را در نوشته‌ها و امور دینی به کار می‌بردند و دانشمندان و دبیران آن را در کتابها و اسناد دولتی مورد استفاده قرار می‌دادند.

ب) پس از انقراض حکومت ساسانی و نفوذ اسلام در ایران و ضعف آیین زردشتی، زبان پهلوی رفته رفته مقام پیشین خود را از دست داد، به طوری که در قرن

(۱) محمد معین دلایل وجود دری را در قبل از اسلام و به کار رفتن آن را در کنار پهلوی به صورت زیر ذکر کرده است: عقیده شایع این است که پس از حمله عرب به ایران، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد و بتدریج به زبان فارسی کونی بدل شد. اما در این اواخر عقیده دیگری ظهور کرده که براساس آن زبان فارسی در ادوار پیش از اسلام نیز در عرض پهلوی وجود داشته. دلایل و قراین این امر بدین شرح است: ۱- وجود کتب نظم و نثر فارسی دری، که از نظر بختگی و فصاحت به درجه‌ای است که بعید است زبانی در ظرف دو سه قرن به این درجه از استواری و پختگی و فصاحت و بلاغت برسد، بلکه باید گفت که پایه و شالوده این زبان قرن‌ها پیش از اسلام ریخته شده و زبان مزبور با پهلوی متوازیاً پیش می‌رفته است. ۲- عبارات منقول از دوره پیش از اسلام. ۳- انتشار زبان فارسی در مشرق. زبان فارسی ابتدا در مشرق ایران انتشار یافته و زبان عامه مردم غرب و شمال ایران در قرن‌های اول اسلامی پهلوی و لهجه‌های نزدیک به آن بوده. ۴- اقوال نویسندگانی مانند ابن مقفع و خوارزمی. ۵- تفاوت‌های صرفی و نحوی پهلوی و دری. (رک. برهان قاطع، مقدمه، ص بیست و هفت - سی).

از این دلایل فقط دلیل شماره ۲ و ۴ و ۵ پذیرفتنی است، زیرا منظور از بلاغت و فصاحت و پختگی متون قرون چهارم و پنجم به هیچ وجه معلوم نیست. زبانی که مؤلفان این قرون به کار برده‌اند همان زبانی بوده که به آن تکلم می‌کرده‌اند و نشانه‌ای از تکلف و صنایع بدیعی در آن نیست. فصاحت و بلاغت معیاری است ادبی و فرهنگی نه زبانی و نیازی به آن نیست که زبانی چند قرن سابقه داشته باشد تا بتوان در آن «فصاحت و بلاغت» آفرید. وجود فارسی دری در مشرق نیز دلیل آن نیست که خراسان سرزمین اصلی زبان دری بوده است (چنانکه بعداً اثبات خواهیم کرد). علاوه بر آن، زبان پهلوی در قرون نخستین اسلامی در هیچ‌یک از نقاط زبان عامه مردم نبوده است. از این مطلب نیز بعداً بحث خواهد شد. درباره تفاوت‌های صرفی و نحوی پهلوی نیز در صفحات آینده بحث خواهیم کرد.

سوم هجری فقط در میان موبدان زردشتی و عده کمی از درس خواندگان رایج بود. در این زمان، چنانکه می‌دانیم و در زیر درباره آن صحبت خواهیم کرد، زبان عامه مردم دری بود. با از بین رفتن دو تکیه‌گاه مهم زبان پهلوی، یعنی دولت ساسانی و آیین زردشتی، دیگر دلیلی بر ادامه استعمال آن موجود نبود. در حالی که اگر پهلوی در استانی از استانهای ایران زبان گفتار مردم بود امکان از میان رفتن آن بسیار کم بود. در تأیید این نکته این مطلب را نیز می‌توان ذکر کرد که هیچیک از نویسندگان و مورخان اسلامی، که در قرنهای اول اسلامی از زبانهای ایران بحث کرده‌اند، از پهلوی به عنوان زبان نقطه‌ای از نقاط ایران سخن نگفته‌اند. در قرون نخستین اسلامی، چنانکه می‌دانیم، عربی زبان دولت و دین شد و جای پهلوی را گرفت.

ج) انشای بعضی کتابهای پهلوی موجود که بعد از اسلام و در قرن سوم نوشته شده، مانند دینکرد، از نظر دستوری و حتی ساختمان و املاي کلمات دارای اغلاطی است که نشان می‌دهد این زبان دیگر زنده نبوده و کسانی که آن را به کار می‌برده‌اند از آن به عنوان يك زبان مرده و طبق سنت استفاده می‌کرده‌اند.

د) تحول معنی کلمه «پهلوی» و اطلاق آن به فارسی میانه در قرنهای اول بعد از اسلام و استعمال کلمه «فارسی»، که در اصل نام زبان پهلوی بوده، در مورد زبان دری نیز نشان دهنده این واقعیت است که پهلوی در قرون اول و دوم و سوم زبانی مرده بوده است.

ه) اکثر عبارتهایی که در کتب عربی تألیف شده بعد از اسلام از گفته ایرانیان قبل و بعد از اسلام نقل شده به دری است. برعکس، عبارتها و کلماتی که از کتابهای ایرانیان یا از پادشاهان و موبدان و غیره نقل شده اساساً به پهلوی است. عبارتهای دری بعداً نقل خواهد شد.

و) در قرن چهارم هجری که زبان فارسی به قید کتابت درآمد زبانی بود که فقط

۱) در این قرن، که اکثر کتابهای پهلوی موجود نوشته شده، بنا به نوشته اصطخری (متوفی در حدود ۲۳۰) زبان عامه مردم فارس، فارسی بوده اما زبان کتابت موبدان پهلوی بوده است. (رک. مسالك الممالك، ص ۱۲۷.)

۲) اینکه حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب*، چاپ دبیرسیاقی، ص ۹۹ در مورد زبان مردم مراغه و زنجان می‌گوید زیانشان پهلوی است به این معنی نیست که پهلوی ساسانی تا زمان او در آن منطقه رایج بوده است. پهلوی در نوشته او و نویسندگان دیگری که درباره زبان مردم آذربایجان و نقاط غربی ایران بحث کرده‌اند به معنی همان لهجه‌های غربی است که قبلاً شرح داده شد.

در گفتار به کار می‌رفت. بدین سبب هیچ‌گونه اصطلاح علمی در آن وجود نداشت و مؤلفان مجبور به اقتباس کلمات و اصطلاحات علمی و فنی و ادبی و فلسفی عربی شدند، حال آنکه اگر پهلوی زبانی زنده بود و دانشمندان فارسی زبان با آن آشنایی داشتند، مسلماً مقداری از لغات مورد نیاز خود را از آن می‌گرفتند. نوشته‌هایی که امروز از زبان پهلوی در دست است مقداری از این گونه لغات و اصطلاحات را، خصوصاً در قسمت فلسفه و دین، در بردارد. اینکه جاحظ و بعضی از نویسندگان دیگر پاره‌ای اقوال شعوبیه ایرانی را، مبنی بر اینکه ایرانیان در علوم ادبی و فصاحت و بلاغت سرآمد دیگران اند و بلاغت آنها برعکس بلاغت عرب در کتب مدون است، نقل کرده‌اند مربوط به ایران عصر ساسانی است و کتابهایی مانند کاروند بی شک در زمان ساسانیان تألیف شده و به پهلوی بوده است.

رابطه دری با پهلوی

اکنون که ثابت شد دری در زمان ساسانیان به موازات پهلوی وجود داشته و در گفتار به کار می‌رفته و زبان پهلوی در اواخر عهد ساسانی به صورت زبانی مرده در آمده بوده و در کتابت از آن استفاده می‌شده، باید به رابطه میان این دو پرداخت. عده‌ای از ایران شناسان غربی و به تبع آنها بعضی از ایرانیان معتقدند که دری از پهلوی مشتق شده است. ما نیز قبلاً اشاره کردیم که دری صورت تحول یافته پهلوی است. اکنون فرصت آن رسیده است که به رابطه دری با پهلوی و تفاوت‌های این دو زبان بپردازیم. رابطه پهلوی و دری در حقیقت بسیار پیچیده‌تر و اختلافات آنها بیشتر از آن حد است که بتوان آن را رابطه مادر و فرزندی خواند، رابطه‌ای که نظیر آن میان فارسی باستان و فارسی میانه مانوی وجود دارد.

تدسکو در همان مقاله، در آنجا که به اختلافات میان فارسی میانه مانوی و پهلوی پرداخته، اشاره کوتاهی نیز به فارسی دری کرده است. تدسکو می‌نویسد در مواردی که پهلوی با فارسی میانه مانوی اختلاف دارد، فارسی دری دنباله پهلوی است. پنج مثالی که در صفحه ۲۵ برای نشان دادن تفاوت‌های پارتی و فارسی میانه مانوی و پهلوی نقل شد در فارسی دری به صورت زیر دیده می‌شود:

در اینجا فقط مثال «چیز» است که با صورت پهلوی آن متفاوت است. قبل از تدبسکو، پاول هرن، ایران شناس آلمانی، رساله مفصلی در دوست صفحه درباره اشتقاق فارسی از پهلوی، و اگر دقیقتر بگوییم درباره دستور تاریخی زبان فارسی، نوشته و در سال ۱۸۹۸-۱۹۰۱ در مجموعه *اساس فقه اللغه ایرانی*^۱ به چاپ رسانده است. هرن هنگامی رساله خود را نوشته که آثار مانوی هنوز کشف نشده بوده و از فارسی میانه مانوی و زبان پارتی هیچ گونه اطلاعی در دست نبوده است. از این نظر وی با استفاده از امکانات موجود به شرح مواردی پرداخته است که دری مستقیماً دنباله پهلوی است و به اختلافات اساسی این دو زبان تقریباً اشاره ای نکرده است. مقایسه پهلوی و فارسی این حقیقت را آشکار می سازد که میان این دو زبان، از نظر صوت شناسی و صرف و نحو و واژگان، بعضی تفاوت‌های اساسی وجود دارد که از منشأهای مختلف ناشی می گردد. به بیان دیگر، فارسی دری دارای خصوصیتی است که در پهلوی دیده نمی شود و پهلوی بعضی خصایص دستوری دارد که در فارسی وجود ندارد. ظاهراً با توجه به این نکات است که هنینگ اظهار عقیده کرده که زبان فارسی بیشتر آمیخته ای است از عناصر شمال غربی (پارتی) و عناصر جنوب غربی (پهلوی)، تا زبان جنوب غربی (پهلوی) که عناصر قرضی شمال غربی (پارتی) در آن وارد شده باشد. هنینگ سپس می گوید این زبان وسیله ارتباط عمومی بوده که در طول حکومت چهارصد ساله ساسانیان بر سرزمینهای وسیع قلمرو خود بمرور از تماس و تأثیر پیوسته و متقابل لهجه‌های استانهای مختلف به وجود آمده است.^۲ نظر هنینگ مسلماً اغراق آمیز است، چون عناصری را که از پارتی و سایر

1) Paul Horn, "Neupersische Schriftsprache", P. 1-200. 2) "Mitteliranisch", p. 95.

ه. و. ییلی به صورت مبهم به آمیخته بودن فارسی دری اشاره کرده و متذکر شده که این آمیختگی در زمان ساسانیان انجام یافته بوده، زیرا ساسانیان جانشین اشکانیان بودند و مقداری از لغات زبان آنان را در زبان خود پذیرفتند. مقداری لغت نیز از سایر لهجه‌ها در فارسی دری وارد شده است. رك. *Encyclopedia of Islam*^۱, s. v. Persia, p. 1053. شمس قیس در عبارت زیر ظاهراً این نکته را می خواهد بگوید که دری آمیخته ای از زبانها و لهجه‌های ایرانی است: «... لغت دری... مورجی است از لغات پارسی و منتخبی از رطانات عجم» (المعجم، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۸، ص ۲۹۷). «پارسی» در اینجا به معنی ایرانی به کار رفته است.

لهجه‌ها در فارسی دری وجود دارد نمی‌توان همسنگ عناصر پهلوی دانست. زیرا عناصری که از زبان پهلوی در فارسی وجود دارد اساساً مربوط به چارچوب اصلی زبان است. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که زبان رسمی و مادری ساسانیان پهلوی بوده است که بمرور در طول حکومت آنان با عناصر پارتی و سایر لهجه‌ها آمیخته شده است، نه زبان پارتی که با عناصر پهلوی آمیخته شده باشد. به تعبیر صحیحتر، ساختمان دستوری زبان همان ساختمان پهلوی منطقه فارس است که مقداری عناصر قرضی از پارتی و سایر لهجه‌ها در آن وارد شده است. از این رو نمی‌توان فارسی دری را آمیخته‌ای از پهلوی و پارتی دانست و عناصر این دو زبان را در فارسی دری برابر تلقی کرد. به عنوان مثال اگر زبان اردو را در نظر بگیریم، نمی‌توانیم بگوییم که اردو آمیخته‌ای است از زبان فارسی و یک زبان هندی، زیرا مقدار عناصر فارسی در زبان اردو هرچه باشد، ساختمان دستوری این زبان هندی است نه فارسی. بنابراین فرض ما بر این است که زبان فارسی اساساً مشتق از پهلوی است که با عناصر غیر پهلوی آمیخته شده است.^۱

اختلافاتی که میان فارسی و پهلوی دیده می‌شود دو گونه است. نخست اختلافات منظمی است که در نتیجه تحول مستقیم زبان از پهلوی به فارسی به وجود آمده است. به تعبیر دیگر صورتهای فارسی قدیم، صرف نظر از این اختلافات منظم، عین صورتهای پهلوی است. مثلاً کلیه «گ»های پایانی پهلوی که بعد از مصوت‌های بلند قرار داشته‌اند - صرف نظر از پاره‌ای استثنائات - و اکثر «گ»های بعد از مصوت a (فتحه) در فارسی دری افتاده و کلمات «داناگ»، «ترساگ»، «گیتیگ»، «پارسیگ»، «مینوگ»، «خانگ»، «نامگ» و غیره در فارسی به صورت «دانا»، «ترسا»، «گیتی»، «پارسی»، «مینو»، «خانه» و «نامه» درآمده است. همچنین اغلب «و»های آغازی پهلوی که بعد از آنها کسره قرار داشته در فارسی دری به «گ» و کسره آنها به ضمه بدل شده است، مانند وشتاسب: گشتاسب؛ وزین: گزین. این اختلافات اساساً صوتی (فونتیکی) و گاه واجی (فونولوژیکی) است. در اینجا از این گونه تغییرات

۱) عقیده بعضی از مؤلفان ایرانی معاصر که دری از منشأ دیگری غیر از پهلوی است (مثلاً، خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۶۹) مبنایی ندارد.

صحبت نخواهیم کرد. دسته دیگر اختلافاتی است که مربوط به ساختمان صرفی و نحوی زبان است. صورتهای فارسی در این گونه موارد یا دنباله صورتهای پهلوی نیست و منشأ دیگری دارد؛ و یا اگر منشأ آنها یکی باشد، یعنی صورت فارسی از پهلوی گرفته شده باشد، این دو صورت زمانی که فارسی و پهلوی در کنار هم به کار می‌رفته‌اند عیناً به همین صورت در این دو زبان متداول بوده‌اند. مثلاً يك ساختمان دستوری زمانی در پهلوی وجود داشته ولی بمرور تحول یافته است؛ در فارسی دری صورت تحول یافته آن به کار می‌رفته و در پهلوی صورت اصلی آن. در این بخش پاره‌ای از این گونه تفاوتها را ذکر می‌کنیم و در مبحث آینده، که از جملات باز یافته فارسی دری بحث می‌کنیم، به تعداد دیگری از آنها اشاره خواهیم کرد. این اختلافات، چنانکه واضح است و به استدلال نیاز ندارد، خصوصیات ممیز زبان فارسی به شمار می‌رود. زیرا تصمیم در این باره که فلان جمله منقول در يك متن عربی به پهلوی است یا به فارسی، بسته به این است که يك یا بعضی از این خصوصیات در آن وجود داشته باشد یا نه. در حقیقت اختلافات نوع اول نمی‌تواند در این باره ملاکی قاطع شمرده شود. پهلوی و فارسی مدتها در کنار هم وجود داشته‌اند و بسیاری از عناصر دستوری و واژگانی آنها با هم مشترك بوده و شکل صوتی و واجی این عناصر مشترك به احتمال زیاد با هم تفاوتی نداشته است. به سخن دیگر، زمانی کلماتی مانند «داناگ» و «خانگ» و «وزین» در پهلوی و فارسی به همین شکل به کار می‌رفته‌اند، اما پس از آنکه تحول یافته‌اند و صامت آخر آنها افتاده است، صورت تحول یافته هم در پهلوی به کار می‌رفته و هم در فارسی. بنابراین، این تصور که «داناگ» و «خانگ» و «وزین» پهلوی است و «دانا» و «خانه» و «گزین» فارسی، با واقعیت مطابقت ندارد.

نکته دیگر اینکه اختلافات منظمی که میان پهلوی و فارسی دیده می‌شود تحولاتی است که بتدریج و در ظرف چند قرن به وجود آمده است. این تصور که این تغییرات همزمان بوده‌اند تصوری کاملاً نادرست است. مثلاً می‌دانیم که «گ»های

(۱) خواننده می‌تواند در این باره علاوه بر رساله سابق الذکر هرن به کتب زیر رجوع کند:
 J. Darmesteter, *Etudes Iraniennes*, 2 vols., Paris 1883; P. Horn, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, 1893; H. Hübschmann, *Persische Studien*, 1895.

پایانی کلماتی که ذکر آنها رفت در اواخر عهد ساسانی از میان رفته بوده است (nāmag → nāma).^۱ اما «ه»های پسوند اسم حالت (اسم مصدر)، یعنی -ih، به احتمال بسیار زیاد هنوز در صدر اسلام و حتی تا مدتها بعد در بعضی نقاط از میان نرفته بوده است (بسنجید با: «شادیه» در صفحات بعد).^۲

همچنین باید به این مطلب اشاره شود که تحولاتی که در يك مرحله در پهلوی یا فارسی پدید آمده اند الزاماً در همه نقاطی که زبان در آنها رایج بوده است در يك زمان رواج نیافته اند. بعکس در این گونه موارد طبق يك قانون شایع، تحول از يك نقطه شروع شده و بعداً به نقاط دیگر سرایت کرده است. بنابراین، این احتمال که مثلاً «و»های آغازی کلماتی مانند «واد»، «وهرام»، «ویش» در يك دوره در منطقه ای به «ب» تبدیل شده و در نقطه دیگر تا مدتها این تحول صورت نگرفته باشد بسیار زیاد است. بنابراین اگر جمله ای از منطقه الف در یکی از کتب عربی نقل شده باشد و کلمات مورد نظر در آنها با «ب» آمده باشد و يك جمله دیگر از همان زمان منتها از منطقه ب، که در آن هنوز این تحول انجام نگرفته، نقل شده باشد نمی تواند دلیلی بر این باشد که جمله منطقه الف فارسی و جمله منطقه ب پهلوی است.

با توجه به نکات فوق، داوری درباره جملاتی که از ایرانیان در کتب عربی نقل شده و نسبت دادن آنها به یکی از زبانهای پهلوی یا فارسی گاه مشکل است. تنها در مواردی که یکی از خصوصیات ممیز فارسی در عبارتی دیده شود می توان آن عبارت را به طور قطع فارسی دانست. در مواردی که هیچیک از این خصوصیات در عبارتی دیده نشود، احتمال پهلوی و فارسی بودن آن به يك اندازه است و به مدد قراین دیگر باید در این باره تصمیم گرفت. مثلاً اگر جمله ای از زبان (و نه نوشته) يك ایرانی در منبعی نقل شده باشد، احتمال فارسی بودن آن بسیار زیادتر از پهلوی بودن آن است. بنابراین فرض بر این است که جملاتی که در صفحات آینده مورد بحث قرار می گیرد همه به فارسی دری است، زیرا اساساً از دهان ایرانیان یا کسانی که به زبان ایرانیان سخن گفته اند نقل شده است.

1) Henning, in BSOAS, 1957, p. 337, n. 3.

هنینگ در اینجا بر اساس کلماتی که از پهلوی به سریانی رفته و کلماتی که از ایرانی غربی در سفدی، که زبانی شرقی است، وارد شده به این نتیجه رسیده است. در بسیاری از کلمات و جملاتی که از پهلوی در کتابهای اسلامی، از جمله در تاریخ قم، نقل شده نیز این «گ»ها افتاده است. (۲) بعداً در این باره بحث خواهیم کرد.

آنچه به طور قطع در مورد زبان فارسی در اواخر عهد ساسانی و قرون اول هجری می‌توان گفت این است که به دلیل گفتاری بودن، زبان به هیچ وجه صورت معیاری نداشته است. درست است که خصوصیات اساسی آن در اکثر نقاط تفاوت چندانی نداشته، اما پاره‌ای مشخصات لهجه‌ای در آن وجود داشته که منحصر به بعضی نقاط بوده و در نقاط دیگر دیده نمی‌شده است. از توصیفی که مقدسی در قرن چهارم از زبان مناطق مختلف خراسان کرده معلوم می‌شود که این خصوصیت در آن قرن نیز وجود داشته است. مابعداً دربارهٔ این اختلافات بحث خواهیم کرد. اینک به پاره‌ای از تفاوت‌های پهلوی با فارسی اشاره می‌کنیم. در قسمت ساختمان دستوری، مهمترین تفاوتها در مقولهٔ فعل دیده می‌شود:

(۱) فعلهای متعدی پهلوی در ماضی کامل دارای ساختمان خاصی است که آن را ساختمان مجهول نامیده‌اند. در این ساختمان، فعل مانند ماضی کامل فارسی دری صرف نمی‌شود بلکه به صورت اسم مفعول می‌آید و ضمائر متصل یا منفصل یا اسم بی فاصله یا با فاصله قبل از آن قرار می‌گیرند. ضمائر متصل معمولاً به «و» عطفی که قبل از آنها می‌آید و گاهی به بعضی کلمات دیگر ملحق می‌شوند. مثلاً فعل «دیدن» در ماضی کامل چنین صرف می‌شود (دقت شود که اسم مفعول پهلوی در این مورد فاقد پسوند -ag است):

اُم دید	اُمان دید
اُت دید	اُتان دید
اُش دید	اُشان دید

در این جا «اُ» همان علامت عطف است. در مقابل این شش صیغه، در فارسی،

(۱) مجهول دانستن این ساختمان مربوط به بعد از چاپ مقالهٔ معروف ویلهلم گایگر در ۱۸۹۳ است، ولی ضمیری که قبل از اسم مفعول می‌آید در فارسی باستان دارای حالت مفعول غیر صریح و اضافه‌اند. بنابراین «ساختمان مجهول» برای این نوع ساختمان تسمیه‌ای غلط است، زیرا این ساختمان ساختمانی معلوم است اما با حالت اضافهٔ ملکی بیان شده است. رک.

E. Benveniste, *Problèmes de linguistique général*, I, 1966, p. 177-180; O. Klima, "Das mittelpersische Präteritum", *Archiv Orientalní*, 45, 1977, p. 54-8.

بنابه نوشتهٔ کلیما، اول بار پاول هرن با ترجمهٔ *mankart* به «کردهٔ من» متوجه مجهول نبودن این ساختمان شده است (همان مقاله، ص ۵۴). (۲) در این باره رک. رسالهٔ هنینگ که بر اساس متون فارسی میانهٔ طرفان نوشته

W. B. Henning, "Das Verbum...", p. 241 sq.

شده است:

صرف نظر از علامت عطف، صورتهای زیر وجود دارد که به ماضی مطلق است:

دیدیم	دیدم
دیدید	دیدی
دیدند	دید(یا دیدش)

معنی صورتهای پهلوی در اصل تقریباً چنین است: دیده شده من، یا: به وسیله من دیده شده (یا: دیده شد)... سایر زمانهای ماضی پهلوی نیز چنین ساخته می شوند. در فارسی، چنانکه می بینیم، این ساختمان بکلی از میان رفته است. ماضی مطلق فارسی بی شك دنباله ماضی کامل پهلوی است. در فارسی میانه بعضی مثالها وجود دارد که مرحله ای بین بین را نشان می دهد، یا ساختمان آنها کاملاً نظیر ساختمان ماضی مطلق فارسی است.^۱

(۱) هینگ (همانجا، ح ۱) دو مثال زیر را به دست داده است: ۱- گرفت هیم (= grift hēm): ۲- کشان نشتیند (kēšān ni ništend). هینگ مثال اخیر را آمیخته ای از فارسی و پهلوی می داند، زیرا در پهلوی این فعل به صورت «کشان نشت» یا «کی نشت» گفته می شود و صورت فارسی آن، چنانکه می دانیم، «که نشتند» یا «که نوشتند» است. نظر هینگ دایر بر آمیخته بودن مثال «کشان نشتیند» خالی از مسامحه نیست. زیرا بر این اساس باید فرض کرد که ماضی مطلق فارسی در عرض ماضی کامل پهلوی وجود داشته است. آنچه صحیحتر به نظر می رسد این است که این مثال نشان دهنده تأثیر ماضی افعال لازم پهلوی نظیر «آمدن» و «رفتن» در افعال متعدی و آغاز مرحله تحول ماضی کامل پهلوی است. در افعال لازم پهلوی، ساختمان ماضی عیناً نظیر ساختمان ماضی این افعال در فارسی است. مثلاً «رفتن» در سوم شخص جمع ماضی به صورت «رفت هیند» صرف می شود که در فارسی به صورت «رفتند» در آمده است. هینگ خود در همانجا اشاره کرده است که شناسه های ماضی فارسی دنباله شناسه های افعال لازم و افعال به اصطلاح مجهول پهلوی است. مثال دیگر از کارنامه اردشیر: «دستی جامگ او ساسان دادیند» = دستی جامه به ساسان دادند. در فارسی قرون چهارم و پنجم و بخصوص در شعر تصادفاً بعضی مثالها وجود دارد که ساختمان ماضی آنها عین ساختمان پهلوی است. از جمله در این شعر از ابوشکور بلخی:

پدر گفست یکی روانخواه بود به کویی فروشد چنان کم شنود

(رک. ز. لازار، اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، تهران، ۱۳۴۲/۱۹۶۴، ج ۲، ص ۹۱؛ و نیز ج ۱، مقدمه به زبان فرانسه، ص ۴۴). دقیقی نیز در بیت زیر این ساختمان را به کار برده است:

چو داند کم کوس بر پیل بست سم اسب ایشان کند کوه پست

(شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۱۱، ب ۲۵۵، پادشاهی گشتاسب). مثال دیگر در همان کتاب، ج ۲، ص ۴۱۵، پادشاهی کیکاووس. از این ابیات معلوم می شود که در قرن چهارم هنوز این ساختمان کاملاً از بین نرفته بوده است. در لهجه های غرب و مرکز ایران و بعضی مناطق دیگر هنوز این ساختمان باقی است. مثال از باباطاهر:

شسوانم خواب در سرز گلان کرد گلم واچید و خوابم را زبان کرد ←

۲) در کنار ساختمان فوق، که گفتیم نباید مجهول نامیده شود، فعل مجهول حقیقی نیز در پهلوی وجود دارد. برای ساختن مضارع مجهول، جزء -īh- به آخر ماده مضارع فعل افزوده می شود و ضمائر متصل بعد از آن می آید: خوانیهد (= x^v ānīhēd) = خوانده شود؛ افسوس یهید = مسخره کرده شود و غیره. برای تبدیل ماده مضارع به ماضی بعد از -īh-، جزء -ist- افزوده می شود: خوانی هست = خوانده شد. در فارسی، چنانکه می بینیم، این ساختمان وجود ندارد و افعال به اصطلاح مجهول با فعل «شدن» صرف می شوند.

۳) وجه التزامی - وجه التزامی پهلوی با افزودن ضمائر متصل ششگانه زیر به

ماده فعل ساخته می شود:

- آن	- آم
- آی	- آذ
- آذ	- آند

مثال: آیان = بیایم

گریام = بگرییم

ایستای = بایستی

شاییهاذ = شاد شوید

آیاذ = بیاید

پهریزیناند = پیرهنیزانند؟

→ (دیوان... بابا طاهر عریان، چاپ ۲، از نشریات مخصوص مجله ارمغان، تهران، ۱۳۱۱، ص ۶). صورتهای «کردیمان» و «کردیتان» که گاهی در متون فارسی تا قرن هفتم دیده می شود و صورتهای «رفتیمان»، «رفتیتان»، «رفتندشان» که در بعضی از شهرستانها، از جمله قم و قزوین و اصفهان (فقط سوم شخص جمع)، به کار می رود ترکیبی از صورتهای پهلوی و فارسی است. اما صورتهای شرطی (اگر) «رفتمانی» و (اگر) «کردتانی»، همان طور که احمد تفضلی حدس زده، دنباله صورتهای پهلوی است (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران]، سال ۱۶، ش ۴ (۱۳۴۸/۱۹۶۹)، ص ۳۹۲-۳۹۳). حافظ صورت «بسپریمن» (= بسپریمان) را به کار برده (دیوان، به کوشش قزوینی و غنی، ص ۳۰۵) و شاهین شیرازی، از شعرای یهودی معاصر ابوسعید ایلخانی، صورتهایی نظیر مترسیتان، کشیدیتان، جمع گردیتان و بیاییتان را استعمال کرده است (آمنون تنصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۶۸). بابا طاهر نیز این صورتهای را استعمال کرده: اگر مستان مستیم از ته ایمان. اینها نشان دهندۀ رواج این صورتهای در شیراز و همدان در قرون گذشته است. بنابراین شاید بتوان گفت صورتهای «رفتیمان»... اساساً مربوط به مناطق غربی ایران اسلامی است. صورت «د نیمان» به جای «د مانی» در مفتاح المعاملات محمدبن ایوب طبری (به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۴۹) فراوان به کار رفته و مصحح حدس زده که این صورت مخصوص نواحی غربیتر، مثلاً طبرستان، بوده است (رک. همانجا، مقدمه، ص سی و سه - سی و پنج).

1) Henning, *ibid.*, p. 210 sq. 2) *ibid.*, p. 233-4.

در اینجا نیز، چنانکه می بینیم، وجه التزامی فارسی با وجه التزامی پهلوی متفاوت است. تنها صورتی که از وجه التزامی پهلوی در فارسی باقی مانده، سوم شخص مفرد آن است که در مورد دعا به کار می رود: «باد»، «دست» «مریزاد». وجه التزامی فارسی از وجه اخباری پهلوی گرفته شده و بعدها «ب» به اول آن اضافه شده و علامت خاص آن به شمار آمده است.

۴) در قسمت اسم یکی از تفاوت‌های قابل ذکر مربوط به علامت جمع است. در پهلوی، علامت جمع «ها» متأخر است و در متون قدیمتر همه اسمها با «-ان» و ندرتاً با «-ین» جمع بسته می شود.

۵) در قسمت صفت یکی از تفاوت‌های مهم مربوط به ساختمان اسم مفعول است. در پهلوی اغلب اسم مفعولها، بخصوص آنهایی که در ساختمانهای گذشته افعال به کار می روند، فاقد پسوند -ag هستند، اما در موارد دیگر گاهی با این پسوند استعمال می شوند. در فارسی اسم مفعولها معمولاً دارای پسوند «-ه» (=a- یا e-) هستند، اما گاهی بدون پسوند نیز به کار رفته اند، مانند «شکست و مکست» در شعر رودکی:

آی از آن چون چراغ پیشانی وای از آن زلفک شکست و مکست^۱

نیز در پهلوی علامت صفت عالی tom- است و در فارسی «ترین».

۶) در قسمت حروف اضافه و ربط و قیود به این چند نکته اشاره می کنیم که حرف اضافه «او» (=ō) که در پهلوی به معنی «به سوی» است در فارسی از میان رفته است. حرف ربط «کو» که در مورد تعلیل به کار می رود در فارسی از میان رفته و به جای آن «که» استعمال می شود، اما در تداول مردم بعضی از روستاهای اصفهان به همان صورت اصلی باقی است. حرف ربط «ك» (ka) به معنی «هرگاه-که» در فارسی

۱) در رساله روحی انارجانی، که به زبان مردم تبریز در قرن دهم و یازدهم هجری نوشته شده، صورت اول شخص مفرد و سوم شخص جمع وجه دعایی نیز به کار رفته است: مراسم، بمانام، مزبواند، مرساند (ایران کوده، ش ۱۰، ص ۹ و ۱۲). مؤلف برهان قاطع نیز که تبریزی بوده صورت اول شخص مفرد آن را در جمله «در پای تو میرام» نقل کرده است. (برهان قاطع، مقدمه، ص کب).

۲) رك لغت فرس، چاپ اقبال، ذیل همین کلمه. مثال دیگر «کندومند» است که در ص ۹۲ مورد بحث قرار خواهد گرفت.

دیده نشده است. پسوند قیدساز «-ئها» (=ihā) در پهلوی مانند پسوند «-انه» در فارسی است. این پسوند در فارسی به صورت علامت جمع «ها» در آمده است. «مردیها» در پهلوی به معنی «مردانه» و در فارسی به معنی «مردها» است. (۷) جملات اسمی (جمله‌های فاقد فعل «بودن») در پهلوی بسیار زیادتر از فارسی قدیم است.

(۸) علامت اضافه میان دو اسم در پهلوی ī است. این علامت قبل از جملات ربطی به جای «که» حرف ربط (یا موصول) نیز استعمال می‌شود. (۹) پاره‌ای تفاوت‌های صوتی نیز در پهلوی دیده می‌شود. از جمله آنها علامت -ēn- است که برای سببی کردن افعال به ماده آنها ملحق می‌شود. چنانکه می‌دانیم این علامت در فارسی -ān- است؛ برانید. صورت -ān- از پارتی گرفته شده است. این اختلاف در بعضی اسنماها نیز دیده می‌شود: کلمه «آواز» در پهلوی ēvāz گفته می‌شود. دیگر از تفاوت‌های صوتی پهلوی و فارسی در تلفظ شناسه سوم شخص مفرد زمان حال است. در پهلوی این شناسه «-ئید» (=ēd-) و در فارسی «-د» (=ad-) است.^{۱۰}

(۱۰) تفاوت‌های لغوی پهلوی و فارسی نسبتاً بسیار است. در این رساله مجال پرداختن به آنها نیست و تنها به بحث بسیار کوتاهی اکتفا می‌شود. در پهلوی مقداری لغت وجود دارد که در فارسی از میان رفته است. تعدادی از

1) Henning, "Das Verbum...", p. 213.

۲) بهار در سبک‌شناسی (جواب ۱، ج ۱، ص ۳۰۴-۳۱۴) به پاره‌ای از اختلافات پهلوی و فارسی اشاره کرده است. اما تفاوت‌هایی را که او ذکر کرده است باید با احتیاط تلقی کرد.

۳) به این ترتیب نظر براون در تاریخ ادبی ایران (ترجمه صالح، ج ۱، ص ۱۶) و ه. و. بیلی در میراث ایران (زیر نظر آربری، ترجمه فارسی، ص ۳۱۲) که تفاوت‌های فارسی و پهلوی را در دوره‌های اول اسلامی از لحاظ لغات دانسته‌اند درست نیست. نظر بائوزانی نیز که می‌گوید تفاوت‌های صوتی و صرفی میان پهلوی و فارسی یکی است و نحو آن در مخصوصاً در آغاز دوره فارسی یکی است، درست نیست. رگ.

A. Pagliaro - A. Bausani, *Storia Della Letteratura Persiana*, 1960, p. 208-209.

بائوزانی به فرق میان ماضی پهلوی و فارسی و «-ائیدن» به جای «-ئیدن» نیز اشاره کرده است. همچنین نظر لازار در

"Les origines de la poésie persane," *Cahier de civilisation médiévale*, XIV, 1971, p. 308-9; idem, "The Rise of New Persian Language", in *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, 1975, p. 597-9.

که پهلوی و دری ساسانی دو سبک از یک زبان بوده که یکی در نوشته‌های اداری و مذهبی و ادبیات به کار می‌رفته و دیگری در گفتار. و تفاوت‌های پهلوی و دری بعد از اسلام فقط در لغت بوده و تفاوت‌های دستوری آنها جزئی و فقط مربوط به ساختمان افعال و نحو بوده است درست نیست.

این لغات، اصطلاحات مربوط به آیین زردشتی و بعضی از آنها لغات و اصطلاحات دیوانی و علمی است، اما مقدار زیادی لغات عمومی نیز در پهلوی وجود داشته که در فارسی بتدریج از میان رفته است. بعضی از این لغات را در متون عربی سه قرن اول می‌توان باز یافت. دلیل عمده از میان رفتن و فراموش شدن این لغات تسلط عرب و گرویدن ایرانیان به اسلام و نتایج حاصل از آن است. لغات و اصطلاحاتی که رنگ مذهبی داشت پس از تسلط اسلام در ایران بکلی از میان رفت و جای آن را اصطلاحات و لغات عربی گرفت. لغات دیوانی و علمی نیز با متروک شدن پهلوی مرور رو به فراموشی نهاد. سبب از میان رفتن مقداری از لغات عمومی پهلوی و دری ساسانی نیز نفوذ لغات عربی و بعضی لغات لهجه‌ای دیگر در فارسی است. ابوحاتم‌رازی (متوفی در ۲۲۲) در این باره می‌گوید: زمانی که زبان عربی بر فارسی غلبه کرد اسامی بسیاری از اشیاء در زبان فارسی از میان رفت و کلمات عربی جای آنها را گرفت. از آن جمله است کلمات حق و باطل و صواب و خطا و حلال و حرام و غیره.^۱ ثعالبی در *فقه اللغة* خود به کلماتی که فارسی آنها فراموش شده و عربی آنها به کار می‌رود فصلی مخصوص اختصاص داده و به دنبال آن فصل دیگری درباره کلمات عربی که وجود فارسی اکثر آنها غیرممکن است^۲ آورده است.

فارسی نیز متقابلاً مقدار معتناهی لغت دارد که در پهلوی دیده نمی‌شود. بسیاری از این لغات از پارتی و تعدادی از آنها از سغدی گرفته شده است. از لهجه‌های دیگر نیز مقداری لغت وارد فارسی شده که منشأ بعضی از آنها معلوم است و منشأ دقیق بقیه مشخص نیست. پاره‌ای از این لغات در دوره ساسانی و پاره‌ای دیگر در دوره اسلامی به فارسی راه یافته‌اند. ولفگانگ لنتز در مقاله مفصلی بسیاری از لغات و عناصر پارتی را که در *شاهنامه* فردوسی به کار رفته معین کرده است.^۳ از آن جمله است کلمات ژرف، ژاله، آژنگ، دژ، دژم، مزده، پژمان، ویژه، انجمن، باج، هنجار، پنج، رنج، ورج، آماج، بهره، چهره، گوهر، مهر، پهلوان، تخم، زخم، بهانه، سپاه و غیره. والتر هنینگ نیز در مقاله‌ای پاره‌ای از کلمات سغدی

(۱) کتاب *الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة*، ص ۷۱.

(۲) *فقه اللغة و سرائر العربیة*، به کوشش سقا و ایاری و شلیبی، قاهره، ۱۹۳۸/۱۳۵۷، ص ۳۱۴-۳۱۵.

(۳) W. Lentz, "Die nordiranischen Elemente...", p. 251-316.

مستعمل در فارسی را شرح داده است. از آن جمله است کلمات فق، فقفور، ترت و مرت (= تارومار)، نوک، ستیغ، راغ، غوک، چغد (= جغد)، زیور، سنگسار، چرخشت، پساك، فام (رنگ)، یافه (= یاهه)، زندیاف (زند واف)، الفعدن و غیره. از سایر لهجه‌های ایرانی نیز لغات بسیاری وارد فارسی شده است که از ذکر نمونه‌های آن صرف نظر می‌شود.

باری زبانی که از برخورد پهلوی با لهجه‌ها و زبانهای دیگر متداول در ایران به وجود آمد و دری نام گرفت زبانی است که در اصطلاح زبان شناسان koinē نامیده می‌شود و می‌توان آن را به «زبان عام» ترجمه کرد. زبانهای عام دارای این خصوصیت اند که حد وسطی میان تمام زبانها و لهجه‌های کسانی اند که آن را برای تفهیم و تفاهم به کار می‌برند. هرچه گسترش جغرافیایی زبان عام بیشتر باشد، عناصری که از لهجه‌های مختلف می‌گیرد بیشتر است. با آنکه احتمال نفوذ درس خوانندگان در زبان عام زیاد است، عناصری که در این زبان راه می‌یابد معمولاً از قشرهای پایین جامعه است! طبق يك قانون کلی، این گونه زبانها به علت تحرك خود سریعتر از زبانهایی که در محل اصلی خود باقی می‌مانند تحول پیدا می‌کنند. فارسی دری تمام این خصوصیات را دارا بوده و الفاظی که از لهجه‌های مختلف گرفته است همه مربوط به ابزارها و ساخته‌های دست بشر و گیاهان و مفاهیم عادی زندگی روزانه و غیر آن بوده است.

پس از بحث کوتاه فوق اکنون این پرسش در برابر ماست که تفاوت‌های میان پهلوی و فارسی از چه زمانی پیدا شده است. در صفحات قبل، برای تاریخ اختلاط عناصر پارتی با پهلوی، قرن سوم میلادی را ذکر کردیم اما به سبب فقدان اسناد لازم، تعیین زمان دقیق ورود عناصری پارتی که در پهلوی نیست و در فارسی دری دیده می‌شود و زمان تأثیر سایر لهجه‌ها در فارسی ممکن نیست. انتقال پایتخت ساسانیان از فارس به خوزستان و بعداً به مداین مسلماً موجب بعضی تغییرات در زبان پهلوی و

1) W. B. Henning, "Sogdian Loan-words in New Persian", BSOS, X, 1940-2, p. 93-106;

برای لغات سغدی مذکور در برهان قاطع، رك. مقدمه معین بر آن كتاب، ص صد و شش؛ برای بعضی لغات دیگر سغدی در فارسی، رك. مقاله علی اشرف صادقی، در راهنمای كتاب، سال ۱۴، ش ۹-۱۲ (۱۳۵۰)، ص ۷۷۵.

2) cf. J. Vendryes, *Le Language*, 1923, p. 322.

اقتباس بعضی عناصر لهجه‌ای شده بود. وجود سپاهیان و مأموران دولتی و سایر افرادی که از نقاط مختلف ایران می‌آمدند نیز عامل دیگری برای نفوذ لغات و عناصر غیر بومی در زبان پهلوی بود. این عناصر به احتمال زیاد در زبان گفتار راه می‌یافت و زبان نوشتار که از مدتها پیش به صورت مکتوب در آمده و تثبیت شده بود تا حد زیادی از تأثیر آنها برکنار می‌ماند. هرچند همزمان با تحول و پیشرفت زبان گفتار، مقداری از عناصر آن خواه ناخواه در نوشتار نیز راه می‌یافت.

منشأ دیگر اختلاط به احتمال زیاد مربوط به زمانهایی است که سپاهیان ایران برای مقابله با اقوام مهاجم آسیای مرکزی در خراسان مستقر شده‌اند. کریستن سن از بین رفتن زبانهای خراسان را معلول حملات اقوام بیگانه به آنجا و نفوذ زبان ساسانیان را مربوط به استقرار سپاهیان ایران در آن منطقه می‌داند. از منابع تاریخی می‌دانیم که حملات خیونان به خراسان از قرن چهارم میلادی شروع شده است. با پذیرفتن نظر کریستن سن باید بگوییم در همین زمان است که پهلوی گفتاری از غرب به شرق برده شده و بمرور جایگزین زبان پارتی و زبان بلخی و احتمالاً بعضی لهجه‌های دیگر متداول در خراسان شده است. براین اساس اختلاط عمده عناصر پارتی و سایر لهجه‌های خراسان با پهلوی را نیز باید مربوط به همین دوره دانست. این زبان آمیخته که در خراسان به وجود آمده از طریق سپاهیان و سایر مأموران دولتی و بازرگانان و غیره به شهرهای مداین راه یافته و دری نام گرفته است. برگزیدن نام جدید برای این زبان بی‌شک به این سبب بوده است که تفاوت‌های آن با پهلوی بیش از آن بوده است که آن دو را یک زبان واحد بتوان به شمار آورد. از میان رفتن قطعی زبان پارتی به عنوان زبان زنده به احتمال زیاد مربوط به قرن پنجم میلادی است! آغاز پیدایش زبان دری نیز به احتمال قوی باید مربوط به همین ایام باشد. قدیمترین نمونه‌هایی که از زبان فارسی دری به دست آمده مربوط به زمان بهرام گور (آغاز قرن پنجم) است و ما در صفحات آینده، مبحث «قدیمترین

1) A. Christensen, *Contribution à la dialectologie iranienne*, I, 1930, p. 5.

2) A. Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, 1939, p. 28.

۳) شك نیست که مقداری از لغات لهجه‌های شرقی، بخصوص سغدی، بعد از اسلام و با نفوذ زبان فارسی در ماوراءالنهر و افغانستان به زبان فارسی راه یافته است.

نمونه‌های فارسی دری» درباره آن بحث خواهیم کرد. اکنون باید به توضیح جمله معروف ابن مقفع پرداخت که براساس آن از میان زبانهای مردم خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ بر زبان دری غلبه دارد. وضعی که ابن مقفع شرح می‌دهد بی‌شک مربوط به اواخر عهد ساسانی است، یعنی زمانی که منطقه آرامی (یا سریانی) زبان آسورستان جزء قلمرو ایران محسوب می‌شده و زبان پارتی هنوز در بعضی موارد کاربرد داشته و پهلوی و دری در کنار هم به کار می‌رفته است. جمله ابن مقفع مایه اشتباهات فراوان شده و حتی بسیاری از کسانی که از زبانها و فقه اللغة ایرانی اطلاع درستی ندارند براین اساس تصور کرده‌اند که زبان دری اصلاً از شرق ایران ناشی شده است. مارکوارت در توجیه عبارت ابن مقفع نوشته است: «زبان پارسیک یعنی پارسی نوشتاری (که معمولاً به غلط پهلوی نامیده می‌شود) احتمالاً در اواخر عهد ساسانی در طخارستان راه یافت. این زبان بعدها، ظاهراً در همان ابتدای تسلط اعراب، به عنوان زبان تداول و ارتباط همگانی درآمد. نیاز به چنین وسیله ارتباط همگانی که مبتنی بر زبانها و لهجه‌های محلی مختلف است، در عمل با گسترش غول‌آسای امپراطوری و ارتباطات روزافزون، به منظور اداره این قلمرو و برای مقاصد تجارتي، بسرعت احساس می‌شد. سکنه بلخ چنان زود و عمقاً این لهجه بومی را که به نظر آنان تقریباً يك زبان خارجی بوده است پذیرفتند که ابن مقفع درباره زبان آنان چنان مطلبی نوشته است.» در اینجا مارکوارت گسترش پهلوی را به شرق ایران مربوط به اواخر عهد ساسانی می‌داند، در صورتی که به نظر کریستن سن که درست‌تر است این انتقال بسیار زودتر صورت گرفته است. فاصله میان اواخر عهد ساسانی و زمان حیات ابن مقفع (متوفی در حدود ۱۳۹) برای آنکه زبانی از يك منطقه به منطقه دیگر منتقل شود و جای زبان یا زبانهای اصلی آن را بگیرد و زبان معیار شمرده شود کافی نیست. علاوه بر این اشکال، ابن مقفع وضع اواخر دوره ساسانی را شرح می‌دهد نه وضع زمان خود را. لازار در توجیه عبارت ابن مقفع نوشته است: «ذکر بلخ و خراسان در مورد دری غیر قابل فهم نیست، زیرا

(۱) رك. رساله حاضر، ص ۲۱.

(۲) ناحیه بلخ

3) Markwart, *Ērānšahr*, 1901, p. 89.

دری نه تنها در شرق گسترش یافته بلکه زبان انحصاری قسمت اعظم کشور شده است. اما با این مطلب که دری به نواحی غربی ایران اختصاص دارد تناسب ندارد. بعلاوه، بیان آن روشن نیست و تا حدی عجیب به نظر می‌رسد. انسان بیشتر منتظر اطلاع کلیتری مانند این است که مثلاً دری زبان خراسان و نواحی شرقی نیز هست... این اشاره را چگونه باید توجیه کرد؟ مقدسی جغرافیادان در اشارات کلی جالبی که به لهجه‌های ایران شرقی می‌کند می‌گوید زبان بلخ بهترین زبان و مناسب نگارش است.^۱ در اینجا از زبان بلخی مسلماً فارسی محلی مراد است نه لهجه قدیم بلخی. بنابراین، زبان بلخی در قرن چهارم هجری بهترین زبان آن ناحیه محسوب می‌شده و شاید از قدیم این شهرت را داشته و ابن مقفع نمی‌خواسته است چیز دیگری غیر از این بگوید. پس عبارت ابن مقفع را باید چنین تعبیر کرد: از تمام لهجه‌های دری متداول در خراسان لهجه بلخی از همه برتر است. با این همه این اشاره با بقیه متن بخوبی سازگاری ندارد و به نظر می‌رسد که یادداشتی فرعی باشد که از يك منبع دیگر استخراج شده و به طرح کلی زبانهای ایران افزوده شده است.^۲ درباره عبارت ابن مقفع و مطالب فوق، ذکر نکات زیر لازم به نظر می‌رسد. نخست اینکه منظور مقدسی از اینکه زبان بلخ بهترین زبان است به هیچ روی معین نیست. زیرا به هیچ وجه نمی‌دانیم معیار او در این ترجیح چیست. اما پی بردن به منظور ابن مقفع دایر بر غالب بودن لهجه بلخ بر فارسی دری چندان مشکل نیست. در حقیقت منظور ابن مقفع از عبارت مورد نظر شباهت میان لهجه بلخی با فارسی دری شهرهای مداین است. ابن مقفع می‌خواهد بگوید زبان مردم بلخ عین فارسی دری است. یا از میان زبان شهرهای خراسان این زبان بیشتر از همه به فارسی دری شباهت دارد. زیرا طبق قراین موجود، لهجه‌های دیگر خراسان هر يك بنوعی با فارسی دری تفاوت داشته‌اند. ابن مقفع که در آغاز قرن دوم هجری زندگی می‌کرده برای بیان چنین مطلبی واجد شرایط لازم و کافی بوده است. زیرا زبان مردم مداین که اکثر آنان به بصره و کوفه و پس از آن به بغداد مهاجرت کرده بوده‌اند در زمان او

(۱) احسن التقاسیم، ص ۲۳۴-۲۳۵.

(۲) "Pahlavi, Pârsi, Dari..."، p. 389.

هنوز کاملاً زنده بوده و خود او نیز به احتمال زیاد به همان زبان تکلم می کرده است. بنابراین برای عالمی مانند او داوری درباره شباهت یا حتی یکی بودن زبان مردم بلخ با فارسی دری کاملاً آسان و عادی بوده است. اما برای مقدسی که در قرن چهارم زندگی می کرده و اساساً عربی زبان بوده و فارسی را به احتمال زیاد به عنوان زبان دوم فرا گرفته بوده چنین شرایطی فراهم نبوده است. معلوم نیست در زمان او فارسی دری در میان ایرانیان بصره و کوفه و بغداد به همان اندازه شایع بوده است که در زمان ابن مقفع. مسلماً بسیاری از ایرانیان در زمان او برای همیشه مستعرب شده بوده اند. تصویری که مقدسی از زبان فارسی یا فارسی دری داشته تصور زبان عامه ایرانیان و از جمله ایرانیان مقیم عراق بوده است نه زبان مردم مداین. آنچه وی درباره زبان مردم بلخ گفته مسلماً عقیده ای بوده که در بلخ و پیرامون آن شایع بوده و او صرفاً آن را بازگو کرده است. دلیل شیوع این عقیده در بلخ یا در خراسان بی شک شباهت داشتن یا یکی بودن زبان بلخی با زبان مردم پایتخت ساسانیان بوده است. بنابراین نمی توان عبارت ابن مقفع را بر اساس گفته مقدسی تشریح کرد. یکی بودن زبان بلخی با فارسی دری از عباراتی که در کتاب فضائل بلخ آمده نیز معلوم می شود. در این کتاب از قول نضر بن شمیل (متولد در مرو در ۱۲۲ و متوفی در همانجا در ۲۰۳) نقل شده که «پارسی دری زبان اهل بلخ است»^۱.

اکنون باید دید چرا از میان همه لهجه های خراسان لهجه بلخی این مزیت را یافته بوده است؟ پاسخ این پرسش را در مطالب زیر می توان جستجو کرد:

بلخ در دوران پیش از اسلام بارها مرکزیت سیاسی و مذهبی یافته است. در روایات مذهبی زردشتی، وقتی که لهراسب تاج و تخت را به گشتاسب سپرد در معبد نوبهار بلخ مستقر شد و به عبادت مشغول گشت.^۲ گشتاسب نیز در همانجا بساط سلطنت چید و زردشت دین خود را در آنجا بر او عرضه کرد.

در ادوار تاریخی، نخستین اطلاع ما از بلخ مربوط به زمان هخامنشیان است. در

۱) واعظ بلخی، فضائل بلخ، ص ۲۹-۳۰؛ نیز رک. ص ۱۷. در همان کتاب، ص ۴۵، گفته شده که «[بلخیان] در سخن و عبارت شیرین و در ترکیب عربی و استعارت و دقایق و غوامض بدیضا می نمودند».

۲) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۶۶ و بعد.

این عهد پس از فتح خوارزم، بلخ مرکز شهریان (ساتراپ) خراسان شد. انتخاب شدن بلخ برای اقامت شهریان خراسان به نظر مارکوارت موجب پدید آمدن افسانه‌ای شده که بر اساس آن لهراسب پدر گشتاسب بلخ را بنیاد نهاد و آن را به پایتختی انتخاب کرد. در زمان دیودوتوس (قرن سوم قبل از میلاد) و جانشینان او، بلخ مرکز حکومت یونانی شرقی ایران بود و اهمیت آن افزوده شد تا آنکه مرکز فرهنگ یونانی در آن ناحیه گشت. در زمان طخاریان، بلخ اهمیت خود را حفظ کرد و مرکز آیین بودایی در شمال هندوکش گشت. در نوشته‌های مورخان ارمنی، بلخ حتی پس از تسلط هیاطله مرکز پادشاهان کوشانی ذکر شده است.^۱

در زمان اردشیر بابکان، بلخ جزء قلمرو او در آمد. در قرن چهارم میلادی - زمان آمیانوس مارسلینوس، مورخ رومی - بلخ یکی از ولایات شرقی ایران بود که تحت حکومت يك «بدخش» (= شهریان یا ساتراپ) اداره می‌شد.^۲ کوشانیهای باختر (= بلخ) و خیونها، که ظاهراً در نیمه اول قرن چهارم میلادی سرزمین کوشانیها را فتح کرده بودند، تعدادی از سپاهیان خود را به عنوان مزدور و کمک به اردوگاه بزرگ ساسانیان می‌فرستادند.^۳ در زمان پادشاهان بعدی ساسانی نیز بلخ جزء قلمرو آنان بوده است. به قول مؤلف فضائل بلخ، پس از خرابی، این شهر را «در ایام شاهی قباد ابن اردشیر» باز آبادان کرده‌اند و آبادانی به قرار اصل رسانیده و در وقت نوشین روان چنان آبادان بود که خلق به آب جیحون متصل نشسته بوده. از طخرستان و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر آمدندی.^۴ اهمیت بلخ در زمان ساسانیان از عبارتی که ابن بلخی آورده نیز معلوم می‌شود. ابن بلخی می‌گوید: «(در عهد ملوک فرس و اکاسره) پارس دارالملک اصلی بودی و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دارالملک اصلی بودی و خزاین و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی.»^۵

(۱) مارکوارت، همانجا.

(۲) کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۰۹ و ۱۵۸.

(۳) همان کتاب، ص ۲۳۶. (۴) صحیح قباد بن پیروز است. (۵) فضائل بلخ، ص ۱۷-۱۸.

(۶) فارسنامه، ص ۹۸، بسنجید با عبارت زیر که در فضائل بلخ، ص ۵۲ آمده: «جمله ملوک و سلاطین در ایام جاهلیت و زمان اسلام در این بقعه متوطن بودندی و دارالملک این شهر را داشتندی.»

در زمانی که سیاح چینی هوآن جوانگ (هوآن تسوانگ) به بلخ رسیده (۶۳۰ میلادی) شهر اهمیت چندانی نداشته و جمعیت آن کم بوده است. اما بعدها، بنا به نوشته یعقوبی، جمعیت شهر اضافه شده و شهر مهم خراسان گشته.^۱ در يك شعر عربی که ابن فقیه نقل کرده، بلخ صفت «شاهوار» یافته. جز این، معبد نوبهار در بلخ بوده و هر ساله بوداییان از اطراف برای زیارت به آنجا می رفته اند. همچنین به سبب واقع شدن بر سر راههای تجارتي چین و هند و ایران و ترکستان، همیشه کاروانهای متعدد به این شهر می آمده اند. صاحب فضائل بلخ می نویسد: «چون سال شمسی نو گشتی از طخرستان و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات، اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر آمدندی و هفت روز عید کردندى به موضع نوبهار.»^۲ نیز: «وضع این شهر در میان دو ثغراست و درینداست، و او سرحدى و ثغرى بزرگ بوده است: از يك جانب ثغر و دریندیار هند و از يك جانب سرحد ترکستان است... این شهر مجتمع الخلاق و منجع القوافل بوده چنانکه در هیچ شهری کس نشان نداده مگر که در مکه به وقت موسم حج.»^۳ درباره خرابیهای بلخ در همین کتاب از متوکل بن حمران (مقتول در ۱۴۲) نقل شده که «شهر بلخ بیست نوبت خراب گشته است.»^۴ با توجه به وضع جغرافیایی بلخ و آمد و شد پیوسته سپاهیان و کاروانها به آنجا، زبان قدیم این شهر، که یکی از زبانهای ایرانی میانه بوده و سالهای اخیر در کاوشهای باستان شناسان کتیبه‌هایی از آن به دست آمده، از میان رفته و جای آن را زبان تداول ایران در زمان ساسانیان، یعنی فارسی دری، گرفته است. کثرت رفت و آمد به این شهر و اهمیت آن به اندازه‌ای بوده است که هیچ اثری از زبان بومی در آنجا باقی نمانده و زبانی که در آنجا رایج شده عین همان زبانی بوده که در

(۱) یعقوبی، بلدان، ص ۲۸۷، به نقل مارکوارت.

(۲) مختصر کتاب البلدان، ص ۳۱۶؛ نیز مسعودی، ج ۱، ص ۲۵۹، به نقل مارکوارت.

(۳) فضائل بلخ، ص ۴۶.

(۴) همان کتاب، ص ۴۷.

(۵) همان کتاب، ص ۲۲. در ص ۲۸، عین همین مطلب از ابواسحق مستملی (متوفی در ۳۷۶) چنین نقل شده: «در این عهد نزدیک زیادت از بیست نوبت به همین سبب خراب شد از برای آن معنی که معبر و ممر لشکر است.» برای اطلاع بیشتر از تاریخ بلخ، رک. ر. فرای، مقاله بلخ در دائرة المعارف اسلام، چاپ جدید و مارکوارت، ایرانشهر، ص ۸۹-۹۱ و تعلیقات کتاب فضائل بلخ، ص ۴۰۵-۴۴۲.

میان مردم مداین و سپاهیان متداول بوده است. ارتقاء بلخ به مرکز ناحیه خراسان پس از ظهور اسلام موجب شده که زبان آن، زبان معیار شمرده شود و زبان شهرهای دیگر از نظر اختلافات خود نسبت به آن سنجیده و ارزیابی شود.

با توجه به آنچه گذشت، نظر بعضی معاصران^۱، که براساس آن مرو مرکز زبان دری بوده و انتقال زبان دری از مداین به شرق بعد از فرار یزدگرد به مرو صورت گرفته، با موازین و حقایق تاریخی وفق نمی‌دهد. همچنین نظریه اشپولر که فارسی دری در عهد اسلامی به وجود آمده اساسی ندارد.^۲ نظر بهار که اصل فارسی دری از خراسان است^۳ و با زبان مردم بلخ و بخارا و زبان سغدی یکی است^۴ نیز مردود است. همچنین نظر ذبیح‌الله صفا که دری دنبال زبان پارتی است وجهی ندارد.

نظریان رییکا درباره فارسی دری و منشأ و عناصر تشکیل دهنده آن درستتر از نظر دیگران است. خلاصه نظر او، بجز پاره‌ای اشتباهات که در اینجا از نقل آنها صرف نظر می‌شود، چنین است: مبانی فارسی دری لهجه‌های منطقه جنوب غربی ایران است که از همان زمان ساسانیان تحت تأثیر لهجه‌های متعدد ایرانی، از جمله لهجه‌های شمال غربی ایران (منطقه ماد)، قرار گرفته بوده، که خود از قرن دوم پیش از میلاد بشدت تحت تأثیر زبان پارتها قرار داشته است. عوامل متعددی موجب انتشار این زبان در خراسان شده است، که از جمله آنهاست: سیر قهقرایی زبان

(۱) مقاله مجتبی مینوی، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۷، ش ۴ (۱۳۵۰)، ص ۷۲۷. شگفت است که مینوی پارسی دری را زبان رسمی و لفظ قلم ساسانی می‌داند (همان مقاله، ص ۷۲۶). پرویز ناتل خانلری مطالب مینوی را عیناً در تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۲۰ نقل کرده است. یحیی ماهیار نوایی نیز نظری مشابه نظر مینوی اظهار کرده و دری را همان فارسی میانه دانسته است (رک. سخنرانی او با عنوان «زبان مردم شیراز در زمان سغدی و حافظ»، در کنگره جهانی سغدی و حافظ، شیراز، ۷-۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۰، منقول در مجموعه مقالات او، شیراز، ۲۵۳۵، ص ۲۴۶ و ۲۴۸ و ۲۵۰). قبل از اینان همایی دری را به معنی لفظ قلم گرفته است (رک. همایی، تاریخ ادبیات، ص ۱۶۷).

(۲) B. Spuler, *Iran in frühislamischer Zeit*, p. 237;

و ترجمه فارسی آن از جواد فلاطوری، ص ۴۳۰.

(۳) سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲.

(۴) بهار، «ریشه زبان فارسی»، دانشکده، سال ۱، ش ۱۱ و ۱۴ (ثور ۱۲۹۸)، ص ۵۶۹، منقول در بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۳۲؛ سبک‌شناسی، ج ۲، ص ب. همایی نیز ظاهراً به تبع بهار منشأ فارسی را سغدی دانسته است (رک. تاریخ ادبیات در ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۰، ص ۴۵۰).

(۵) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۶۱.

پارتی در خراسان و تسلط نهایی ساسانیان بر این خطه، پس از سقوط دولت هیاطله در دوران انوشیروان، در قرن ششم میلادی، و ورود مهاجران مانوی بر اثر تعقیب ساسانیان و پس از آن مهاجرت زردشتیان در زیر فشار اعراب.^۱

دری و فارسی

پس از آنکه معنی و مورد استعمال کلمات دری و پهلوی و فارسی روشن شد و معلوم گردید که دری دنباله پهلوی است و پهلوی در عهد ساسانی پارسی نامیده می شده، اکنون باید دید آیا در عهد اسلامی نیز دری در همان معنی زبان تداول ایرانیان استعمال می شده یا نه؟ و اگر به همان معنی به کار می رفته چرا دمه فارسی از معنی پهلوی تحول پیدا کرده و به معنی دری به کار رفته است؟

قبلا گفتم که کلمه پهلوی در دوره اسلامی تحول پیدا کرده و به معنی پارسی، زبان رسمی ایران در عهد ساسانی، به کار رفته است. طبق قراین موجود، کلمه دری نیز تا قبل از شروع ادب فارسی در همان معنی زبان تداول ایرانیان استعمال می شده، اما این استعمال به احتمال زیاد در زبان فارسی و در میان فارسی زبانان شایع بوده نه در عربی و میان کسانی که به عربی می نوشته اند. زیرا اعراب زبان ایرانیان را - چه پهلوی و چه دری - فارسی می نامیده اند. در دست نبودن سند کتبی از زبان فارسی در قرون اول اسلامی نمی تواند ما را در یافتن شاهد در تأیید این مدعا یاری کند، اما شواهد معدودی که از این استعمال کلمه دری در بعضی از متون عربی و نزد نویسندگانی که از تعدد زبانهای ایرانی اطلاع داشته اند به دست آمده نشان می دهد که نویسندگان عرب زبان به احتمال زیاد کلمه دری را به این معنی از تداول و استعمال ایرانیان گرفته اند. اصمعی (متوفی در ۲۱۶) در کتاب *النبات خود* در معنی کلمه «مرزنجوش» می گوید: «و المرزن الفاربالدریه»^۲ (= مرزن به دری به

(۱) ر.ک. Jan Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, 1959, p. 71-2.

و ترجمه آن تحت عنوان *تاریخ ادبیات ایران*، تألیف یان ریکا با همکاری دیگران، ترجمه عیسی شهابی، (تهران، ۱۳۵۴)، ص ۱۲۰-۱۲۲.

(۲) کتاب *النبات*، به کوشش عبدالله یوسف الغنیم، قاهره، ۱۳۹۲/۱۹۷۲، ص ۳۲.

معنی موش است). مطهرین طاهر مقدسی در البدء والتاریخ می گوید ایرانیان در زبان دری (لسان الدرّیة) خدا را «خداوند» و «خداایگان» می گویند. ابن حوقل درباره مردم بخارا می گوید زبانشان سغدی است اما زبانی نیز به دری دارند (لهم لسان بالدرّیة). مقدسی صاحب احسن التقاسیم نیز، چنانکه در ص ۲۶ دیدیم زبان مردم بخارا را دری نامیده است.

گفتیم که اعراب و نویسندگان عرب زبان به طور کلی زبان ایرانیان را «فارسیه» نامیده اند. از نظر آنان زبان ایرانیان - گونه‌ها و صورتهای مختلف آن هر چه باشد - یکی محسوب می شده و «فارسیه» به طور اعم در مقابل «عربیة» قرار می گرفته است. از نظر ایرانیان، برعکس، مصداق «فارسیه» گاهی زبان پهلوی بوده و گاهی دری و گاهی زبانها و لهجه‌های دیگر. به نظر می رسد که نویسندگان عرب زبان و بخصوص ایرانیان بمرور احساس کرده اند که «فارسی» و «فارسیه» کلمه‌ای کلی است و برای نشان دادن هر کدام از زبانهای ایرانی باید صفتی به دنبال آن افزوده شود. از این رو برای نامیدن پهلوی، چنانکه در ص ۱۸ و ۱۹ دیدیم، آن را گاهی «الفارسیة الاولى» و گاهی «الفارسیة القهلویة» نامیده اند و برای نامیدن دری، آن را گاهی به شکل «الفارسیة الدرّیة» به کار برده اند. شاید یکی از قدیمیترین شواهد استعمال کلمه «دری» به دنبال فارسی حدیث معروف «کلام اهل الجنة العربیة ثم الفارسیة الدرّیة» باشد که ظاهراً منشأ آن نوشته‌های حنفیان است. یکی دیگر از قدیمیترین شواهد این ترکیب قول جاحظ است که در ص ۱۹ نقل شد. با این همه، چون زبان عامه ایرانیان فارسی دری بوده، بعد از سقوط ساسانیان خاصه بعد از قرن دوم هجری که پهلوی به کلی از اهمیت افتاده، مصداق کلمات «فارسی» و

(۱) ج ۱، ص ۶۳.

(۲) صورة الارض، به کوشش کرامرس، لندن، ۱۹۳۸، ص ۴۹۰.

3) Lazard "pahlavi, pârsi, Dari ..." p. 378.

(۴) رك. مقاله محمد محیط طباطبایی، در یقما، سال ۲۱، ش ۹ (۱۳۴۷)، ص ۲۷۶. مؤلف فرهنگ جهانگیری (ج ۱، مقدمه، ص ۱۶) حدیث زیر را نیز که «الفارسیة الدرّیة» در آن به کار رفته نقل کرده است: «اذ اراد الله امرافیه لین اوحی الی الملائكة المقربین بالفارسیة الدرّیة.»

«فارسیه» در متون عربی غالباً فارسی دری است.^۱
در متون فارسی در قرون چهارم و پنجم و ششم، زبان فارسی را «دری»،
«فارسی (پارسی)» و «فارسی (پارسی) دری» نامیده‌اند.
دری:

همان بیوراسپش همی خواندند چنین نام برپهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار
شاهنامه، ج ۱، ص ۲۸

من آنم که در پای خوکان نریزم مراین قیمتی در لفظ دری را
ناصرخسرو، دیوان، به کوشش تقوی، ص ۱۴

نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کردن سزاوار اوست
نظامی، گنجینه گنجوی، چاپ ارمغان، ص ۶۱

پارسی:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
فردوسی

«تألیف این کتاب به عربی بود... دوستان از من درخواست کردند که این کتاب
را به پارسی ترجمه کن.» (تاریخ بخارا، ص ۲)^۲
پارسی (فارسی) دری:

«پس رای مجلس سامی... امیر تیمورگورکان چنین اتفاق افتاد که این کتاب
اخوان الصفا را این ضعیف به پارسی دری نقل کند...» (ترجمه رسائل
اخوان الصفا، چاپ بمبئی، ۱۳۰۴، ص ۳)^۳

از میان این سه اصطلاح، کلمه «دری»، چنانکه گفتیم، نامی بوده که ایرانیان
خود برای زبان فارسی به کار می‌برده‌اند، اما «فارسی دری» ظاهراً ترجمه ترکیب
عربی «الفارسیة الدریة» بوده و فارسی مخفف ترکیب اخیر.^۴ این نکته از اینجا نیز

(۱) اصطلاح «دری» به جای فارسی در متون عربی ظاهراً از قرن چهارم به بعد متروک شده است.

(۲) نقل از مقدمه برهان قاطع، ص سی و دو. (۳) نقل از همان کتاب، ص سی و چهار.

(۴) نقل از همان کتاب، ص سی و شش. (۵) این احتمال نیز هست که «فارسی» و «فارسی دری» را نیز خود ایرانیان

تأیید می‌شود که «فارسی» غالباً به همین صورت معرب به کار رفته نه به صورت «پارسی».

کلمات «دری» و «فارسی دری» در قرون بعد بمرور متروک شده و تنها کلمه «فارسی» باقی مانده که تا به امروز نام رسمی زبان ایرانیان است. یکی از دلایل مهم باقی ماندن کلمه «فارسی» و از بین رفتن «دری» بی‌شک این بوده که «فارسی» با «فارسیه» عربی از یک ریشه بوده و به یک معنی به کار می‌رفته، در صورتی که «دری» با آن تفاوت داشته است.

متروک شدن اصطلاحات «دری» و «فارسی دری» در ادوار بعد در باره لفظ و معنی این اصطلاحات ابهاماتی را موجب شده است. نخست اینکه عده‌ای فارسی و دری را اگر نه دو زبان لااقل دو سبک مختلف دانسته‌اند و آن را به صورت «فارسی و دری» به کار برده‌اند. یکی از موارد این استعمال غلط عبارت زیر از مقدمه ترجمه تفسیر طبری است که نساخ به جای «فارسی دری»، «فارسی و دری» ضبط کرده‌اند: «و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری ... ترجمه کرده به زبان پارسی و دری راه راست ...» (ترجمه تفسیر طبری، به کوشش یغمایی، تهران، ۱۳۳۹، ص ۵).

مورد دیگر شعر زیر از فردوسی است:

بفرمود تا فارسی و دری نوشتند و کوتاه شد داوری^۱

شاهنامه، ج ۸، ص ۲۵۰۶

مؤلف فرهنگ جهانگیری پارسی و دری را کنار پهلوی آورده و گویا آنها را دو زبان یا دو سبک یا دو گونه متفاوت از یک زبان تصور کرده است. زیرا از پهلوی

→ برای زبان خود به کار برده باشند. در این صورت باید تصور کرد که ایرانیان از قدیم و لااقل از قرن اول هجری به بعد «دری» را «پارسی» نیز می‌نامیده‌اند، اما این مطلب شاهی ندارد.

(۱) «پارسی» و «دری» در عبارت زیر به صورت مترادف به کار رفته است: «آل طاهر ... اگر چه فیض فضل و انعام ایشان عام بود فاما ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود» (لباب‌الالباب، چاپ نفیسی، ص ۲۴۱). عبارتهایی نظیر عبارت عوفی که «پارسی» و «دری» در آن به صورت مترادف به کار رفته است احتمالاً در متفاوت دانستن دو کلمه «پارسی» و «دری» بی‌تأثیر نبوده است.

(۲) فرهنگ جهانگیری، مقدمه، ص ۳ و ۴.

مسلماً منظور او فارسی میانه است نه پارسی، تا بتوان تصور کرد که پارسی در نظر او همان فارسی میانه ساسانی است. این مؤلف درباره معنی اصطلاح دری نوشته: «دری را گروهی به فصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد. مثلاً از اشکم و شکم و برو و رو و بگو و گو، اشکم و برو و بگو دری باشد و دیگر ها نه.»^۱

این قول را مؤلفان برهان^۲ و رشیدی^۳ نیز نقل کرده اند. بعضی از مؤلفان معاصر نیز تصور کرده اند دری به معنی فصیح است. به عقیده پورداود، دری به معنی «پارسی درست و سره و رسا» است: «امروزه از لغت دری زبانی را درمی یابیم که کلمات آن بر شمرده و سنجیده و برگزیده باشد، مانند زبانی که دبیران و یا مستوفیان درباری به قلم می آوردند. از اشعار فردوسی گرفته تا حافظ همین معنی از واژه دری به دست می آید.» سپس می گوید: «شاید پیشینیان دری را یک گونه پهلوی می دانستند که از واژه های بیگانه سامی بر کنار باشد، مانند نوشته های مانوی به زبان پهلوی ... اگر بگوییم بعدها از دری فارسی سره بی واژه تازی اراده شده شاید چندان دور نرفته باشیم.» خانلری نیز دری را به معنی فصیح دانسته است.^۴

تعبیر کلمه «دری» به معنی فصیح مسلماً از اینجا ناشی شده که مؤلفان قرون چهارم تا هفتم دری را زبان درباری و رسمی و معیاری ذکر کرده اند. در ص ۲۶ دیدیم که مقدسی زبان مردم بخارا را، به آن سبب که مکاتبات سلطان و شکایات مردم به آن نوشته می شود، دری نامیده است. همو در جای دیگر می گوید: «زبان این اقالیم هشت گانه عجمی است، بعضی از این زبانها دری است و بعضی دیگر پیچیده (منغلق) است و تمام آنها فارسی نامیده می شود.» در اینجا از «دری» مسلماً زبان رسمی و معیاری اراده شده و از منغلق لهجه های محلی، و «فارسی» به معنی ایرانی

۱) ظاهراً مؤلف جهانگیری یا منابع او سه اصطلاح «پهلوی» و «پارسی» و «دری» را از بعضی مؤلفان قدیمتر از قبیل ابن ندیم و حمزه اصفهانی گرفته اند، ولی چون در زمان او یا آنان دیگر پهلوی به پارسی اطلاق نمی شده و از آن فارسی میانه اراده می شده، درباره اصطلاحات «پارسی» و «دری» به اشتباه افتاده اند. ۲) همان کتاب، ص ۱۶.

۳) برهان قاطع، مقدمه، ص ۵.

۴) فرهنگ رشیدی، مقدمه، ص ۴۷. ۵) مقدمه بر فرهنگ بهدینان، تهران، ۱۳۳۵، ص چهار: آناهیتا، تهران.

۱۳۴۱-۱۳۴۳، ص ۳۰۱-۳۰۲.

۶) فرهنگ بهدینان، مقدمه، ص پنج. ۷) تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۱۵. ۸) احسن التقاسیم، ص ۲۵۹.

به کلر رفته است. منظور مطرزی نیز از اینکه می گوید «فارسی دری فصیح منسوب به در است.» مسلم این است که فارسی دری فصیح منسوب به در است و در دربار از آن استفاده می شود نه فارسیها و لهجه های محلی.

منشأ این عقیده فرهنگ نویسان نیز که دری زبانی است که در آن نقصانی نباشد این است که اینان مشاهده کرده اند که در متون قرون اول ادب فارسی، فارسی را دری نامیده اند و در همین متون گاهی به جای صورتهای شکم و ستم و غیره، اشکم و استم و به جای رو و گو، برو و بگو به کار رفته است. تردیدی نیست که مؤلفان قرون چهارم تا هشتم و نهم دری را معادل پارسی (فارسی) می دانسته اند و از آن چیزی جز آنچه امروز فارسی می گوئیم در نمی یافته اند. شواهدی که قبلاً برای دری و پارسی نقل شد مؤید این مدعاست. عبارت زیر که ظهیری سمرقندی در سندبادنامه آورده هرگونه تردیدی را در این باره برطرف می کند: «و بیاید دانست که این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا به روزگار ... نوح بن منصور السامانی - انارالله برهانه - هیچ کس ترجمه نکرده بود. امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمیدابوالفوارس فناروزی را تا به زبان فارسی ترجمت کند ... به تاریخ سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه خواجه عمیدابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را به عبارت دری پرداخت.»

از میان ایران شناسان غربی، آنکتیل دوپرون (قرن هجدهم) نخستین بار متوجه شد که پارسی و دری دو نام برای یک زبان واحد است. اما در عصر ماریچارد فرای امریکایی عقیده ای مشابه عقیده پورداد اظهار کرده و نوشته است که دری سبکی از فارسی بوده که با لغتهای عربی آمیخته نشده بوده است.^۱

(۱) رک. همین رساله، ص ۲۶.

(۲) سندبادنامه، به کوشش آتش، ص ۲۵.

3) in *Mémoires de l'Académie des Inscriptions*, t. XXXI, 1768, p. 410.

نقل از:

Cl. Huart, "Notes sur le prétendu Déri des Parsis de Yezd", *JA*, 8^e série, vol. 11, fev.-mars 1888, p. 300.

4) R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, 1962, p. 252; idem, *Bukhara, The Medieval Achievement*, 1965, p. 172; idem, "Development of Persian Literature under the Samanids and Qarakhanids", *Yádnáme-ye Jan Rypka*, Prague 1967, p. 70, 71; idem, "The Rise of New Persian Language", *Journal of the K.R. Cama Oriental Institute*, no 44, 1973, p. 79;

کلمه دری، غیر از معنایی که برای آن ذکر شد، در دو معنی دیگر نیز به کار رفته است. نخست اینکه زردشتیان یزد و کرمان لهجه خاص خود را که از لهجه‌های غرب ایران است دری می‌نامند. دیگر اینکه در کشور مجاور ما افغانستان، از ۱۳۴۵ به این سو، به دلایل خاصی زبان فارسی متداول در آنجا را دری نامیده‌اند.

قدیمترین نمونه‌های فارسی دری

نمونه‌هایی از فارسی که در این بخش نقل می‌گردد اساساً از متون عربی به دست آمده است. احتمال اینکه کاتبان این نمونه‌ها را در قرون بعد تغییر داده باشند وجود دارد، اما این احتمال زیاد نیست. زیرا کاتبانی که کتب عربی را رونویس می‌کرده‌اند معمولاً فارسی نمی‌دانسته و این جملات را عیناً نقل کرده‌اند. تنها نکته‌ای که هست این است که احتمالاً در پاره‌ای از موارد مؤلفان یا کاتبان بعضی عبارت‌ها را، که به پهلوی بوده، به فارسی در آورده‌اند و ما در مواردی که این احتمال وجود دارد به آن اشاره خواهیم کرد. بنابراین فرض بر این است که جملات مورد بحث منعکس‌کننده ساختمان و تلفظ زبان عهد خود هستند. این نمونه‌ها به ترتیب تاریخ عبارت‌اند از:

۱/ الف) مؤلف نه‌ایه‌الاربی اخبار الفرس و العرب نوشته است که هنگامی که بهرام گور (سلطنت: از ۴۲۰ یا ۴۲۱ تا ۴۳۸ یا ۴۳۹ میلادی) در شکارگاه در مرداب فرو رفت، دایه‌ای با او بود، به دایه گفت: دای مرگ آمد، یعنی

نیز ر. مقاله همو. در راهنمای کتاب، سال ۸ (۱۳۴۴/۱۹۶۶)، ص ۶۲-۶۵. جالب است که فرای در مقاله اخیر معتقد است که فردوسی آخرین نماینده دوره فارسی میانه است و بعد از فردوسی، دری جای خود را به فارسی داده است! فرای دری و پهلوی را یک زبان می‌داند و تفاوت آن دو را با فارسی در این می‌داند که فارسی با لغات عربی آمیخته شده است! این قسمت عقیده او نیز ظاهراً از پورداد گرفته شده که نوشته: «شاید پیشینیان دری را یک گونه پهلوی می‌دانستند که از واژه بیگانه سامی برکنار باشد.» این عقیده را که زبان فردوسی بیشتر نمونه‌ای از پهلوی متأخر است دیگران نیز اظهار کرده‌اند از جمله ویلسون در مقاله زیر:

C.E. Wilson, "The Formation of Modern Persian, the Beginning and Progress of the Literature, and the so-called Renaissance", *BSOS*, II, 1921-3, p. 221-2.

ویلسون در همینجا، ص ۲۲۰ می‌گوید: به احتمال زیاد عربی باعث شد که زبان پهلوی به فارسی بدل شود! (۱) ر. هوار، همان مقاله؛ و پورداد، فرهنگ بهدیان، مقدمه، ص دو.

یاظترجاء الموت. در این جمله فعل «آمد» بیشتر شبیه صورت این فعل در فارسی است. در پهلوی کتابی معمولاً به جای آن «مد» و گاهی «آمد» به کار می‌رود. (ب) همچنین جاحظ نقل کرده است که وقتی بهرام گور را خواب می‌گرفت به قصه گویان خود می‌گفت خرم خشیادا، یعنی «خواب خوش باد».

(ج) ابن خردادبه (۲۰۵ یا ۲۱۱ تا ۲۷۲ یا ۳۰۰) می‌نویسد: «شهر دماوند شلنبه نامیده می‌شود، بهرام گور گفته است:

منم شیر شلنبه و منم بیر تله^۱

«تله» در شعر فوق مصحف «یله» است و در حاشیه المسالك و الممالك و در مآخذ بعدی نیز به همین صورت آمده است. در یکی از نسخ المسالك و الممالك روی «ن» در کلمه «منم» در آغاز بیت ضمه گذاشته شده و این تلفظ بیشتر موافق تلفظ پهلوی صیغه اول شخص مفرد فعل بودن است تا صورت فارسی آن، اما در بعضی متون فارسی نیز دیده شده است. مؤلف هفت قلزم این شعر را با تغییراتی از قاسم بن سلام بغدادی (۱۵۰-۲۲۲) نقل کرده است. به این ترتیب مآخذ این روایت به قرن دوم هجری می‌رسد و معلوم می‌شود که در قرن دوم هجری این مطلب که بهرام گور چنین شعری گفته لا اقل در بعضی محافل رایج بوده است. در مآخذ بعدی

1) E. G. Browne, "Some Account...", p. 202.

۲) کتاب التاج فی اخلاق الملوك، به کوشش احمد زکی باشا، (قاهره، ۱۳۳۲/۱۹۱۴)، ص ۱۱۹ و ح همان صفحه. درباره این جمله در ص ۱۱۴ - ۱۱۵ بحث خواهیم کرد.

۳) المسالك و الممالك، ص ۱۱۸.

۴) از جمله در نسخه ای کهن از ترجمه تفسیر طبری، منقول در نامه آستان قدس، سال ۹، شماره مخصوص، ص ۱۱۸ و نیز در این شعر: چه نیکویی کند مردم به مردم / که من در دوستی با او نکرده (ویس و رامین، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۲۵۵) و نیز در اشعار میسری: نیز رك. همین رساله، ص ۷۹.

۵) بحر سوم از قلزم هفتم، به نقل تقی زاده در فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۳۹-۱۴۰. روایت هفت قلزم چنین است: منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله / نام بهرام مرا و پدرم بوجیله. مؤلف هفت قلزم بلافاصله می‌افزاید: «و بعضی گویند مصرعه ثانی ندیمی گفته است.» این روایت چنانکه می‌بینیم با روایت ابن خردادبه متفاوت است و با روایتی از این شعر که در منابع بعدی آمده بیشتر مشابهت دارد. تعالی در غرر اخبار ملوك الفرس، ص ۵۷۷، این شعر را از قول ابن خردادبه چنین نقل کرده است: منم آن شیر شله (ژله) [و] منم آن بیر یله / منم آن بهرام کور [و] منم آن بوجیله، و در يك نسخه مصراع دوم چنین آمده: نام من بهرام کور کنیتم بوجیله. نیز درباره این شعر، رك. بهار، مهر، سال ۵، ش ۲ (۱۳۱۶)، ص ۲۲۰-۲۲۲ و صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۱۶۸-۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۳ و ۱۷۶-۱۷۹، که این شعر را پهلوی دانسته‌اند.

بهرام گور را اول کسی دانسته‌اند که به فارسی دری شعر گفته است.^۱ این نکته لااقل می‌تواند تأییدی بر این امر باشد که آغاز پیدایش فارسی دری، چنانکه در ص ۴۱ گفتیم، مربوط به اوایل قرن پنجم میلادی (عهد بهرام گور) و حدود آن است. دری صحبت کردن بهرام گور که ثعالبی و گردیزی نقل کرده‌اند^۲ دلیل دیگر در تأیید این نظر است. یافت نشدن جمله یا جمله‌هایی مربوط به قبل از این تاریخ که بتوان آن را دری دانست نیز بی شک تصادفی نیست و دلیل دیگری بر این نظر است. (۲) جاحظ نقل می‌کند^۳ که هرگاه یزدگرد بزه کار (سلطنت: از ۴۳۸ یا ۴۳۹ تا ۴۵۷ میلادی) را خواب می‌گرفت به قصه گویانی که نزد او بودند می‌گفت: شب بشد. آنان با شنیدن این جمله شاه را ترك می‌کردند. «شدن» در اینجا به معنی «رفتن و سیری شدن» است. پیشوند فعلی «ب» که در پهلوی وجود ندارد مؤید فارسی بودن این جمله است.

(۳) مطهر بن طاهر مقدسی دربارهٔ وهرز که از طرف انوشیروان مأمور جنگ با حبشیان شد می‌گوید وهرز برای جنگ با مسروق بن ابرهه پادشاه حبشیان روانه میدان شد. مسروق نیز سوار بر فیلی به میدان آمده بود. چون از شدت پیری وهرز را بینایی به ضعف گراییده بود پرسید پادشاه آنان برچه سوار است؟ گفتند برییلی سوار است. گفت بر مرکب پادشاهی سوار است. آنگاه گفتند از ییل فرود آمد و براسب نشست. گفت از قسمتی از پادشاهی فرود آمد. باز گفتند از اسب فرود آمد و براستر نشست. گفت: این کوذک خراست (یعنی ابن الحمار) پادشاهی او برفت. غلام خود را گفت تا تیری از ترکش بیرون آورد. غلام تیری بیرون آورد، نام زن او برآن نوشته بود؛ چه ایرانیان را رسم بود که بر تیری نام خود را می‌نوشتند و بردیگری نام پدر خود را و بر سوم نام پادشاه را و بر چهارم نام زن خود را و بدین به نیک و بدفال می‌زدند. وهرز غلام را گفت این تیر را بگذار و تیری دیگر بیرون آر. غلام چنین کرد باز همان تیر بیرون آمد. باز گفت این را بگذار و تیری دیگر بیرون آر. این بار نیز همان تیر بیرون آمد. وهرز آن را به فال نیک گرفت و گفت زنان. زنان (تضرب).

(۱) رك. صفا، همانجا. (۲) رك. همین رساله، ص ۱۰
(۳) كتاب التاج فی اخلاق الملوك، ص ۱۱۸.

نضرب = می زنیم. می زنیم). آنگاه به سپاهیان خود گفت اگر تیری که می زنم به پادشاه آنان اصابت کرد شما هر يك به فترجان تیراندازی کند و «فترجان» آن است که مرد پنج تیر رها کند.^۱

این داستان را دیگر مورخان نیز با تغییراتی نقل کرده اند. ابن قتیبه جمله این کوذک خراست را نیاورده و در مورد کلمه زنان (= نساء) نوشته: وهرز گفت: زن آن (= آن را بز). مؤلف نه‌ایه‌الارب نیز می‌گوید وهرز زنان را به زن آن تعبیر کرد. طبری نه جمله مورد بحث را آورده و نه کلمه «زنان» را و به جای «فترجان» صورت «بنجکان» را نقل کرده است.^۲

چنانکه می‌بینیم، جمله این کوذک خراست يك جمله کاملاً فارسی است، اما اگر این معنی به پهلوی نیز گفته می‌شد صورتی جز این نداشت جز آنکه احتمالاً فعل «است» حذف می‌شد. اما زنان به آن صورتی که مقدسی آن را معنی کرده (یعنی «نضرب») می‌تواند پهلوی صرف باشد. این کلمه چنانکه در ص ۳۶ دیدیم می‌تواند معادل اول شخص مفرد فعل زدن از وجه التزامی باشد. بنابراین در ترجمه مقدسی مختصر مسامحه‌ای دیده می‌شود. تعبیر این کلمه به «زن آن» در هر دو زبان پهلوی و فارسی امکان پذیر است.

کلمه «فترجان» مصحف «فترجان» است. «فترجان» معرب «پنزگان» است که خود از «پنزگ» و «پنز» گرفته شده. «پنز» صورت جنوبی کلمه «پنج» است و شکل اخیر چنانکه در ص ۳۹ گفتیم از پارتی گرفته شده. طبری چنانکه دیدیم يك بار آن را به صورت «بنجکان» و در جای دیگر آن را به شکل «فنجقان» آورده است.^۳

(۱) البده والتاریخ، ج ۳، ص ۱۹۲-۱۹۳؛ ترجمه فرانسوی آن در همان کتاب، ص ۱۹۴؛ ترجمه فارسی شفیع کدکنی به نام آفرینش و تاریخ، تهران، ۱۳۴۹، ج ۳، ص ۱۶۸.

(۲) عیون الاخبار، به کوشش بروکلیمان، برلن، ۱۹۰۰، ج ۱، ص ۱۸۴؛ چاپ قاهره، ۱۳۴۳/۱۹۲۵، ج ۱، ص ۱۴۹. بهار این داستان را از عیون الاخبار در سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۰، نقل کرده و معین آن را در برهان قاطع، ج ۵، ص ۷، از بهار نقل کرده است.

(۳) apud Browne, in *JRAS*, 1899, p. 52-3; 1900, p. 229-30.

(۴) طبری، سلسله اول، ج ۲، ص ۹۵۵.

(۵) طبری، سلسله دوم، ج ۱، ص ۲۵۴. جوایقی درالمغرب، چاپ شاکر، ص ۷۱، «بنجکیه» را نیز به این معنی آورده است. در قوامیش عربی کلمه «فترج» معرب «پنزگ» است.

۴) جاحظ نقل می‌کند که در توقیعات انوشیروان آمده: هرک روذ چرد هرک
 خسبد خواب بیند، یعنی «هر که رود چرد (و) هر که خسبد خواب بیند». این عبارت
 را بیهقی در *المحاسن و المساوی* به صورت زیر نقل کرده است: هرک روذ خرد
 اهرک خسذ خاف ویند^۱، یعنی «هر که رود خورد و هر که خسبد خواب بیند».
 این عبارتها نیز به فارسی دری است. شناسه سوم شخص مفرد مضارع در
 پهلوی «-ید» = *-ēd* یا *-ēδ* است اما در فارسی این شناسه «-د» = *-ad* یا *-aδ*
 است. به نظر می‌رسد که *-ēd* ابتدا به *-ed* مخفف شده و بعدها *-ed* به *-ad* بدل
 شده باشد. تلفظ *-ed* هنوز در تداول مردم اصفهان باقی است: میگرد = *miged* (=)
 می‌گوید). البته می‌توان تصور کرد که در اواخر دوره ساسانی *-ēd* به *-ed* یا *-ad*
 بدل شده بوده است. در ترانه‌ای از بارید که این خرداذبه نقل کرده و زبان آن مسلماً
 پهلوی است و در بعضی عبارتهای دیگر پهلوی که در کتب عربی نقل شده اغلب
 این شناسه به صورت «-د» آمده است.

صورتی که بیهقی از این عبارت به دست داده قدیمتر از روایت جاحظ است.
 در عبارت بیهقی چنانکه می‌بینیم «و» آغازی کلمه «ویند» حفظ شده، در صورتی که
 در عبارت جاحظ «و» به «ب» بدل شده است. واوهای معدوله در عبارت بیهقی در
 کلمات خرد و خاف با املاهای قدیمتر خود به صورت «خ» ضبط شده است، اما در
 نوشته جاحظ در کلمه دوم «خاف» به «خواب» بدل شده، یعنی واو معدوله طبق
 املاهای جدیدتر آن به صورت «خو» در آمده است، و به جای فعل «خرد»، «چرد» آمده
 است^۲ در بیهقی، «ا» املاهای قدیمتر «و» عطف است؛ «ف» در پایان کلمه «خاف»
 نماینده تلفظ *β* (صامت سایشی دولبی واکدار) است که گاهی در کتب قدیم فارسی

۱) *المحاسن و الاضداد*، چاپ لیدن، ۱۸۹۸، ص ۱۶۹.

۲) *المحاسن و المساوی*، چاپ شوالی (F. Schwally)، گیسن، ۱۹۰۲، ص ۳۱۰. بهار در *سبک‌شناسی*، ج ۱، ص ۲۰.
 این عبارت را از جاحظ نقل کرده است. قزوینی در *یادداشتها*، ج ۶، ص ۸۱-۸۲، ۸۵، از هر دو مأخذ نقل کرده و دکتر
 احمد تفضلی در مقاله زیر آنها را باختصار تحلیل کرده است:

"Some Middle - Persian Quotations in Classical Arabic and Persian texts", *Memorial Jean de Menasce*, 1974, p.340.

۳) ظاهراً «چرد» درستتر از «خرد» است؛ ناصر خسرو می‌گوید:

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد / گرهمی خواهی چریدن مرترا باید چمید.
 دیوان ناصر خسرو، ص ۹۴، به نقل
 م. محقق در *مجله دانشکده ادبیات* [تهران]، سال ۷، ش ۴، ص ۱۰۰، که عبارت انوشیروان را نیز نقل کرده است.

به صورت «ث» (فاء اعجمی) نوشته می‌شود؛ کلمه «خسند» مصحف «خسپند» است. اینکه جاحظ عبارت فوق را از توقیعات انوشیروان دانسته است، ممکن است دلیلی بر پهلوی بودن آن تلقی گردد، بخصوص که بعضی از خصوصیاتش آن را به پهلوی نزدیک می‌سازد. اما صورت «هرکه» به جای «که» فارسی بودن آن را محتملتر می‌سازد.

(۵) ابوحاتم‌رازی نقل کرده است که اعشی شاعر معروف عرب پیش کسری (= خسرو پرویز) آمد. کسری پرسید این شخص کیست؟ گفتند: سرود گویندازی. این قتیبه نیز عبارت مورد بحث را ذیل شرح حال اعشی نقل کرده است. در متن نوشته او این عبارت تصحیف شده و هوتسما آن را به صورت اسروذگویندتازی تصحیح کرده است؛ اما استرن، با مقایسه با روایت ابوحاتم، صحیح آن را اسروذگویندتازی دانسته است.^۲ روایتی که ابوحاتم از این عبارت به دست داده کاملاً فارسی است. روایت این قتیبه با تصحیح استرن نیز در فارسی بودن آن خللی وارد نمی‌سازد، جز آنکه در این صورت «بذ» به جای «به» به اصل پهلوی این کلمه، که pad یا paδ است، نزدیکتر است.

راغب اصفهانی در محاضرات نقل می‌کند که اعشی در میخانه‌ای، که فروشنده آن يك زن ایرانی بود، در گذشت. از میفروش سبب مرگش را پرسیدند. گفت: منهابها بکشتش. «منهابها» در این جمله اشاره است به این بیت اعشی:

وکأس شربت علی لذة واخیری تداوت منهابها^۱

این عبارت به فارسی دری است و «ب» در آغاز فعل مؤید این مطلب است.

(۶) دو جمله زیر را سمعانی از باذان حاکم یمن و غلام او نقل کرده است. سمعانی می‌گوید وقتی اسودعنسی، ذمار، یکی از قزاق یمن، را گرفته بوده و باذان در صنعا در حال بیماری به سر می‌برده، رسولی نزد او رفته و گفته است: خدایگان تازیان ذمار گرفت. باذان در جواب گفته: اسب زین و اشتر بالان و اسباب

(۱) کتاب الزینة، ص ۱۲۲ و ۱۲۴. (۲) الشعروالشعراء، به کوشش دخویه، ص ۱۳۷.

(۳) S. M. Stern, "Ya'qub the Coppersmith and Persian National Sentiment", *Iran and Islam*, p. 551.

(۴) محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۱۷، حد ۱۱ فی الشرب و الشراب، به نقل قزوینی ذریادداشتها، ج ۱۰، ص ۳۱۷ و نیز ج ۳، ص ۳۲۹.

بی درنگ، و این آخرین جمله‌ای بوده که باذان گفته و پس از آن در گذشته است. این عبارتها به فارسی دری است. مطهرین طاهر مقدسی می‌گوید «خدای و خدایگان و خداوند» دری است و پهلوی آن «ایزد» است.^۱ کلمه «اسباب» که عربی است نشان می‌دهد که عبارت را بعدها دست کاری کرده‌اند.

۷) به نوشته طبری، هنگامی که پیغمبر اسلام مبعوث شد، سقف ایوان مداین بشکست و سدّی که خسرو پرویز بر دجله بسته بود فرو ریخت. خسرو گفت: شاه بشکست.^۲

این عبارت نیز به فارسی دری است و «ب» بر سر فعل مؤید این امر است. ۸) نیز طبری نقل می‌کند که هنگامی که فرستادگان عرب نزد یزدگرد ساسانی رفتند، شاه به مترجم خود گفت: از آنها پیرس این روپوشها را چه می‌نامند. نعمان سرکرده اعراب در جواب سؤال مترجم گفت: «بُرد». [شاه] این را به فال بد گرفت و گفت: بردجهان. آنگاه گفت: درباره کفششان از آنان سؤال کن. مترجم پرسید: این پاپوشها را چه می‌نامند؟ نعمان گفت: «نعال». وی همچنان فال بد زد و گفت: ناله ناله در سرزمین ما. آنگاه پرسید: این چیست که در دست دارید؟ گفت: «سوط» (= تازیانه). و سوط به فارسی یعنی حریق.^۳

«بردجهان» به احتمال زیاد فارسی دری است، چه معادل «جهان» در پهلوی «گیهان» است. «سوط» را که یزدگرد به «حریق» تعبیر کرده، ظاهراً باید به «سوت» که در بعضی لهجه‌ها به جای «سوخت» به کار می‌رود، یا به «سوهت» یا «سوخت» تعبیر کرد.

۹) جملات منسوب به پیغمبر اسلام. در کتب مختلف اسلامی چند جمله فارسی

۱) انساب سمعانی، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۸۶/۱۹۶۶، ج ۶، ص ۱۰؛ اشاره به این عبارت در یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۸۳.

۲) الیاء والتاریخ، ج ۱، ص ۶۳.

۳) تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۷۴۱. به نقل حسین نخعی در مقاله «زبان مردم خوزستان»، در پژوهشنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، انتشارات دانشگاه جندی شاپور، سال ۱، ش ۱ (اسفند ۲۵۳۶)، ص ۶؛ و رک. متن عربی طبری، سلسله اول، ج ۲، ص ۱۰۱۰. ۴) همان کتاب، ج ۴، ص ۱۶۵۲. به نقل نخعی، همانجا، ص ۷، که با توجه به متن عربی طبری، سلسله اول، ج ۴، ص ۲۲۳۹، چند مسامحه‌ای که در نقل عبارات فوق دست داده بود تصحیح شد.

به پیغمبر نسبت داده اند که بسیاری از مؤلفانی که راجع به موضوعات (=مجموعات) بحث کرده اند، در صحت آنها تردید کرده اند. این جملات از نظر انتساب آنها به پیغمبر مورد نظر ما نیست. اگر آنها را در قرن اول هم جعل کرده و به پیغمبر نسبت داده باشند از نظر ما کافی است. اینک آن جملات:

الف) ابن ماجه (متوفی در ۲۷۳) در سنن خود، که ششمین کتاب از صحاح سته اهل تسنن است، از قول ابوهریره نقل می کند که وی روزی با پیغمبر نماز خوانده و پس از آن در حضور پیغمبر نشسته است. پیغمبر از او پرسیده: اشکمت درد؟ وی گفته است آری. پیغمبر به او گفته برخیز و نماز بخوان که در نماز شفاست. راوندی در *راحة الصدور* (تألیف در ۵۹۹) نیز این عبارت را با مختصر تغییری آورده است. عبارات راوندی چنین است: «ترکی تازی چنان عجمی که در همه عمر دو سه کلمه پارسی شکسته بسته گفت یا سلمان ترا اشکم درد؛ العنب دو دو.» این عبارت به هر دو صورت آن به فارسی است زیرا ترکیبهای «ترا اشکم» و «اشکمت» در پهلوی به کار نمی رود. در پهلوی مضاف و مضاف الیه معمولاً در این مورد به شکل «آن تو اشکمب» گفته می شود. ساختهای دیگر نیز وجود دارد.

ب) نمونه دیگر عبارتی است که قلقشندی نقل کرده^۱. به نوشته او پیغمبر روزی به سلمان گفته است: درسته و سادته. این عبارت چنانکه محمد معین حدس زده باید مصحف درستیه و شادیه باشد. عده ای^۲، به دلیل وجود پسوند «یه»، این قطعه را پهلوی دانسته اند ولی به احتمال بسیار زیاد پسوند اسم مصدر (یا اسم حالت) در صدر اسلام هنوز - چه در فارسی و چه در پهلوی - به صورت «یه» (= -ih) تلفظ

۱) سنن ابن ماجه، روایت ۳۴۵۸، ج ۲، ص ۱۱۴۴، به نقل مدرسی طباطبائی در وحید، سال ۷ (۱۳۴۸)، ص ۹۲۲. قبلا فوك به این مأخذ اشاره کرده است، (رك. J. Fück, *Arabīya*, p. 15). متن آلمانی این کتاب در ۱۹۵۰ چاپ شده است. خفاجی در *شفاء الغلیل*، چاپ عبدالمنعم خفاجی، ص ۲۷، عبارت را به صورت «اشکب درد» آورده، اما به نوشته مصحح، خود خفاجی در شرحی که بر *شفاء الغلیل* نوشته آن را از سنن ابن ماجه به شکل «شکم درد» نقل کرده است. قزوینی مطالب خفاجی را در یادداشتها، ج ۱۰، ص ۲۶۵ نقل کرده است.

۲) *راحة الصدور*، به کوشش محمد اقبال، ۱۹۲۱، ص ۷؛ ورك. ص ۴۶۸، بخش جواشی و اضافات. روایات دیگر این عبارت در مقدمه فرهنگ جهانگیری، ص ۱۷-۱۸.

۳) *صبح الاعشى*، (قاهره، ۱۳۸۳/۱۹۶۳)، ج ۱، ص ۱۶۶، به نقل محمد معین در برهان قاطع، ج ۵، ص ۶. اشاره به این مأخذ در قزوینی، یادداشتها، ج ۶، ص ۸۴.

۴) معین، در همانجا: تفضلی در *Mémorial Jean de Menasce*, p. 337.

می‌شده و «ه» پایان آن از بین نرفته بوده است. شواهد دیگر این مطلب درص ۱۰۳ و ۱۳۴ نقل خواهد شد. پیغمبر مسلماً به زبان گفتار ایرانیان این عبارت را گفته نه به زبان نوشتار که پهلوی بوده است.

۱۰) جمله‌های مربوط به سلمان فارسی:

الف) مطهر بن طاهر مقدسی می‌گوید سلمان در روز بیعت عثمان (سال ۱۱ هجری) گفت: کردند نکردند، کردند نکردند. طبری آن را به صورت کردید نکردید ضبط کرده است. قدیمترین مأخذ این جمله‌ها نوشته جاحظ است که در آنجا با املائی قدیمی «ی» مجهول به صورت کرداذ و نکرداذ ضبط شده است. این جمله را اول بار ابو عمران عبدالملک بن حبیب آزدی جونی (بصری) متوفی در ۱۲۸ نقل کرده و مدائنی (متوفی در ۲۱۵) از او و بلاذری در انساب از مدائنی نقل کرده است. ساختمان فعل در این جمله‌ها، که خود چیزی جز فعل نیست، فارسی است نه پهلوی. ساختمان افعال متعدی در ماضی در پهلوی به گونه دیگری است.

ب) ابن سعد نقل می‌کند که سلمان امیر مداین بود، روزها با اندر ورد و عبا خارج می‌شد. مردم که او را می‌دیدند می‌گفتند: كرك آمد، كرك آمد.

ج) همچنین ابن سعد می‌گوید سلمان به نفس خود می‌گفت: سلمان بمیر. این دو جمله را به سبب آنکه از گفتار نقل شده باید فارسی دانست، بویژه که فعل جمله اول «آمد» است و در جمله دوم فعل امر یا پیشوند «ب» استعمال شده که خاص فارسی است.

د) نویسندگان نامه داشوران از کتاب خرایج الجرایح (ظاهراً منظور الخرائج و الجرائح قطب الدین راوندی از علمای امامیه متوفی در ۵۷۳ است) داستانی درباره

۱) البیه و التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۳، نقل از قزوینی، همان کتاب، ص ۸۶.

۲) طبری (قرن ششم)، احتجاج، چاپ سنگی، ص ۴۳، به نقل مدرسی طباطبائی در وحید، سال ۷، ص ۷۳۶.

۳) العثمانیه، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، (قاهره، ۱۳۷۴/۱۹۵۵)، ص ۱۷۲ و ۱۷۹ و ۱۸۹ و ۲۳۷-۲۳۸. جاحظ در اینکه سلمان چنین چیزی گفته باشد تردید دارد (رك. همان کتاب، ص ۱۸۶ به بعد).

۴) L. Massignon, *Salmân Pâk*, Paris 1934, p. 20.

۵) کتاب الطبقات الکبیر، قسم اول از جلد چهارم، (لیدن، ۱۳۲۳/۱۹۰۶)، ص ۶۲، نقل از قزوینی، ص ۸۴.

۶) همان کتاب، ص ۶۵، نقل از قزوینی، همانجا.

۷) این جمله‌های مربوط به سلمان را ماسینیون نیز نقل کرده است (رك. همان کتاب، ص ۱۹-۲۱).

سلمان نقل کرده اند که طبق آن، روزی سلمان سبدی خرما پیش پیغمبر گذاشته و گفته این یکی، سپس سبدی دیگر گذاشته و گفته این دو تا الی آخر:

هـ) ابونعیم اصفهانی در شرح خال سلمان می گوید: سپاهی از مسلمانان به فرماندهی سلمان یکی از کاخهای ایرانیان را محاصره کرد. سلمان در مذاکره با ایرانیان به آنان گفت، اگر می خواهید بر دین خود باقی بمانید باید جزیه بدهید و در این صورت در خواری به سر خواهید برد (و اتم صاغرون). ایرانیان پرسیدند جزیه چیست؟ سلمان به فارسی پاسخ داد: درم و خاکت یسیر. کلمه «یسیر» در این جمله بی شك تصحیف «بسر» است و منظور از «خاکت بسر» خفت و خواری است که در متن کتاب با عبارت «واتم صاغرون» از آن تعبیر شده است. استعمال ضمیر متصل «ت» به جای «تو را» از مختصات فارسی دری است.

و) نیز ابونعیم نقل می کند: موقعی که آیه «و آخرین منم لما یلحقوا بهم» از سوره جمعه بر پیغمبر نازل شد مردی در آنجا نشسته بود، پرسید: اینان کیانند؟ پیغمبر دست خود را بر سلمان گذاشت و گفت: «لوکان الایمان عندالثریالناله رجال من هولاء.» در این هنگام ابوهریره خطاب به سلمان گفت: یا بنی فروخ سخت بگیر یا بنی فروخ سخت بگیر. استعمال پیشوند «ب» بر سر فعل امر از مختصات فارسی است.

ز) در مجموعه رسائل حسن شربلالی، محفوظ در کتابخانه شهیدعلی پاشا، به شماره ۲۷۱۵، ورق ۱۶۵ رو ۱۴۸ پشت، رساله ای در باب ترجمه قرآن و نوشتن و خواندن آن به فارسی وجود دارد. در این رساله از کتابی بنام *المبسوط* نقل شده که ایرانیان به سلمان فارسی نامه نوشتند و از او خواستند تا سوره فاتحه را برای آنان به فارسی ترجمه کند. سلمان نوشت: بنام یزدان بخشاینده بخشایند ... و آن را بر پیغمبر عرضه کرد. پیغمبر در این کار ایرادی ندید. پس ایرانیان آن را در نماز می خواندند.

۱) نامه دانشوران، چاپ دوم، (قم، ۱۳۳۸ شمسی)، ج ۹، ص ۲۱۷. همایی نیز در تاریخ ادبیات ایران، چاپ دوم، (تهران، ۱۳۴۲)، ص ۳۰۰، این جملات را نقل کرده است. ۲) ذکر اخبار اصبهان، (چاپ لندن، ۱۹۳۴)، ج ۱، ص ۵۵. ۳) همان کتاب، ص ۶۵ و ۶۶. این دو جمله را حسین نخعی در پژوهشنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه جندی شاپور)، سال ۱، ش ۱ (۲۵۳۶)، ص ۱۰۹ نقل کرده است. جمله دوم نیز در راهنمای کتاب، سال ۱۷، ص ۶۱۰.

همچنین در این رساله آمده، به نظر ابوحنیفه اگر در تکبیر نماز گفته شود: خدای بزرگ است، یا: خدای بزرگ، یا: بنام خدای بزرگ ایرادی نیست.^۱
این المبسوط ظاهراً همان مبسوط، در فروغ فقه حنفی، تألیف ابویوسف قاضی از علمای قرن دوم است که ذیلی نیز از محمد بن حسن شیبانی از علمای قرن دوم دارد.^۱

(۱۱) ابوحنیفه دینوری نقل می کند هنگامی که سپاهیان سعد بن ابی وقاص به امر او از دجله گذشتند ایرانیان فریاد زدند: دیوان آمدند. دیوان آمدند. این عبارت نشان می دهد که شناسه سوم شخص جمع در فارسی، در صدر اسلام به صورت « - ند» تلفظ می شده نه به شکل «هیند» (= hēnd) که در پهلوی تلفظ می شده است.

(۱۲) ابن سعد می نویسد علی بن ابیطالب وقتی روزها به بازار کوفه می آمد ایرانیان بازار می گفتند: بوذاشکنب آمد. بلاذری قسمت اول جمله را به صورت بزرگ اشکنب آورده است. این ترکیب را به شکل مرد شکنبه نیز نقل کرده اند.^۲ «بوذاشکنب» به معنای کسی است که شکم او (از بزرگی) مانند بودا است.

این عبارتها نیز بظاهر به فارسی دری است. «آمد» املائی قدیمی «آمد» است. «اشکنب» صورت پهلوی کلمه «شکم» است، اما در فارسی نیز به کار رفته است.

(۱۳) طبری در حوادث سال ۱۷ نقل می کند هنگامی که هرمان والی شوشتر اسیر و به حضور عمر آورده شد، عمر به مغیره بن شعبه که کمی فارسی می دانست

(۱) از یادداشتهای استاد مینوی.

(۲) *الاحیاء الطوال*، چاپ لیدن، ۱۸۸۸، ص ۱۳۳؛ چاپ قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۲۶؛ نیز منقول در نهاییه، به نقل براون در *JRAS*, 1900, p. 201؛ نیز، قزوینی ص ۷۸؛ نیز مدرسی طباطبائی، وحید، سال ۷، ش ۸، ص ۹۲۳. طبری، سلسله اول، ج ۵، ص ۲۴۴۱ این عبارت را به صورت «دیوان آمده نقل کرده است. (۳) طبقات، قسم اول از جلد سوم، (لیدن ۱۹۰۴/۱۳۲۱)، ص ۱۷، منقول در قزوینی، ص ۸۴. (۴) *انساب الاشراف*،

به نقل دخویه در *ZDMG* (۱۸۸۴)، ج ۲۸، ص ۳۹۲. (۵) مجلسی، *بحار الانوار*، چاپ کمیانی، ج ۲۳، ص ۲۷؛ *سفینه البحار*، ج ۱، ص ۶۷۴؛ هر دو نقل از کتاب *الفارات ابواسحاق ابراهیم بن محمد تقی کوفی اصفهانی متوفی در ۲۸۳*، به نقل مدرسی طباطبائی، وحید، سال ۷، ش ۶، ص ۷۳۶. در کتاب *الفارات*، به کوشش میرجلال الدین حسینی ارموی «محدث»، ج ۱، ص ۱۱۰-۱۱۱، این مطلب از ابوسعید نقل شده است. ابن ابوسعید، ابوسعید دینار التیمی ملقب به عقیصاست که در حدیث غیر تفه شمرده شده (رک. کتاب *الفارات*، ج ۲، ص ۷۱۵-۷۱۷). مأخذ ابن سعد نیز با چند واسطه همین ابوسعید است. در هر حال این جمله مربوط به قرون اول هجری است و از نظر ما قابل بحث و توجه است.

گفت از هرمان پیرس از کدام ناحیه هستی. مغیره به هرمان گفت: از کدام ارضیه؟ در این جمله شناسهٔ دوم شخص مفرد فعل «بودن» به صورت «یه» (=ēh-) به کار رفته است در صورتی که در فارسی قدیم و فارسی امروز، این شناسه «ی» (=ē) است. دربارهٔ «یه» بعداً بحث خواهیم کرد. در این عبارت «ارض» عربی به جای معادل فارسی آن به کار رفته است.

۱۴) ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی (متوفی در ۶۲۳) در کتاب *التدوین فی اخبار قزوین* نقل می‌کند که وقتی براء بن عازب [که در سال ۲۴ هجری از طرف عثمان به ولایت ری گمارده شده بود، اندکی پس از این تاریخ] برای فتح قزوین عازم این شهر شد و شهر را در حصار گرفت به مردم شهر پیشنهاد کرد یا مسلمان شوند، یا جزیه بپردازند. قزوینیان گفتند: نه مسلمان بییم و نه کزیت دهیم، یعنی «نه مسلمان شویم و نه کزیت (جزیه) دهیم».

در اینجا فعل «بییم» از مصدر «بودن» است که در اصل به معنی «شدن» به کار می‌رفته. «بییم» در حقیقت مخفف «بیویم» است. این جمله احتمالاً به لهجهٔ قدیم مردم قزوین ادا شده است.

۱۵) در تاریخ بخارا، در داستان فتح بخارا به دست سعید بن عثمان سردار عرب در سال ۵۶ چنین نقل شده که پادشاه بخارا در این زمان خاتونی بود. این خاتون «زنی بود شیرین و با جمال، سعید بر وی عاشق شد و اهل بخارا را از این معنی سروده‌است به زبان بخاری». مؤلف تاریخ بخارا و مؤلفان دیگری که این داستان را آورده اند این سرودها را نقل نکرده اند، اما ابوجعفر محمد بن حبیب بغدادی (متوفی در ۲۴۵) در کتاب *اسماء المغتالین من الاشراف فی الجاهلیة و الاسلام*،

۱) طبری، سلسلهٔ اول ج ۵، ص ۲۵۶۰، منقول در یادداشتهای قزوینی، ج ۳، ص ۲۱۹.
۲) *التدوین*، نسخهٔ موزه بریتانیا، ورق 15۷-16۲ متن عبارت فوق از یادداشتهای استاد مینوی است. این عبارت در نسخهٔ عکسی تدوین متعلق به محمد قزوینی، که اصل آن در کتابخانهٔ اسکندریه مصر است و نسخهٔ عکسی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، در ص ۸، به صورت نه مسلمان سم و نه کزیت دهیم آمده است. مینوی يك عبارت دیگر به صورت ندیدم و ندانم هزارسانی نیز از ورق 184۲ *التدوین* نقل کرده است که با جستجوی سطحی آن را در نسخهٔ عکسی دانشگاه نیافتیم.

۳) ص ۴۸.

۴) به کوشش عبدالسلام هارون، قاهره، (۱۹۵۴)، ص ۱۶۷-۱۶۸.

دوپاره از آن را به صورت زیر آورده:

کور خمیر آمد خاتون دروغ کننده

وآن را به زبان خراسانی دانسته است. احمدعلی رجائی در معنی این شعر چنین نوشته: [نخست باید توجه کرد که «ورآمدن خمیر»، غیر از معنی حقیقی آن که بالا آمدن و رسیدن خمیر و آماده شدنش برای پخت است، مجازاً و در اصطلاح به معنی «مستی و جفت جویی زن و میل همخوابگی» است که هم اکنون در قسمتهایی از خراسان و بخارا و خاصه یزد این اصطلاح برجاست با صورتهای مختلف مانند اینکه گویند: «فلان زن یا دختر خمیرش ورآمده» یعنی مست است و جفت جوی ... بنابراین شاید پاره اول در اصل بوده است: «گو ور خمیر آمد» که بعد «واو» آن افتاده یا ادغام شده است. البته می توان به همین صورت هم که هست آن را پذیرفت با فرض آنکه دنباله سخنی باشد فی المثل خطاب به خاتون در پاره قبل گفته شده باشد که از پوشیده داشتن عشقت چه حاصل که خمیرت ورآمده است. ولی اینجانب همان نظر اول را ترجیح می نهد که در این صورت به وزن نیز خللی وارد نمی آید، یعنی:

گو [و] رخمیر آمد خاتون دروغ کننده

«کنده» هم اکنون نیز در تداول مردم بخارا به کار می رود به معنی «زشت و بد و ناپسندیده» و در این جمله به همین صورت که هست فعل سوم شخص مفرد است و برابر تداول مردم بخارا درست به کار رفته زیرا آنچه در فارسی وسیله ارتباط بین مسندالیه و مسند است و از آن به رابطه تعبیر می کنند (است، اند و نظایر آنها) در لهجه بخارایی به کار نمی رود و همانند مبتدا و خبر عربی، جمله از مسندالیه و مسند بدون رابطه لفظی آشکارا تشکیل می شود.

با شرحی که گذشت اینجانب پیشنهاد می کند که دوپاره مورد بحث از سرود

مردم بخارا را بدین صورت بنویسیم و معنی کنیم:

گو ور خمیر آمد (= بگو خمیر ورآمده) یعنی: بگو مستم و جفت جوی

خاتون دروغ کننده یعنی: ای خاتون! دروغ بد است.]^۱

(۱) رك. عبدالحسين زرين كوب، «سرود اهل بخارا»، یقنا، سال ۱۱، ش ۷، ص ۲۸۹-۲۹۲.
(۲) احمدعلی رجائی، پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی در قرون اول هجری، (تهران، ۱۳۵۲)، مقدمه، ص بیست و سه - بیست و چهار.

این دوباره شعر بوضوح به فارسی است اما، چنانکه دیدیم، مؤلف تاریخ بخارا زبان سرودهای اهل بخارا را «زبان بخاری» دانسته است. بنا به نوشته اصطخری (متوفی در ۳۴۶) که از سال ۳۲۹ (و به قولی ۳۴۰) شروع به سیاحت کرده و نیز به قول ابن حوقل^۱ که سفرهای خود را از ۳۳۱ شروع کرده، زبان مردم بخارا سغدی و فارسی دری بوده است. ابن حوقل حتی زبان اصلی آنجا را سغدی ذکر کرده است. زبان فارسی از مدتها قبل از قرن چهارم هجری در ماوراءالنهر و بخارا که زبان اصلی آنها سغدی بوده است نفوذ کرده بوده، به طوری که در آغاز قرن چهارم هر دو زبان پا به پای هم به کار می رفته است. اما طبق شواهد و قراین مختلف، در قرن اول هجری زبان مردم بخارا سغدی بوده است. بنا به نوشته همین تاریخ بخارا، «مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانک [زدی] پکنیتا نکینت و چون سجده خواستندی [کردن] بانک کردی نکو نیا نکونی». این دو عبارت به سغدی است. کلمه «پارسی» در متن فوق نباید موجب اشتباه شود. می دانیم که متن تاریخ بخارا به عربی بوده و در متون عربی از کلمه «فارسیه» در بسیاری از موارد مطلق زبان ایرانی، خواه فارسی و خواه لهجه های محلی، مراد است. در اینجا بی شک «پارسی» ترجمه «فارسیه» است و مصداق فارسیه - چنانکه دو عبارت سغدی فوق نشان می دهد - زبان سغدی است. متون به دست آمده سغدی نیز مؤید رواج سغدی در بخارا در قرون اول تا سوم هجری است. از این رو شگفت است که سرود اهل بخارا در قرن اول هجری به فارسی دری سروده شده باشد. به نظر می رسد که این دوباره شعر ترجمه ای از یکی از سرودهای مردم بخارا باشد که در شهرهای خراسان به کار می رفته. خود ابوجعفر بغدادی تصریح می کند که این شعر به زبان خراسانی است. استعمال کلمه «خمیر» در ترکیب «خمیر کسی ور آمدن» نشان

۱) مسالك اليمالك، ص ۳۱۴. ۲) صورة الارض، (چاپ لیدن، ۱۹۳۸)، ص ۴۹۰؛ ترجمه فارسی آن از جعفر شعار، ص ۲۱۷. در نیمه دوم قرن چهارم، که مقدسی احسن التقاسیم را نوشته، در بخارا فقط فارسی دری به کار می رفته، ولی در روستاهای آن به سغدی صحبت می کرده اند (رك. احسن التقاسیم، ص ۳۳۵). ۳) تاریخ بخارا، چاپ ۱۳۱۷، ص ۵۷؛ چاپ ۱۳۵۱، ص ۶۷.

4) R. N. Frye, *The History of Bukhara*, p. 135-6.

می‌دهد که این شعر بسیار دیرتر از سال ۵۶ هجری ساخته شده، زیرا برای آنکه چنین کلمه‌ای از عربی وارد زبان فارسی شود و در ترکیبی مانند «خمیر کسی ورامدن» با معنی اصطلاحی آن به کار رود مسلماً زمانی طولانی لازم است. (۱۶) طبری^۱ و ابن قتیبه^۲ و ابوالفرج اصفهانی^۳ و جاحظ^۴ و مؤلف تاریخ سیستان^۵ و عبدالقادر بغدادی^۶ نقل کرده‌اند که وقتی عبّاد بن زیاد برادر عبیدالله به حکومت سیستان منصوب شد، یزید بن مفرّغ حمیری شاعر عرب نیز همراه او بود. عبّاد به سبب گرفتاریهای حکومتی فرصت نیافت تا چنانکه شایسته است به یزید بن مفرّغ بپردازد. شاعر از این امر ملول شد و بدگویی از عبّاد و خویشان او را آغاز کرد. عبّاد یزید را به زندان افکند، ولی یزید پس از چندی به بصره گریخت و در آنجا و شهرهای دیگر به بدگویی از یزید و تباهاکاریهای سُمیّه، مادر او، پرداخت. عبیدالله بن زیاد او را دستگیر کرد و دستور داد او را نپید شیرین آمیخته به شبرم (گیاهی اسهال آور) نوشانیدند و گربه و سگی و خوکی را با او در یک بند بستند و در کوچه‌های بصره گردانیدند. بر اثر نپید و شبرم طبیعت یزید روان شد. کودکان بصره در پی او فریاد می‌زدند: «این چیست؟» و یزید جواب می‌داد:

آب است نپید است
عصارات زیب است
سمیه روسیذ است

این واقعه در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰-۶۴) صورت گرفته است. یزید بن مفرّغ عرب و عرب زبان بوده و زبان فارسی را ظاهراً در بصره و خراسان و سایر شهرهای ایران فرا گرفته بوده است. عباراتی که وی بر زبان آورده به فارسی دری آمیخته با عربی است.^۷

۱) طبری، سلسله دوم، ج ۱، ص ۱۹۲-۱۹۳. ۲) الشعر والشعراء، (چاپ لیدن)، ص ۲۱۰. ۳) اغانی، ج ۱۷، ص ۵۶ به بعد. ۴) البیان و التبيين، (چاپ مصر، ۱۳۸۱/۱۹۶۱)، ج ۱، ص ۱۴۳. ۵) تاریخ سیستان، ص ۹۶. ۶) عبدالقادر بغدادی، خزانه الادب، (چاپ مصر، بدون تاریخ)، ج ۲، ص ۵۱۶. ۷) در تاریخ سیستان، قبل از مصراع سوم، مصراع زیر قرار دارد: و دنیه فریه و پی است و قافیه مصراع چهارم «روسی» است که با «پی» تناسب دارد. ۸) درباره این شعر و مأخذ آن (غیر از تاریخ سیستان) و نسخه بدلهای آن ر.ک. محمد قزوینی، «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»، بیست مقاله، چاپ دوم، ۱۳۳۲، ج ۱، ص ۳۹-۴۲. بهار نیز در مقاله «شعر در ایران»، بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۱، این شعرها را نقل و درباره آنها بحث کرده است.

۱۷) پس از مرگ یزید بن معاویه در سال ۶۴، اوضاع کوفه آشفتہ شد و بنو تمیم خروج کردند. در این میان سلمه بن ذؤیب ریاحی با پانصد نفر به جانبی می رفت. در راه با چهار صدتن از سواران ایران به فرماندهی ما فروردین روبرو شد. چون این دو گروه به هم رسیدند سواران ایران توقف کردند. ما فروردین پرسید: جوان مردان جیوژ کنشوید؟ (= ای جوانمردان چه بود که نشوید، یعنی نمی روید) پاسخ دادند: نماهلتند تا کارزار کنیم (= نمی هلند، یعنی نمی گذارند، تا کارزار کنیم). ما فروردین گفت: دهادشان پنج کان (= دهادشان پنجگان، یعنی پنج تیر به آنها بزنید). این عبارتها همه به فارسی است و ما درباره خصوصیات زبانی آنها بعداً بحث خواهیم کرد.

۱۸) طبری در جنگ مصعب بن زبیر با مختار در سال ۶۷، که بسیاری از سپاهیان ایرانی این شمیط از سرداران مختار کشته شدند، می گوید وقتی سپاهیان عجمی به هم می رسیدند، درباره مختار و وعده او به آنان درباره پیروزی، به فارسی می گفتند: این بار دروغ گفت، این عبارت به فارسی دری است.

۱۹) در مجمع الامثال میدانی، ذیل مثل «اخذہ بابدح و دبیدح» آمده که اصمعی حکایت کرد روزی حجّاج به جبلة بن سالم گفت به فلان شخص بگو: «اکلت مال الله بابدح و دبیدح»، جبلة به او گفت: خواسته ایزد بخوردی بلاش و ماش. این جمله مسلماً مربوط به زمانی است که حجّاج حکمران کوفه بوده است، یعنی بعد از سال ۷۵. مرگ حجّاج در ۹۵ اتفاق افتاده است.

۲۰) طبری در وقایع سال ۱۰۸ (سلسله دوم، ص ۱۴۹۲) نقل می کند که اسد بن عبدالله قسری در این سال به ختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنگ کرد، اما از خاقان شکست خورد و مفتضحانه و با حال پریشان به بلخ گریخت. اهل خراسان درباره او اشعار زیر را گفتند و کودکان آنها را در کوچه ها می خواندند:

۱) نسخه بدل: کتاب. ۲) کتاب النقائص (نقائص جریرو فرزدق)، به کوشش یوان، (چاپ لیدن)، ج ۱، ص ۱۱۴. (اشاره به این مأخذ و نقل عبارات آن در: علی اصغر قفیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۰۸؛ یادداشت‌های قزوینی، تهران، ۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱۰، ص ۳۱۳-۳۱۴). این داستان را طبری، سلسله دوم، ج ۱، ص ۲۵۴، در وقایع سال ۶۵ نیز نقل کرده، اما عبارات فارسی را نیاورده است. طبری می گوید: «ماه آفریدون به فارسی به آنان گفت: صکوم بالفنجان ای یخمس تشابات فی رمیة بالفارسیة و الاسورة اربع مائة فصکوم بالفی تشابة فی دفعی».

۲) طبری، سلسله دوم، ص ۷۲۴، به نقل قزوینی، ص ۸۰.

۳) نقل از برهان قاطع، ج ۵، ص ۷-۶، به نقل از لغت نامه دهخدا: نیزك. امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۷۵.

از ختلان آمدنی برو تباه آمدنی

سپس در ص ۱۴۹۴ اشعار فوق را به صورت زیر آورده است:

از ختلان آمدنی برو تباه آمدنی بیدل فراز آمدنی

آنگاه در حوادث سال ۱۱۹ (ص ۱۶۰۲) می گوید اسد به بلخ آمد و در مرغزار آن شهر اردو زد تا زمستان فرا رسید. در این وقت مردم در خانه‌ها پراکنده شدند و اسد وارد شهر گشت. درباره این جنگ برای او به فارسی چنین گفته‌اند.

از ختلان آمدیه برو تباه آمدیه

آبار باز آمدیه خشک نزار آمدیه

نخستین کسی که اشعار فوق را معرفی کرد محمد قزوینی بود. قزوینی در نقل این اشعار به صورت فوق از ضبط هوتسما، که مصحح تاریخ طبری برای تصحیح آنها از او استمداد کرده، پیروی کرده است. به نظر نگارنده صورت اصلی این اشعار با آنچه هوتسما پیشنهاد کرده کمی متفاوت بوده است. توجه دقیق به نسخه بدلهای اشعار می‌تواند تا حد زیادی ما را در پی بردن به این صورت اصلی راهنمایی کند.

در مورد اشعار فوق چند نکته قابل بحث است. نخست اینکه فعل «آمدن» در نسخه‌ها، تقریباً در اکثر موارد، به شکل «آمذن» یا «آمدن» و یک بار به صورت «مدن» آمده، اما مصحح در تمام موارد آن را به «آمدن» یا «آمذن» بدل کرده است. صورت «آمذن» به احتمال زیاد املای دیگر «آمذن» است، اما این احتمال نیز وجود دارد که «آمذن» تلفظ دیگری از «آمذن» بوده باشد. این صورت هنوز در بعضی نقاط خراسان مستعمل است. در مشهد صورت «آمذن» با «آ» فقط در ماضی به کار می‌رود: «آمذم»، در حالی که ماده مضارع فعل، «آ» است: «میام».^{۱۵}

نکته دوم مربوط به صورت «آمدیه» است. هوتسما تصور کرده است که «آمدیه»

(۱) نسخه‌ها: آمدنی، آمدنی (۲) نسخه‌ها: ترویناه (۳) نسخه‌ها: آمدنی، آمدیه، مدیه (۴) نسخه‌ها: ترویناه، بروتیاه، برویاه (۵) در بعضی نسخ: آمدیه (۶) این مصراع فقط در بعضی نسخ و به صورت «بیدل ترار آمدیه» آمده است. (۷) نسخ: آمدیه، آمده (۸) نسخ: تروینه، بروینه، برویه (۹) نسخ: آمدیه، آمده (۱۰) نسخ: آبار، آمان (۱۱) «باز» در اصل وجود ندارد و افزوده هوتسماست. (۱۲) نسخ: آمدیه، آمدیه (۱۳) یک نسخه: ترار (۱۴) «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»، بیست مقاله، ج ۱، ص ۴۳-۴۵. (۱۵) رک. محمد حبیب اللہی، «کیفیت و بررسی فعل در لهجه مشهد»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۴، ش ۳ (۱۳۴۷)، ص ۲۱۴. تردید نیست که «آمد» براساس قانون همگون سازی از «آمد» مشتق شده است.

شکل بلخی «آمدی» است، اما به نظر می‌رسد که این صورت در نقاط دیگر نیز به کار می‌رفته. مثال از کذام ارضیه، که در صفحات قبل نقل شد، این نظر را تأیید می‌کند. هوتسما خود نقل کرده است که این هیئت گاهی در زبان کردی نیز دیده می‌شود. ما در ص ۷۹ و ۱۳۴ در این باره بیشتر بحث خواهیم کرد. نساخ این صورت را که برای آنان قدیمی و نا آشنا بوده اغلب به «آمدی» بدل کرده‌اند.^۱

نکته سوم مربوط به کلمات «بروتباه» است. نسخه بدل‌های این کلمات چنین است: ترویناه، بروتباه، بروساه، ترونیه، برویته، بروسه. این صورتها دو قرائت «تروتباه» و «تروتبه» را از «بروتباه» محتملتر می‌سازد. در فرهنگهای فارسی «تر» را به معنی شرمنده و خجل نوشته‌اند و صاحب بهار عجم شواهد متعددی برای آن نقل کرده از جمله دو شعر زیر:

در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا

آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو
میرزا صادق دستغیب

شوخی که گشته خون دلیم از نیم رنگیش

گل در چمن ترامده از شوخ و شنگیش
محسن تأثیر

این معنی «تر» با کلمه «فضحوه» که در متن طبری آمده تناسب دارد. معنی دیگر «تر» که در متون قدیم فراوان دیده می‌شود «آلوده و ملوث» است و این معنی با کلمه «تباه» مناسب است. در تاریخ بیهقی ترکیب «تر و تباه» در عبارت زیر به معنی لغوی اجزای خود یعنی «خیس و ضایع» یا به صورت ترکیب اتباعی به معنی «تر و خیس» به کار رفته است: «و چون امیر به کشتی رسید کشتیها برانندند و به کرائه رود رسانیدند و امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده

۱) صورت «آمده» که در بعضی نسخ آمده در حقیقت ظاهراً مخفف «امدیه» یا «امذیه» است نه ماضی نقلی و باید به صورت amadeh یا amageh تلفظ شود. نظیر این صورت مخفف، فعلهای «ته رسته و نه مانده» است که ابواسحق کازرونی به لهجه خود به گره‌ای که دست او را خاییده بوده، گفته است. رك. فردوس المرشدیه، به کوشش مایر، (استانبول، ۱۹۴۳)، ص ۱۷۴. محمودین عثمان مؤلف کتاب این عبارت را به «زندگانی بیش از اینت مباد» معنی کرده است. فریتز مایر «رسته» را صورت تمنایی فعل رستن و اصل پهلوی آن را با تردید rast-(h)ēh دانسته است (رك. ص ۷۹، مقدمه آلمانی کتاب). اما ظاهراً «رسته» مخفف «رستی» = رستی و ماضی مطلق است که به جای مستقبل به کار رفته؛ نظیر «آمدیم» در فارسی، که به جای «بزودی خواهم آمد» به کار می‌رود.

بود.^۱ مصححان کتاب - قاسم غنی و علی اکبر فیاض - در حاشیه کتاب افزوده اند: [تر و تباه مثل این است که از لغات اتباع و مأخوذ از محاوره بوده شاید شعر معروف «برو تباه آمده یه» (!) نیز در اصل تر و تباه بوده]. ملك الشعرا بهار نیز هنگام نقل این شعر در مقابل «بروتباه»، «تروتباه» را با علامت سؤال در میان پرانتز اضافه کرده است.^۲

نکته چهارم. کلمه «باز» درباره سوم شعر در هیچیک از نسخ وجود ندارد و هوسما آن را ظاهراً برای رعایت وزن یا تناسب مصراعها افزوده است. به نظر ما چنین تصحیحی لزوم ندارد.

نکته پنجم. کلمه «بیدل» از نظر معنی با مضمون کلی شعر و با وضع اسدبن عبدالله شکست خورده تناسب ندارد و نسخه بدل آن یعنی «خشک» بر آن ترجیح دارد. هوسما تصور کرده است که این کلمه باید «اردن» خوانده شود که تفسیر عربی «خشک» است.

با توجه به نکات فوق، این اشعار را می توان چنین خواند:

از ختلان آمدیه ترو تباه (یا: تروتبه) آمدیه
آبار آمدیه خشک نزار آمدیه

تعداد هجاهای این شعر چنین است:

$$۱۲ = ۷ + ۵$$

$$۱۳ = ۷ + ۶$$

در اشعار دوره ساسانی، تعداد هجاها الزاماً یکی نیست. گاهی يك مصراع يك يا دو هجا کمتر از مصراعهای دیگر دارد و آهنگ و تکیه جمله و کلمات جبران آن را

(۱) تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر غنی و دکتر فیاض، (تهران، ۱۳۲۴)، ص ۵۰۸؛ به کوشش فیاض، (چاپ ۱۳۵۰)، ص ۶۶۴.

(۲) مهر، سال ۵، ش ۷ (۱۳۱۶)، ص ۶۶۲؛ نیز بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۰۲. لازم به تذکر است که کلماتی مانند «روی»، «موی»، «بای»، «جای»، که در آنها بعد از مصوت‌های بلند «ا» و «او»، صامت «ی» آمده، حتی امروز نیز در افغانستان با «ی» تلفظ می‌شوند و صورتهای بدون «ی» ظاهراً مخصوص ایران است (رک: عبدالله افغانی تویس، لغات عامیانه فارسی افغانستان، کابل، ۱۳۳۷، ذیل کلمات فوق). بنابراین صورت فرضی «بروتباه» - چنانکه بهار (همانجا) و به تبع او صفا (تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۱۴۹، ح ۱) نوشته‌اند - نمی‌تواند به معنی «باروی تباه» باشد. «آمدیه» نیز، چنانکه گفتیم، ماضی مطلق است نه، چنانکه بهار و صفا نوشته‌اند، ماضی نقلی. قبل از بهار و صفا، کریستن سن نیز در مجله کاوره، ش ۵۴ از سال اول، دوره جدید، غرة رمضان ۱۳۲۸/۲۱ مه ۱۹۲۰، ص ۲۶، «آمدیه» را به صورت «آمدیه» ضبط کرده است.

می‌کند. کلمه «ختلان» دارای دو تلفظ است یکی به ضم «خ» و تشدید و فتح «ت» به صورت «خْتَلان» و دیگری به فتح «خ» و سکون «ت» به شکل «خَتَلان». تلفظ دوم در اینجا ظاهراً مناسبتر است. یاقوت نیز در معجم البلدان تلفظ دوم را صحیحتر می‌داند.^۱ کلمه «آبار»، چنانکه هوتسما حدس زده، بظاهر صورت دیگری از کلمه «آواره» است. در مصراع سوم، به علت وجود دو «آ» در کلمه «آبار»، کشش مصراع هنگام تلفظ احتمالاً بیشتر بوده است.^۲

(۲۱) دو عبارت فارسی نیز در طبری در وقایع سال ۱۳۲ به عامر بن اسماعیل حارثی، یکی از سرداران سپاه خراسان، که به تعقیب مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی پرداخت و او را به قتل رسانید، نسبت داده شده است. بنا به نوشته طبری، وقتی عامر به مروان رسید به سپاهیان خود گفت: دهید یا جوانگان. سپاهیان با شنیدن این جمله بر سر مروان ریختند و یکی از آنان او را به قتل رسانید.^۳ «دهید» به معنی «بزنید» است. این کلمه در متون عربی و فارسی بارها به همین معنی به کار رفته است.^۴ طبری چند صفحه بعد (ص ۶۵)، از زبان ابونصر مالک بن هیشم این جمله را نقل کرده است: یا اهل خراسان، مردمان خانه بیابان هستید برخیزید.

(۲۲) کتیبه‌های تنگ آزاتو. تنگ آزاتو تنگی است در میان کوههای غرب افغانستان، در حدود ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی چشت (یا خواجه چشت)، در قسمت علیای هریرود. در این تنگ سه کتیبه کوتاه به خط عبری و به زبان فارسی پیدا شده است که اول بار و. ب. هنینگ آنها را خوانده و منتشر کرده است. هنینگ تاریخ این کتیبه‌ها را ۱۰۶۴ سلوکی خوانده که مطابق ۷۵۲-۷۵۳ میلادی و ۱۳۵

۱) برای شواهد تلفظ «خْتَلان» در اشعار فارسی، رک. لغت نامه. قزوینی در کاوه، ش ۳۵، سال ۴، دوره قدیم، ۱۸ ذی القعدة ۱۳۳۷/۱۵ اوت ۱۹۱۹، ص ۵، «ختلان» را با ضم اول و تشدید ثانی ضبط کرده است.
۲) دیگر اشخاصی که این اشعار را نقل کرده اند آن را چنانکه در متن طبری و مقاله قزوینی آمده نقل کرده اند (رک. بهار، مهر، سال ۵، ش ۷، ص ۶۶۲؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۰۲؛ صفا، همان کتاب، ص ۱۴۹؛ خانلری، وزن شعر فارسی، ص ۴۰).

۳) طبری، سلسله سوم، ج ۱، ص ۵۰، که این عبارت در آنجا تکرار شده است. نسخه بدل «دهید»، «دهاذ» است.
۴) رک. یغما، سال ۲۶، ش ۱۰، ص ۵۸۶-۵۸۸. (۵) نسخه بدل‌های دو کلمه «هستید» و «برخیزند» در طبری هستاد و برخیزاد (به جای «برخیزان») است که قدیمتر از ضبط متن است. دو عبارت فوق را بهار در سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۰ نقل کرده است. نام عامر بن اسمعیل در آنجا به غلط اسمعیل بن عامر ضبط شده.

6) W. B. Henning, "The Inscriptions of Tang - i Azao", BSOAS, XX, 1957, p. 335-42.

هجری است. اما طبق تحقیق راپ، تاریخ این کتیبه‌ها تاریخ سلوکی نیست بلکه تاریخ «خلقت آدم» است، که در نوشته‌های دیگر یهودیان ایران نیز دیده می‌شود. سال ۵۰۶۰ از خلقت آدم که در این کتیبه‌ها آمده از شنبه ۲۹ اوت ۱۲۹۹ میلادی شروع می‌شود و به شنبه ۱۴ سپتامبر ۱۳۰۰ ختم می‌گردد. بنابراین تاریخ چهارم ایلول که در کتیبه آمده مطابق شنبه ۲۰ اوت ۱۳۰۰ میلادی^۱ و معادل سوم ذیحجه ۶۹۹ هجری است. بدین ترتیب این کتیبه‌ها از موضوع بحث ما خارج است و در اینجا بیش از این از آنها صحبت نمی‌کنیم.

۲۳) یاقوت در ارشاد الاریب^۲ ... (= معجم الادباء) هنگام نقل مناظره اسحق بن ابراهیم بن حنظل بن راهویه خراسانی با شافعی، درباره کرایه دادن خانه‌های اهل مکه می‌گوید: وقتی هنگام مناظره، اسحق کلام شافعی را نفهمید خطاب به چندتن از مروزیانی که در آنجا حضور داشتند، به زبان آنان گفت مردك لا کمالا نیست. این مطلب را یاقوت از کتاب تاریخ نیشابور حاکم نیشابوری (متوفی در ۴۰۳) و مناقب الشافعی آبری نقل کرده است. یاقوت می‌گوید [لا کمالان] قریه‌ای است به مرو که اهالی آن مدعی علم‌اند، اما علم چندانی ندارند. سپس می‌افزاید آبری «لا کمالانی» را به صورت «مالکانی» نقل کرده است. یاقوت در کتاب دیگر خود، معجم البلدان^۳، در باره «لا کمالان» همین مطلب را تکرار کرده، اما جمله مورد بحث را به صورت لا کمالانی ینسب آورده و گفته است این جمله در روایتی دیگر به صورت مالانی ینسب آمده است.

این مناظره را سبکی^۴ (متوفی در ۷۷۱) نیز باختصار نقل کرده و جمله مورد بحث را دو بار به شکل‌های مردك هكذا مردك و اکمالی نیست و مردك لا کمالیست

1) E. L. Rapp, "The Date of the Judaeo - Persian Inscriptions of Tang - i Azao in Central Afghanistan", *East and West*, N. S., vol. 17/1-2, 1967, p. 51-8.

2) op. cit., p. 56.

۳) به کوشش مارگلیوت، چاپ دوم، قاهره، ۱۹۳۰ (۱۹۳۱)، ج ۶، ص ۳۷۶-۳۷۷، به نقل قزوینی، ص ۷۸.

۴) به کوشش ووستفلد، ذیل ماده «لا کمالان».

۵) طبقات الشافعیة الکبری، به کوشش محمود محمد الطنحی و عبدالفتاح محمد الحلو، (۱۳۸۳/۱۹۶۴)، جزء ثانی، ص ۸۹، ۹۰.

نقل کرده است.^۱ سبکی ترجمه عبارات را چنین به دست داده است: «هذا الرجل ليس له كمال» (= این مرد را کمالی نیست).

به نظر می‌رسد که ترجمه‌ای که سبکی از عبارت مورد نظر به دست داده صحیح باشد. در این صورت «ا» در آخر کلمه «کمالاً» املائی قدیم «ی مجهول» است که قبلاً درباره آن بحث شد. «لا» نیز قبل از کلمه «مردک» باید مصحف «را» باشد. از توجیهی که یاقوت از «لاکمالان» به دست داده معلوم می‌شود که این عبارت از همان زمانها و شاید قبل از زمان یاقوت تصحیف شده بوده است. به نظر نمی‌رسد که «لاکمالان» اسم جایی بوده باشد و این کلمه صرفاً از غلط خواندن جمله مورد بحث و تعبیر آن به لاکمال + ان (پسوند مکان) ناشی شده است. بنابراین صورت صحیح جمله - پس از مقایسه روایت یاقوت با روایت سبکی - باید چنین باشد: مردک را کمالاً (= کمالی) نیست. شکل جمله در کتاب سبکی و ترجمه آن نشان می‌دهد که مأخذ سبکی چیزی غیر از یاقوت و مأخذ او بوده است.

با توجه به اینکه این مناظره در جوانی شافعی صورت گرفته و شافعی در سال ۱۵۰ متولد شده باید این جمله را مربوط به میان سالهای ۱۷۰ تا ۱۸۰ هجری و احتمالاً اندکی دیرتر بدانیم (شافعی در ۲۰۴ در گذشته است).

۲۴) در آغاز قرن بیستم، سیر اورل استین، باستان شناس انگلیسی، در دندان اوبلیق واقع در شمال ختن، قطعاتی از نامه خصوصی یک یهودی را به یک یهودی دیگر که به خط عبری و به زبان فارسی نوشته شده بود به دست آورد. مارگلیوت که نخستین بار این نامه را منتشر کرده معتقد است که نامه متعلق به آغاز قرن هشتم میلادی است؛ زیرا در سطر ۲۳ آن این جمله دیده می‌شود: «چون یزید فرستاد ... نزدیک اسپهبد» و چون در نامه از مکاتبه میان اسپهبد و یزید صحبت می‌شود، مراد از یزید باید یزید بن مهلب حاکم خراسان (۹۷-۹۹) باشد، که در حدود سال ۹۹ در زمان حکومت سلیمان بن عبدالملک قسمتی از طبرستان را فتح کرد و چون

۱) در نسخه خطی طبقات الشافعی، محفوظ در موزه بریتانیا، به شماره or. 6521 ورق 140r، این دو جمله به شکل مدرکه راکمانیست و مروک راکمانیست آمده است (از یادداشتهای استاد میتوی). ظاهراً «مدرکه» در اینجا مصحف «مدرکه» است. همچنین واضح است که «مردک هکذا» در اول جمله، در متن چاپی طبقات الشافعی زاید است.
2) D. S. Margoliuth, in *JRAS*, 1903, p. 747-60.

عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (۹۹-۱۰۱) یزید را خلع کرد و به زندان افکند، پس نامه یزید به اسپهبد فرخان نمی تواند متأخرتر از سال ۹۹ هجری باشد. به نظر مارگلیوت متن این نامه ظاهراً حاکی از واقعه ای است که چندان زمانی از آن نگذشته بوده است. پس اگر یزید و اسپهبد همانها باشند که ذکر شدند تاریخ نامه حدود ۱۰۰ هجری است.

پس از مارگلیوت، کارل زالمان دانشمند روسی در مقاله ای درباره این نامه^۱ بعضی از اشتباهات مارگلیوت را تصحیح کرد و از آن جمله نشان داد کلمه ای که «سپهبد» خوانده شده کلمه دیگری است (رك. صفحات بعد) و آنچه مارگلیوت درباره ارتباط این نامه با زمان حکومت یزید بن مهلب نوشته نادرست است (زیرا «یزید» در اینجا صورت دیگری از کلمه «ایزد» است و نام خاص نیست).

بعد از زالمان، هنینگ بعضی نکات مبهم دیگر نامه را روشن کرد. هنینگ می نویسد: [با آنکه تاریخ قرن هشتم (دوم هجری) که برای این نامه فرض شده بسیار زود به نظر می رسد مع هذا زبان آن به آثار فارسی میانه نزدیک است. مثلاً به جای «که» در آن «کو» به کار رفته است. همچنین علامت اضافه (که به صورت y، یعنی آ آمده) به شکل ضمیر ربطی (موصولی) به کار رفته است. مثلاً در سطر ۲۹: «کاری (یعنی کاری که) فرمودی اش سخت کنم تا کرده بوذ». نیز لغات آن قدیمی است (مثلاً «بند -»، «بنداد -» به معنی «یافتن» در سطر ۲۶ = «وندادن» در فارسی میانه). بعضی از کلمات آن که تاکنون روشن نشده باید به حساب زبانهای مجاور در آسیای مرکزی گذاشته شود. مثلاً «اندریق ای سید (ه)» به معنی «خواجه سیاه» در سطر ۲۷ (= «انتریک» در سغدی) و کلمه عجیب «چم کوی» (سطر ۲۴-۲۵) که دقیقاً با کلمه «چمخوی» که در سغدی آمده و شاید اصل آن از شرق دور باشد منطبق است و بدون شك نام يك آلت موسیقی زهی است.]

بعدها با واتاس ایران شناس سوئدی با استفاده از تحقیقات دانشمندان مذکور و

1) *ibid*, p. 747-8.

نیز رك. مقاله غلامحسین صدیقی، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران]، سال ۱۳، ص ۵۸-۵۹.

2) Salemann, in *Zapiski V. O*, XVI, 1904-5, p. 046-047.

3) "Mitteliranisch", p. 79-80.

دیگر دانشمندان در مقاله‌ای، متن این نامه را به صورت حرف نویسی شده به خط عبری و آوا نویسی به خط لاتینی، با ترجمه‌ای به انگلیسی و توضیحات مفیدی درباره کلمات و نکات زبانی آن، همراه با عکس روشنی از اصل آن، منتشر کرد. اوتاس معتقد است که این نامه متعلق به نیمه دوم قرن هشتم میلادی، یعنی حدود پنجاه سال دیرتر از تاریخی است که مارگلیوت برای آن معین کرده است. زیرا علاوه بر دلایل متکی بر دیرین شناسی و زبان شناسی، تجزیه کاغذ آن نشان داده است که از کاغذ اسناد چینی، که اورل استین در دندان او بلیق یافته و بعضی از آنها دارای تاریخهای ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۷ و ۷۸۹ و ۷۹۰ میلادی است، قابل تمیز نیست. علاوه بر اینها، دندان او بلیق در حدود اواخر قرن هشتم میلادی، به علت سپری شدن تسلط چینیان بر آن و حمله تبتیان به آنجا و همچنین خشک شدن رودخانه تریم، به طور قطعی به صورت بایر و غیر مسکونی درآمده است.

این نامه دارای ۳۸ سطر است که فقط قسمت میانی سطور آن باقی مانده و از چپ و راست آن مقداری از میان رفته است. همچنین به سبب کهنگی و فرسودگی، بعضی از کلمات و حروف آن خوانا نیست. بنابراین ارتباط نحوی قسمت اعظم جملات و کلمات نامه مبهم است و جملاتی که دارای ساختمان کامل یا معنی روشن باشد در آن بسیار کم است. در زیر می‌کشیم تا تقریباً تمام جملات و کلمات روشن آن را براساس قرائت اوتاس به خط فارسی نقل کنیم. کلماتی که تنها بعضی از قسمتهای آن باقی مانده - جز آنهایی که به حدس می‌توان قسمتهای از بین رفته آن را دریافت - حذف شده است.

- ۱- ... یزید خذه (=خزاه) ی یار باشد زوذ روز ...
- ۲- ... ده (?) و بیست نامه بیش کردم بی ...
- ۳- ... کو جامک (?) ی من په چی رسذ و په ...
- ۴- ... سی رسذیش بی فرمی (= فرمایی) داذن آنی مرا ...
- ۵- ... بیرین (?) خری تا من ابر خستمی (= خاستمی) فروذ شذمی ...
- ۶- ... ی خوش ترا یزید خوزه (= خوزاه) پذش مژدی...

1) Bo Utas, "The Jewish-Persian Fragment from Dandān-Uiliq", *Orientalia Suecana*, XVII, 1968, p. 123-36.

- ۷- ... دور بی افتاد تا نه ی (؟) مه و تا ده ...
- ۸- ... [گر] سپند بی بوذ و سُستر خرنند و یزید خوذه (= خوداه) ...
- ۹- ... کُناذ چی کس از شبان فرسوذ (؟) نه بوذ چون شان ...
- ۱۰- ... جمه (= جامه) ی فروخته بوذست (؟) ... په روی ما ...
- ۱۱- ... [ف] روخته بوذ کس نه بور (!) سذ (!) مردمان ی شهر ...
- ۱۲- ... سیه پتکوی خرام و چیز نرد (؟) نا پیده (= ناپیاده) هست ...
- ۱۳- ... چون آتی من په تو و مرد (؟) دارُم یکی کار (؟) ...
- ۱۴- ... سوذ و زیان ی من بی شناختن و نه شییلی (؟) ...
- ۱۵- ... گوسپند از سوی من را خرینن تا ...
- ۱۶- ... اینون گفتی کو رَبی (؟) سیه ...
- ۱۷- ... [آ] منن و سخت زیانومند هس [ت] ...
- ۱۸- ... ورا از سوی من ۱۷ تو [...] ...
- ۱۹- ... کوخوذ خرینی و خود فروختی و خود ...
- ۲۰- ... اگر من را سوذ بخت بایستی بوذن من ...
- ۲۱- ... بی تو از شمر (= شمار) ی خوش چیز اندوه ما فر [مایی] ؟ ...
- ۲۲- ... [ف] رستیزی و نی اینر بوذ و سوفی گوسپند اینون درس [ت] ...
- ۲۳- ... تو رسذ چون یزید خواهد و تن ی شما نزدیک (؟) سبابد (!) ...
- ۲۴- ... را سبابد اینون کوپید (؟) کو مرا چمخوی یکی ...
- ۲۵- ... چمخوی آری من کتیزک را آموزم و چند چست ...
- ۲۶- ... پندُم نه پندادُم بی از (؟) نوربک (!) یکی ...
- ۲۷- ... دهم تا بگیلی (!) را بی آموزد اندریک ی سیه [ه] ...
- ۲۸- ... کونامه شما یافتُم بی یکی بیه از آن گفتیذ ...
- ۲۹- ... کاری فرموفی اش سخت کُم تا کرده بوذ ...
- ۳۰- ... هوشُم چیز اندوه ما خور چی هوشُم را خوسته (= خسته) ...
- ۳۱- ... از سوی ی گوشت (؟) رو بهه (!) پورسیذُم اینون کوفت (؟) ...
- ۳۲- ... په پروان و خود از آن سوی خواستاری فرمی (= فرمایی) ...
- ۳۳- ... اندر نامه ی شما فرستیده کوپه سد و پنچ [اه] ...
- ۳۴- ... آن پیشیزی گوسپند ...
- ۳۵- ... شه [هر] بیرون نامده ی از سوی ی ...
- ۳۶- ... از زین و رکیین و دوال ...
- ۳۷- ... از هر چی هیزی برین ...
- ۳۸- ... خر (؟) ...

توضیحات:

س ۱- «یزید» صورت دیگری از کلمه «یَزَد» پهلوی است که در فارسی به صورت «ایزد» و «یزدان» (صورتاً جمع و معناً مفرد) در آمده است. «خذه» املائی ناقص کلمه «خذاه» است که معمولاً در متون فارسی یهودی دیده می شود و در این متن در چند مورد دیگر نیز به نظر رسیده است. صورت «خذاه» در ترکیب «خذاه کشان»^۱ نیز دیده می شود و در متون عربی در عناوین «سامان خذاه» و «بخارا خذاه» به صورت «خذاة» یا «خداة» در آمده است. «خذاه» در متون دیگر فارسی یهودی نیز دیده می شود. به کار رفتن «ه» بعد از مصوت بلند، در فارسی قدیم در کلمات «آسیاه»، «آشناه»، «چراه» و غیره نیز دیده می شود.^۲ «ی»، چنانکه در ص ۱۷۶ اشاره شد، علامت اضافه (= کسره اضافه فارسی) است که در اینجا مانند پهلوی به جای «که» به کار رفته است.

س ۲- شناسه «م» در «کردم» مطابق اصل پهلوی آن است. در سطور بعد نیز این ضمیر همه جا به همین صورت آمده است. «بی» دنباله کلمه be پهلوی به معنی «اما» است که در بعضی متون فارسی قدیم با «که» به شکل «بیک» ضبط شده است.

س ۳- «کو» مانند پهلوی به جای «که» توضیحی به کار رفته است. این صورت اکنون در اصفهان متداول است. «جامک» را اوتاس مصغر «جام» دانسته اما معتقد است که با توجه به معنی، بهتر است آن را مبدل «یامک»، مأخوذ از «یام» به معنی چاپار یا اسب چاپار، دانست که در فارسی و ترکی به کار می رود. این احتمال اوتاس بسیار بعید است، زیرا «یام» کلمه ای است ترکی که اصلاً از چینی گرفته شده^۳ و بعید

۱) بیشتر این توضیحات از مقاله اوتاس گرفته شده.

۲) حمزه اصفهانی، سنی ملوک الارض، ص ۴۳.

3) Lazard, *La langue des plus ...*, p. 172.

«خذاه» در اشعار ابونواس نیز به کار رفته است (رک. صفحه ۹۰). از داستانی که غرس النعمه ابوالحسن محمد بن هلال صابی (متوفی در ۴۸۰) در *الهفوات النادرة*، به کوشش دکتر صالح الاشر، (۱۹۶۷/۱۳۸۷)، نقل کرده معلوم می شود که در قرن چهارم این تلفظ در کرانه های دریای خزر نیز متداول بوده است. صابی می گوید ابوالقاسم علاء بن حسن، وزیر دیلمیان، در میان دیلمیان به «سیاه سبال» (= سیاه سیبل) معروف بود. روزی یکی از مردمان دیلم او را چنین خطاب کرد: «یا وزیر سیاه سبال بار خذاه» (رک. هفوات، ص ۳۴۷).

4) G. Doerfer, *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, IV, p. 110, 115-8.

به نظر می‌رسد که در زمان تحریر این نامه وارد فارسی شده بوده باشد. بیشتر به نظر می‌رسد که «جامک» مصغر «جامه» و به معنی «جامه و البسه مختصر» باشد نه جامه کوچک. اوتاس خود به سطر دهم این نامه که در آن کلمه «جامه» به کار رفته ارجاع کرده ولی «جامک» را با آن ارتباط نداده است.

س ۴- «سی» به معنی «سه» است. در سطرهای ۱۲ و ۱۶ عدد ۳۰ به صورت «سیه» به کار رفته. «رسند» به معنی حصه است. «بی» قبل از «فرمایی» پیشوند فعلی «ب» است. «آنی» در پهلوی نیز به صورت anē و به معنی «دیگر، نیز» به کار می‌رود. س ۵- در «خواستمی» و «شدمی» نیز چنانکه می‌بینیم شناسه اول شخص مفرد به صورت «م» آمده است.

س ۶- «پدش» مرکب است از «پد» (یا «پند»)، صورت پهلوی «په» و «به» و ضمیر متصل «-ش». معادل آن در فارسی تهرانی «پهش» است.

س ۸- «سستر» مخفف «سست‌تر» است، نظیر «بتر» مخفف «بدتر» در متون فارسی قدیم. «خوذه» (= خوداه) در اینجا صریحاً با واو معدوله به کار رفته، اما در فارسی قدیم، چنانکه می‌دانیم، همه جا به شکل «خدا» یا «خذا» آمده است. س ۱۰- «ی» بعد از «جامه» به معنی «که» است.

س ۱۱- «بور» ظاهراً غلط املائی به جای «بود» است. «سذ» عدد صد است و «مردمان» معدود آن است.

س ۱۲- «سیه» به معنی سی (۳۰) است. «پتکو» (!) شاید به معنی «سبو» و مأخوذ از آرامی باشد. «خرام» اول شخص مفرد فعل «خریدن» از وجه التزامی به سبک پهلوی است. «کناد» درس ۹ نیز از وجه التزامی است. «ی» قبل از «خرام» معادل پهلوی ē یا ēv است که ادات قدیمی وجه تمنایی است. «ناپیدا» صورتی از «ناپیدا» است. بسنجید با «خذا» به جای «خذا».

س ۱۳- «آنی» رک. س ۴.

س ۱۴- «ی» بعد از «زیان» علامت اضافه است که به صورت آ (= ای) تلفظ می‌شده. این تلفظ امروز در اصفهان باقی است.

س ۱۵- «آری» مخفف «آوری» است، چنانکه در متون فارسی قدیم دیده می‌شود.

س ۲۰- «سوذ» مسندالیه و «بخت» مسند جمله است.

س ۲۲- «فرستیدی» به جای «فرستادی» در متون فارسی قدیم نیز نظیر بسیار دارد. این صورت مطابق اصل پهلوی کلمه است.

س ۲۴- در اینجا «مرا» به کار رفته، اما درس ۲۰ «من را». «چمخوی»، چنانکه قبلاً گفته شد، سازی است زهی.

س ۲۶- «بندم» و «بندادم» از فعل «بندادن» به معنی «یافتن» است که در پهلوی به شکل «وندادن» به کار می‌رود.

س ۲۷- «اندريك»، چنانکه قبلاً گفته شد، به معنی «خواجه» است.

س ۲۸- «بیه» صورت قدیمتر «به» (= بهتر) است.

س ۲۹- درباره این سطر قبلاً توضیح داده شد. «اش» در اینجا مفعول «کنم» است.

س ۳۰- «چیز» در اینجا به معنی «چیزی، هیچ» است. در سطر ۲۱ نیز «چیز» به همین معنی است. «خوسته» همان کلمه «خسته» است که مطابق تلفظ اصلی خود با واو معدوله نوشته شده.

س ۳۲- «پروان» را اوتاس احتمالاً به معنی «پروانه» (= اجازه) دانسته و نیز نوشته نام شهری است در افغانستان و به برهان قاطع ارجاع کرده است. در برهان «پروانه» به معنی حکم و فرمان سلاطین است. بیشتر محتمل است که مراد از «پروان» در اینجا همان شهری باشد که نزدیک غزنه واقع است.

س ۳۵- «نامده» مخفف «نیامده» است.

س ۳۶- «رکبین» ممال «رکابین» است.

چنانکه می‌بینیم، در این نامه بسیاری از خصایص زبان پهلوی حفظ شده، اما زبان نامه اساساً فارسی است.

۲۵) ابوالفرج اصفهانی ذیل اخبار ابن منذر (متوفی در ۱۹۸) قطعه شعری از او در هجو محمد بن عبدالوهاب ثقفی نقل می‌کند که بیت آخر آن چنین است: «وقال الشيخ سرجویة داء المرء من تحت». سرجویه در این بیت همان طبیب معروف سریانی زبان ساکن بصره است. سرجویه برای تیره خود و انکار اینکه چنین جمله‌ای گفته است نزد محمد بن عبدالوهاب می‌رود و می‌گوید: برکست من نکفتم

آن پسر مناذر گفت داء المرء من تحت (= پرگست من نگفتم ... گفت...) این جمله، چنانکه می بینیم، صریحاً به فارسی دری است و تاریخ آن نیمه دوم قرن دوم است.

۲۶) عبارات فارسی ابونواس (متوفی میان سالهای ۱۹۵ تا ۲۰۰). مادر ابونواس، شاعر معروف عرب، اهوازی بود و خود او در بصره زندگی می کرد که در آنجا ایرانیان بسیار بودند و زبان فارسی رواج داشت. وی در اشعار خود دوستانه کلمه فارسی به کار برده است.^۱ کلمات فارسی که ابونواس به کار برده دو نوع است. يك دسته کلماتی است که از زبان فارسی وارد عربی شده و تلفظ آن تغییر کرده و به اصطلاح معرب شده است. این کلمات را دیگر شعرا و نویسندگان عرب نیز کم و بیش به کار برده اند. دسته دیگر کلمات و عباراتی است که ابونواس شخصاً از فارسی گرفته و بر سبیل تفنن و طنز در شعر خود به کار برده است. اشعاری را که این نوع کلمات و عبارات فارسی در آن به کار رفته «فارسیات» می نامند. غیر از ابونواس بعضی شعرای دیگر نیز این نوع کلمات و عبارات فارسی را در شعر خود به کار برده اند.^۲ کلمات و عبارات فارسی ابونواس از این نظر که مربوط به نیمه دوم قرن دوم هجری است از نظر ما حایز اهمیت است و به همین سبب در زیر بتفصیل در باره آنها به بحث می پردازیم.

تا آنجا که می دانیم، نخستین کسی که بعضی از فارسیات او را نقل کرد محمد تقی بهار (ملك الشعرا) بود. وی در مقاله «شعر در ایران»^۳ قطعه زیر را از روی نسخه خطی دیوان ابونواس متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی نقل کرده است:

۱) اغانی، (چاپ مصر، بدون تاریخ)، ج ۱۷، ص ۱۹؛ به نقل جلال همائی در تاریخ ادبیات ایران، چاپ دوم، (۱۳۴۰)، ص ۴۶۶-۴۶۷؛ اشاره به این مأخذ در قزوینی، ص ۸۰.

۲) E. Wagner, *Abū Nuwās, Eine Studie zur arabischen Literatur der frühen Abbāsiden Zeit*, Wiesbaden 1965, p. 213.

این مطلب از نوشته حمزه اصفهانی در شرح دیوان ابونواس گرفته شده است (رک. دیوان ابونواس، جزء دوم، نسخه ایندیاناپس، نسخ عربی، شماره ۳۸۶۷، مورخ ۵۹۴، ورق ۱۴۰: «و جملة ما ضمن شعره من الفاظ الفارسیة ما تنا کلمة».

میکروفیلم این نسخه را دوست دانشمند دکتر تورخان گنجه ای، استاد دانشگاه لندن، در اختیار نگارنده قرار داد. ۳) «و قد یتلمح الاعرابی بان یدخل فی شعره شیئا من کلام الفارسیة» (جاخط، البیان و التبین، ج ۱، ص ۱۴۱). وی سپس اشعاری از عمانی و اسودین ابی کریمه و شعر مشهور یزیدین مفرغ را آورده است.

۴) مهر سال ۵، ش ۱۱ (۱۳۱۶)، ص ۱۰۷۲؛ نیز بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۲۴.

الاقْلُ لَنَمَكْدَانِ ایا عاشق مردان
 و یا هرون زرینا (?) و یا نخره سکران (?)
 و یا ابرن صینیا (?) و یا سوسن بستان
 و یا گوذر چشمان و یا شیرین دندان.

در این قطعه چنانکه می بینیم کلمات و ترکیبات نمکدان، عاشق مردان، سوسن بستان، گوذر چشمان (= دارای چشمان مانند چشم بچه گوزن یا گوساله) و شیرین دندان فارسی است. بیت دوم و مصراع اول بیت سوم، چنانکه نقل شده، نامفهوم و مصحف است. در نسخه دیوان ابونواس، محفوظ در کتابخانه آندیا آفیس لندن، ورق ۱۳۹ پشت، در مصراع دوم بیت اول به جای عاشق مردان، فاسق مردان ضبط شده. واگتر نیز در دیوان ابونواس^۱، که این بیت را آورده، آن را به همین صورت ضبط کرده است. مردان باید جمع فارسی کلمه «مرد» باشد که خود جمع «امرء» است، اما فاسق مردان از نظر معنی با بقیه اشعار تناسب ندارد. در نسخه آندیا آفیس، مصراع اول بیت دوم به صورت ویا هاون ررسا آمده که نشان می دهد متن باید هاون زرینا خوانده شود. شاعر در اینجا معشوق یا یکی از اندامهای او را به هاون زرین تشبیه کرده است. نخره معلوم نیست در اینجا به چه معنی است و آیا عربی است یا فارسی. ابونواس در جای دیگر^۲ نیز ترکیب نخره سکران را به کار برده است. کلمه ابرن یا ایرن در نسخه آندیا آفیس بی شك تصحیف «ابزن» مخفف «آبزن» است. «آبزن» ظرفی مانند خزینه یا وان حمام بوده که ایرانیان خود را در آن می شستند. این نوع تخفیف در کلمه «ابسال» بجای «آبسال» که در زیر از آن صحبت خواهیم کرد نیز دیده می شود. شاعر در اینجا معشوق را به آبزن چینی تشبیه کرده است. شیرین دندان مسلماً به معنی «دارای دندانهای شیری رنگ» است. در نسخه آندیا آفیس، ورق ۶۷ پشت، بعد از بیت سوم چند بیت دیگر آمده که غالباً تصحیف شده و ما بعضی از آنها را که دارای کلمات فارسی است و چند بیت از آنها در ورق ۱۳۹ پشت تکرار شده، پس از مقابله و تصحیح، در اینجا نقل می کنیم و فقط به بعضی از نسخه بدلهای مهم آن اشاره می کنیم:

(۱) چاپ و بسادن، ج ۲، ص ۱۳۹. (۲) نسخه آندیا آفیس، ورق ۹۲ پشت.

قَمْرٌ دَعْنَى لِبَابِى و مامای و دوستان
 فَفَى عَيْنِيكَ مَا يَبْلُغُ من قیلے یا جانی ...
 فَيَا غَوْذِرَ چَشْمَانِ و یا شیرین دندان! ...
 و من سار و خلّانِى فی دشت بیابان

قطعه زیر را نیز بهار در همان مقاله خود از روی نسخه مجلس به کمک بعضی از فضلا اصلاح و نقل کرده است:

بحرمة التوبهار و كتك الفرخار
 و بته الكرفكار و شمسها الشهریار
 و ماهها الكامكار و جشن كاهنبار
 و آتشان الوهار و خرّه ایرانشاره

به ... مرایکباری

بهار می گوید ابونواس این ابیات را ظاهراً درباره يك ایرانی ترك یا خراسانی بت پرست (بودایی) گفته است. این قصیده درباره شخصی به نام بهروز مجوسی است که در زیر از آن صحبت خواهد شد و در نسخه ایندیا آفیس چنین است:

یا غاسل الطرجهار للخندریس العقبار
 بحق بیت النار والدّین والزینهار
 و حرمة التوبهار و كتك الرفقار ...
 و بانصداع النهار و وثبه الكربكار ...
 و دورها فی المجاری و شمسها الشهریار
 و ماهها الكامكار و المهرجان المدار
 لوقته الكرار و النوكرون الكبار
 و جشن كاهنبار و ابسال الوهار
 و خرّه ایرانشار بمعقد الزنار ...
 یا نرجسی و بهاری بده مرا یکباری.

(۱) نسخه: قلمانی. (۲) نسخه: ابلیغ. (۳) نسخه: فلی؛ ظاهراً: قتلّی. (۴) نسخه: دنان که تلفظ دیگری از «دندان» است. (۵) این قطعه را تا اینجا دکتر مهدی محقق نیز در مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال ۷، ش ۳ (۱۳۳۹)، ص ۴۹، نقل کرده است. (۶) بهار، همانجا. (۷) با حذف ابیاتی که خالی از کلمات فارسی است و اصلاحات جزئی.

در بیت دوم، کلمات «زینهار» فارسی و «دین» مشترك میان فارسی و عربی است. در بیت سوم، «نوبهار» نام معبد معروف بوداییان در بلخ است. «کنک» املاى عربى کلمه «کنگ» است و چنانکه در حاشیه نسخه ایندیافیس آمده، شهری از شهرهای مشرق است که سیاوش بن کاووس آن را بنا کرده است و همان است که در کتب پهلوی و فارسی «کنگ دز» نامیده شده.^۱ «رفتار» معلوم نیست چیست. در ورق ۱۴۰ رو، این کلمه به صورت «رهنار» آمده. در بیت چهارم، «کربکار» به معنی ثوابکار مرکب از کلمه پهلوی «کریگ» است. در بیت پنجم، کلمه «شهریار» فارسی است. در بیت ششم، کلمات «ماه» و «کامکار» فارسی و «مهرجان» عرب است. در بیت هفتم، «نوکرون» مصحف «نوکروز» است که املاى عربى «نوگ روز» پهلوی است که در فارسی به «نوروز» بدل شده. در بیت هشتم، «جشن» و «گاهنبار» (گاهنبار) فارسی است. «ابسال» املاى دیگری از «آسال» به معنی آغاز بهار است. «وهار» تلفظ دیگری از «بهار» است. در بیت نهم «خره» به معنی استان و اقلیم به کار رفته و «ایرانشار» صورت دیگری از «ایران شهر» به معنی کشور ایران است. در بیت آخر، «نرجس» فارسی عرب و «بهار» فارسی و مصراع دوم بتامی يك جمله فارسی است. بعد از بهار، مجتبی مینوی در مقاله عالمانه «یکی از فارسیات ابونواس» قصیده دیگری از فارسیات او را همراه با چند بیت دیگر با دقت مورد بررسی قرار داده و نقل کرده است. در زیر قسمتی از ابیات منقول در مقاله او را نقل می کنیم. این ابیات از قصیده ای است در وصف امردی زردشتی به نام بهروز پسر روزبه. مطلع قصیده چنین است:

حمانی وصل ابناء المجوس نجیب الفرس بهروز المجوسی
در ابیات زیر شاعر بسیاری از کلمات فارسی و مصطلحات زردشتی را آورده است:

باسفهر و ناهید و تیر و حق الماه و المهرالرئیس
و حق الآذر الخوراء نور من المینوالکرمزمان النفیس

(۱) درباره این شهر افسانه ای رک. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*, p. 26-7.
(۱) مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۱، ش ۲ (۱۳۳۲)، ص ۶۲-۷۷.

وحرمة برسَمِ التَّقْدِيسِ مِمَّا	يُرْمِزُهُ هَرَابِدَ اسْطَنْسُوسِ
وَبِالْجَهْبَارِ فِي الْخُرْنِ الْبُرْجِ	بِدَوْرِ الْكَأْسِ كَأْسِ الْخِنْدَرِيسِ
بِحَقِّ الْمَهْرَجَانِ وَنُوكُرُوزِ	وَفَرَّخُرُوزِ اَبْسَالِ الْكَيْسِ
وَآيِنِ التَّرْخَتُونِ الْمَهْيَا	وَ تَرْسِيمِ الْخِيُولِ بِقَارْقِيسِ
بِمَايْتَلُونِ فِي الْبِسْتَاقِ رِمَا	كِتَابِ زَرْدُشْتِ دَاعِيِ الْمَجُوسِ
وَمَا يَتَلُونِ فِي شَرْوِينِ دَسْتَبِي	وَ فَرَجْرَدَاتِ رَامِينِ وَ وِسِ
لَمَّا كَلَّمْتِي وَرَرَدْتِ نَفْسِي	فَاتِي مِنْ جَفَانِكِ فِي رَسِيسِ
فَقَالَ «الْيَكِ عَنِي يَا دِفَهْرِي	اَتَرْجُو مِنْ يَدِينِ بِلَا مَسِيسِ»

در بیت دوم، ابونواس کلمات فارسی سپهر و ناهید و تیر و ماه و مهر (خورشید) را نام می برد و بهروز را به آنها قسم می دهد. در بیت سوم، «آذر خوراء» صورت دیگری از «آذر فرنیغ» است که در متون فارسی به صورتهای «آذر خره»، «آذر خراد» و «آذر خرداد» نیز آمده است. ابوریحان نیز آن را به صورت «آذر خورا» ضبط کرده و جای آن را در فارس دانسته است! این آتشکده خاص موبدان بوده. «خوراء» صورت دیگری از کلمه «خره» (x^{ra}) است که ظاهراً اصلاً در متون عربی به کار می رفته. «گرزمان» در اصطلاح زردشتیان به معنی آسمان برین است. در بیت چهارم، «برسم» چوبهایی است که زردشتیان هنگام نیایش در مقابل آتش به دست می گیرند. «هرابند» جمع «هیربند» است که به صورت «هربند» معرب شده و آن مقامی است از مقامات دینی زردشتی که کار آن نگاهداری آتش است. در بیت پنجم، «جهبار» صورت عربی شده «گهبار» مخفف «گاهنبار» است. گاهنبار نام شش جشن بوده که زردشتیان در مواقع مختلف سال می گرفته اند. «خرن» از فعل «خوردن» و به معنی ضیافت بزرگ و شاهانه است. «بزرخ» املائی عربی کلمه «بزرگ» است. در بیت ششم، «مهرجان»، چنانکه قبلاً گفته شد، معرب «مهرگان» و «نوکروز» املائی عربی «نوگ روز» پهلوی است. در عربی معمولاً به جای آن «نیروز» به کار می رود که معرب «نوروز» است!

(۱) سپهر اصلاً از یونانی گرفته شده است. (۲) آثار الباقیه، ص ۲۲۸. (۳) توجیهی که کرستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه فارسی، ص ۱۸۹، از این کلمه کرده و اصل آن را «خوروا» دانسته درست نیست. (۴) سبب تعریب «نوروز» به «نیروز» این است که «نیروز» برون فعل است که از اوزان عربی است، در حالی که «نوروز» برون فعل است که در عربی وجود ندارد (رک. ابن فارس، کتاب التیروز، به کوشش عبدالسلام هارون، ص ۲۰۰).

«ابسال» مخفف «آبسال» است. «فرخروز» نیز فارسی است. در بیت هفتم، «آیین» فارسی است ولی «قارقیس» به معنی گلی که برای مهر کردن به کار می‌رود و حمزه آن را فارسی معرب دانسته و اصل آن را «جرجشپ» ذکر کرده، نبطی است. در بیت هشتم، «بستاق» معرب «ابستاگ»، صورت پهلوی کلمه «اوستا»، است. «زردش» صورت دیگری از نام زردشت است که ظاهراً به ضرورت شعری چنین تغییر یافته. در بیت نهم، «فرجرات» جمع «فرجرد»، املاى عربی کلمه «فرگرد»، به معنی فصل و باب است. منظور از ویس و رامین و داستان شروین دشتی اصل پهلوی این داستانهاست که تنها ترجمه فارسی اولی در دست است. در بیت آخر، «دپهری» مخفف «دیفهری» است و بنا به نوشته حمزه به معنی مطرود و ملعون است، ولی در اصل کسی است که پادشاه او را نفی کند و مردم را از معاشرت و خرید و فروش با او باز دارد. اصل این کلمه در پهلوی *dēbahr* (یا *dēpahr*) است و «ی» آخر آن علامت نسبت است. در برهان قاطع این کلمه به «زبهر» بر وزن کشور تصحیف شده و معنی آن عاق والدین ذکر شده است.

قصیده زیر را نیز به سبب آنکه محتوی کلمات فارسی است از دیوان چاپی ابونواس نقل می‌کنیم و به دنبال آن توضیحات مهم حمزه اصفهانی را می‌آوریم. این

چاپ شده در نوادر المخطوطات، ۱۳۷۳/۱۹۵۴، ج ۵، ص ۱۸. «نویخت» را نیز ابونواس مکرراً به صورت «نییخت» به کار برده است.

(۱) به نقل مینوی، همان مقاله، ص ۷۱. (۲) قبل از حمزه، این درید در جمهره، ج ۳، ص ۳۴۸، نیز «قرقس» را معرب از فارسی و اصل آن را «جرجشت» ذکر کرده است. اما در جای دیگر در دیوان ابونواس، چاپ واگنر، ج ۲، ص ۵۴، این کلمه به شکل «جرجس» به کار رفته و حمزه آن را کلمه‌ای نبطی به معنی گل سیاه دانسته است. واگنر نیز آن را با کلمه سریانی *gargeštā* مقایسه کرده است (رک. Wagner, *Abū Nuwās*..., p. 212) در پهلوی و فارسی گلی که برای مهر کردن به کار می‌رفته «گل اوستگ» و «گل نوشته» نامیده می‌شده (رک. احمد تفضلی، «طین المختوم: گل اوستگ»، جشن نامه محمد پروین گنابادی، [تهران]، ۱۳۵۴، ص ۷۸-۸۰). آیا در نوشته این درید و حمزه «جرجشت» یا این دو کلمه اشتباه نشده است؟ به نظر می‌رسد عبارتی که در شرح دیوان ابونواس از حمزه آمده و در آن «جرجشپ» فارسی دانسته شده از خود حمزه نباشد؛ زیرا وی، چنانکه دیدیم، در جای دیگر این کلمه را صریحاً نبطی دانسته است. علاوه بر آن، مأخذ اصطلاح «گل نوشته» در کتاب *الصیدنه ابوریحان*، حمزه اصفهانی است (رک. تفضلی، همان مقاله، ص ۸۰). در این مقاله گفته شده که چون بر روی این گل خاص مهر می‌زده و چیز می‌نوشته‌اند آن را گل اوستگ و گل نوشته نامیده‌اند، اما ظاهراً این گل همان «قارقیس» (قرقس، جرجس، جرجشت) است که برای مهر کردن به کار می‌رفته. کلمه «ترختون» در شعر مورد بحث به نظر هنینگ از کلمه یونانی *theatron* «تئاتر» گرفته شده. رک. ۸۸، p. "Mitteliranisch" (۳) رک. مینوی، همان مقاله، ص ۷۷.

قصیده در دیوان در هجو حسین بن صبیح از موالی عمر بن بزیع که پدرش سندی بوده ولی خود او خراسانی شده بوده و به شیوه خراسانیان عمل می کرده سروده شده، اما در يك نسخه قدیمی دیوان آمده که این قصیده در هجو حسین بن علی بن ماهان گفته شده زیرا ماهان در خراسان کوره پز و خرف فروش بوده است:

دع عنك اطلاقا بوهيين	و امدح حسينا بتحاسين
اخا خراسان الذي ماله	مخصره غير الطبرزين
لا يطعم الطعام بلا راسن	فان عداه فطر خون
واللخس لا يأكله وحده	مالم يقفوه بطردين
لا تكسر الخبز له اصبع	مالم يقطعه بسكين
والبز لا يلبس مكفوفه	الا مخيطاً درز بيرون
وليس تنفك له شهوة	مايين بلكند و رخين
ولا يسمي الدهر مملوكه	الايجم او فريدون
فان تعذاه الى غيره	من الاسامى فبطرين
يؤسى باشتاخنج ذاصبوة	و هائم القلب بخاتون
و شهر يار الهند بلهرجيا	و باغبور شاه ماجين
و عصبه مايين فرغانه	الى حصون الشيخ شروين
وبا ميان شيره جده	و من سروشن فللاشين
جداك يا وسفور لاشك بي	من رهط ساسان الخذاهين

حمزه می گوید کلمات طبرزین و راسن و طرخون و طردین و بلکند فارسی است که در عربی نیز به کار می رود و معنی آنها مشهور است. لخش نوعی غذای خراسانی است که دارای سیر است (ثومی). رخين نوعی قروت یا آب شیر یا

(۱) دیوان ابونواس، ج ۲، ص ۱۰۴. (۲) همان کتاب، ص ۱۰۵. (۳) همان کتاب، ص ۱۰۴-۱۰۵. (۴) کلمات بلکند و طردین در فرهنگهای متداول عربی ضبط نشده است. در جاشیه یکی از نسخ خطی دیوان ابونواس، بلکند به معنی گوشت کلین ذکر شده (رک. همان کتاب، ص ۱۰۴). در لغت نامه دهخدا این کلمه به صورت بلکند آمده و به نوعی نان روغنین معنی شده است. طردین را نیز صاحب منتهی الارب (به نقل لغت نامه) نوعی طعام خاص کردن ذکر کرده است. (۵) فرهنگهای فارسی لخش و لخشک را به معنی آتش آرد ضبط کرده اند (رک. جهانگیری و برهان). (۶) جهانگیری آن را به صورت رخين و برهان به شکل رخين ضبط کرده است. اسدی نیز آن را رخين ضبط کرده و معنی آن را «قروت» نوشته است.

دوغ (مصل) است. اما درز بیرون گونه‌ای قباست (هیئت من هیئات الاقیه) که درز آن به طرف بیرون است، آنچنانکه در خراسان مرسوم است. طغرین و اشتاخنج و شروین لقب امرای نواحی مختلف خراسان است. شهریار اسمی از اسماء ملک به فارسی است، از هر قبیل که باشد. به کسی که ملک ناحیه‌ای باشد «شاه» و «خدا» و «شهریار» و غیره گفته می‌شود. اما اسماء خاص ملوک نواحی مختلف به قرار زیر است: بغیور (بعیور) اسم پادشاه چین است، خاقان اسم ملک ترکان است، بلهرا اسم پادشاه هند است و شاهنشاه نام پادشاه ایران. اما بلهرجیا اسمی است که از دو کلمه بلهرا و رجیا که در زبان هندی به معنی مطلق پادشاه است ترکیب شده. ماه جین (ماچین) نامی است برای چین که با کلمه ماه (قمر) ساخته شده زیرا ایرانیان هر شهر آبادانی را ماه می‌گویند، مانند ماه سکان و سکان که نام سبستان است و فانیذ سبستانی فانیذ ماه سکانی گفته می‌شود. همچنین ماه کران اسم ساحل (کران) است و ماه سندان و ماه نهاوند و ماه دنیابند. اما ماه بیان و سروشن دو شهر از خراسان اند. ماه بیان در آن سوی بلخ است و اسروشنه (سروشن) در آن سوی هرود. پادشاهان ایران به کسانی که به امارت نواحی مختلف گماشته می‌شدند نامی می‌نهادند که به آن مشهور بود. پادشاه بامیان را شیر می‌نامیدند، پادشاه مرو را کنارنگ، پادشاه دماوند را مَصْمُغان، پادشاه جرجان را صول، پادشاه طبرستان را شخوارگرشاه، پادشاه اسروشنه را افشین و پادشاه صغد یا فرغانه را اخشید. می‌گفتند: شیر بامیان و کنارنگ مرو و سروشنه افشین.

(۱) حمزه این مطلب را جای دیگر نیز گفته است (رك. یاقوت، معجم البلدان، ذیل «ماه دینار» که از الموازنه او نقل کرده، و ذیل «ماه سکان»). «ماه» در اینجا به معنی قمر نیست، بلکه مبدل کلمه «ماد» است که بعدها به معنی «منطقه و شهر» به کار رفته. رك.

Olshausen, in *Monatsberichte ... Zu Berlin*, 1876 (1877), p. 767 sq.; Marquart, *Erānšahr*, p. 18-20. بنا به نوشته اولسهاوزن، هاید در حدود سال ۱۷۰۰ به رابطه میان «ماه» و «ماد» پی برده بود. ابوریحان در آثار الباقیه، ص ۱۱۲، «بلاد ماه» را با منطقه جبال یکی دانسته است. (۲) نوعی قند. (۳) مکران. (۴) ظاهراً: ماه سبندان (ماسبندان). (۵) ظاهراً: ماه دینار، زیرا «دنیابند» (دماوند) در هیچیک از مآخذ با «ماه» همراه نیامده است. ماه دینار همان نهاوند است. (۶) ظاهراً: وهرود به معنی جیحون. یاقوت در معجم البلدان، ذیل «جیحون»، فارسی آن را به نقلی از حمزه «هرون» نوشته که باید مصحف «وهرود» باشد. ماه بیان معلوم نشد کجاست، زیرا در مآخذ جغرافیایی ذکری از آن نشده و ظاهراً تصحیف بامیان است. (۷) ظاهراً: فذشخوارگرشاه. (۸) ظاهراً: افشین اسروشنه. این خرداذبه در المسالك، ص ۳۹-۴۱ و بیرونی در آثار الباقیه، ص ۱۰۰-۱۰۲، فهرستهای مفصلتری از القاب امرای

اما وسفور (وسپور) نزد ایرانیان به معنی شاهزاده است، چنانکه شیددخت به معنی شاهدخت و باتیشن به معنی شهبانوست. اما خذاهون جمع خذاه است که ذکر آن گذشت و آن نام پادشاه است. گاهی به جای بیت آخر، این بیت روایت شده:

جداك يا وسفور ان حصلا من قلهبانين خذاهين.

قلهبان اسم کسی است که پادشاه مرز و سرحد باشد و به آن فادسبان (پادوسبان) نیز گفته می‌شود.

بعضی از کلمات و ترکیبات فارسی دیگری که ابونواس در فارسیات خود به کار برده عبارت است از: نمکسوذ، گفت و نبوذ، خشنسار، استرجه (یعنی استره و استرگ)، فازه (به معنی خیمه)، کرجک (حربه)، بیذخت، رام (روز بیست و یکم هر ماه)، جانی (جان من)، کنار، خرما باذنوش (گلی از گلهای بهار) و غیره. و نیز کلمات و ترکیبات زواندازه (زبان دراز)، بازبازه، شاهمرد (مات در شطرنج)، دوویک، ابرازبنده (شاید افراز و پنده یعنی بالا آمده و آماس کرده)، پسنده، یزمرده (یزمرده) و غیره. و کلمات یزم، خسروانی، مردعدی (?) (نام فارسی انجیل)، کردیون، فرواز (پرواز)، دامن جرد (دامن گرد)، جرد دامن (گرد دامن)، شکاریند، بخارا خذاه، هرمز (روز اول هر ماه) و غیره.

شرق ایران به دست داده اند که مکمل فهرست حمزه است. نیز رك. بهار، سبك شناسی، ج ۱، ص ۲۳۵-۲۳۶. که القاب مستخرج از طبری در آن نقل شده است.

(۱) درباره تلفظ «خذاه» به جای «خذا» قبلاً توضیح داده شد (رك. رساله حاضر، ص ۷۹). نولدکه از «ه» آخر کلمه «خذاه» توجیه دیگری کرده و آن را مبدل «ی» دانسته است که درست به نظر نمی‌رسد (رك.

(Nöldeke, *Persische Studien*, I, p. 18, n.

Lerch, *Monetui Bukhar Khudatov*, St. Petersburg, 1909, p. 136-52.

درباره «خذاه» نیز رك.

(۲) قلهبان (بلهبان) ظاهراً بله (پهله)، از کلمه هم‌ریشه پهلو، گرفته شده.

(۳) در دیوان ابونواس، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۲، ص ۲۷ و ۳۱۶: خشنسار (پرنده ای آبی).

(۴) در دیوان ابونواس، ج ۲، ص ۸۳ آمده: استرجه معرب استرک (استرگ) فارسی به معنی «صفيق الوجه» است.

(۵) در فرهنگهای فارسی بیذخت را نام زهره نوشته اند اما حمزه در دیوان ابونواس.

ج ۱، ص ۱۹۷ می‌گوید بیذخت یکی از اسما سهیل به فارسی است. (۶) به نقل مینوی، همان

مقاله، ص ۶۵. (۷) یزباز یا جوزهندی = fenouil. (۸) «(۱) برازبنده» لقب امرای غرچستان

است، رك. ابن خردادبه، همان کتاب، ص ۳۹. (۹) نقل از واگنر، همان کتاب، ص ۲۱۳-۲۱۴.

(۱۰) بنا به نوشته حمزه، دیوان ابونواس، ج ۲، ص ۱۴۲، نام نوعی بازی است به معنی «دوار» که بر دیون نیز گفته می‌شود. بنابراین اصل آن باید گردیون باشد.

آنچه در مورد کلمات زردشتی ابونواس قابل ذکر است این است که، همچنانکه هنینگ نوشته، این کلمات از «کلمات قدیمی رایج در محافل زردشتیان است نه کلمات متداول در جنوب ایران در حدود سال ۸۰۰ میلادی». ترکیب نوکروز (نوگ روز) به جای «نوروز» این نظر را تأیید می‌کند. زیرا این تلفظ مسلماً از محافل زردشتیان و در آخرین تحلیل از کتب آنان گرفته شده نه از گفتار عامه ایرانیان؛ هر چند بیشتر احتمال می‌رود که در تداول زردشتیان نیز «نوروز» به کار می‌رفته و «نوگ روز» فقط در کتب آنان یعنی کتب پهلوی وجود داشته است. اما کلمات دیگری مانند گهپار، برسم، گرزمان، دپهری مسلماً از کلمات متداول در جماعات آنان بوده است. کلمات وسپور، ایرانشار، اشتاخنج، پلهبان و غیره کلماتی است که اختصاص به زردشتیان نداشته بلکه بازمانده کلماتی است که منعکس کننده ساختمان سیاسی و اجتماعی دوره ساسانی است. این کلمات هنوز در قرن دوم زنده بوده، ولی در قرون بعد تقریباً بکلی فراموش شده است. بعضی کلمات دیگر مانند درزیرون، طردین، گردیون، خرما یاذنوش، شاهمرد در دوره‌های بعد، یعنی هنگامی که فارسی دری به صورت مکتوب درآمد، بکلی متروک شده یا بندرت استعمال شده است.

۲۷) قفطی ذیل شرح حال جبرائیل بن بختیشوع نقل می‌کند که بعد از آنکه فضل بن سهل ذوالریاستین اسلام آورد، جبرائیل نزد او رفت. قرآن در پیش او بود. از او پرسید: چون بینی نامه ایزد؟ فضل جواب داد: خوش و چون کلילה و دمنه. (بعد از کلمه «خوش»، واو احتمالاً زاید است هر چند در ترجمه عربی عبارت نیز آمده است.)

فضل بن سهل در ۱۹۰ اسلام آورده و در ۲۰۲ کشته شده است.

۲۸) طبری (متوفی در ۳۱۰) در وقایع سال ۲۰۷ نقل می‌کند که در این سال طاهر ذوالیمینین در گذشت. به گفته غلام او، طاهر در بستر مرگ این جمله را گفت: در مرگ نیز مردی و اید^۲ (= باید).

1) "Mitteliranisch" p. 86.

۲) تاریخ الحکماء، به کوشش لیرت، (لایپزیگ، ۱۹۰۳)، ص ۱۴۰، به نقل Fück، ص ۷۲؛ قزوینی، ص ۷۷-۷۸.
 ۳) طبری، سلسله سوم، ج ۱۱، ص ۱۰۶۳، منقول در قزوینی، ص ۸۴-۸۵، نیز در Fück، ص ۱۱۹. بهار نیز آن را نقل

۲۹) ابن خرداذبه (قرن سوم) از ابوالنبی عباس بن طرخان، از شعرای قرن دوم و اوایل قرن سوم که به عربی و فارسی شعر می‌سروده، این شعر را درباره خرابیهای سمرقند نقل کرده است:

سمرقند کندمند بزینت کی افکند
از شاش نه بهی همی شه نه جهی

در بیت اول این شعر «کندمند» به معنی «خراب و افسرده و آزرده» است که در شعر زیر از ناصر خسرو نیز دیده می‌شود:

مادر بسیار فرزندی ولیک خوارداریشان همیشه کندمند

«بزینت» چنانکه حدس زده اند ظاهراً غلط املائی است به جای «بذینت» (= تو را بذین). «شاش» معرب «چاچ» است که نام شهری است در ماوراءالنهر. در مصراع اول بیت دوم کلمه «نه» ظاهراً غلط و صحیح آن، چنانکه عباس اقبال حدس زده، «ته» (= تو) است. «همی شه» نیز، چنانکه هوتسما حدس زده، غلط املائی به جای «همیشه» است. «جهی» را اقبال به «خهی» (= خه هستی) تصحیح کرده است، اما باید توجه داشت که «خه» اسم صوت است و هیچگاه استعمال صفتی نداشته. بنابراین نمی‌توان آن را به «تو همواره خوبی» و «همیشه تو خوبی» معنی کرد. به نظر نگارنده صورت صحیحتر شعر چنین است:

همیشه به. خهی! = (همیشه بهتر. آفرین!)

→ کرده و آن را در اصل يك بيت هشت هجایی به زبان پهلوی دانسته که مورد تمثیل بوده است. رك. مقاله بهار در مهر، سال ۵، ش ۷ (۱۳۱۶)، ص ۶۶۵-۶۶۶؛ بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۵. مثل بودن این جمله محتمل است، اما آنچه بهار درباره پهلوی بودن آن گفته بی اساس است. این جمله را ابن طیفور (متوفی در ۲۸۰) نیز در کتاب البقاع، چاپ لایپزیک، ۱۹۰۸، ص ۱۳۰ و چاپ محمد زاهد کوثری، ۱۳۶۸/۱۹۴۹، ص ۷۳ آورده است. (مأخذ اخیر از یادداشت‌های استاد مینوی است). در کتاب البقاع (چاپ کوثری)، به جای «وایند»، «باید» آمده است و در طبری در حاشیه به جای «در»، «اندر» ضبط شده.

۱) المسالك و الممالك، چاپ لینن، ص ۲۶. این شعر را اول بار سیدحسین تقی زاده در کاوه، دوره جدید، سال ۲، ش ۱ (غرّه جمادی الاولی ۱۳۳۹/۱۱ ژانویه ۱۹۲۱) نقل کرده است. نیز رك. مجموعه مقالات او درباره فردوسی و دیگر شعرای مشهور ایران به انضمام مقدمه‌ای از حبیب یغمائی و ... تحت عنوان فردوسی و شاهنامه او، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۱۴۰. معنایی که تقی زاده از این قطعه کرده بکلی غلط است. بس از تقی زاده، عباس اقبال در مهر، سال ۱، ش ۱۰ (۱۳۱۲)، ص ۷۳۶-۷۳۷ این قطعه را نقل کرده و درباره ابوالنبی به بحث پرداخته است.

۲) المسالك، حاشیه ص ۲۵. ۳) بهار، همان مقاله، ص ۶۶۷. ۴) صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۱۴۹. ۵) دیگران که این اشعار را نقل کرده‌اند، آن را عیناً براساس تصحیح اقبال نقل کرده‌اند.

«خهی» به معنی «خه» در ادبیات فارسی بسیار به کار رفته، از جمله در این شعر از سوزنی:
مقام دولت و اقبال را مقیم تویی زهی رفیع مقام و خهی شریف مقیم.
ابوالینبغی، چنانکه از نام پدرش طرخان برمی آید، ایرانی الاصل و از شاهزادگان
سمرقند بوده، چه طرخان لقب پادشاهان سمرقند بوده است. وی همعصر برامکه بوده
و در زمان خلافت واثق (۲۲۷-۲۳۲) در حبس درگذشته است.^۱

۳۰ در تراوانکور در جنوب هند نوشته کوتاهی به خط عبری پیدا شده که
عبارت از يك جمله است که چند تن یهودی برای شهادت و تصدیق روی يك ظرف
مسی که به يك کلیسای ایرانی اهدا شده نوشته اند. این عبارت بر روی ظرف مذکور
چند بار تکرار شده است. متن عبارت مورد بحث به خط فارسی چنین است:
همگون من ... پدیش (= پدش، به اش، بهش) گوهم (= گواهم)؛ یعنی:
همچنین من (اسم خاص) به آن گواهم.

این نوشته را از اوایل قرن نهم هجری دانسته اند و چنانکه می بینیم، صیغه اول
شخص مفرد فعل «بودن» در آن، مانند شعر بهرام گور و نامه ختن، به صورت «م» به
کار رفته نه مانند فارسی به شکل «م». کلمه «همگون» در فارسی در جای دیگر دیده
نشده است. در این وقفنامه شهادتهای مشابهی به خط عربی و پهلوی نیز آمده است.
در عبارت پهلوی به جای «همگون» «همگونك» به کار رفته. «گوه» املاى ناقص
«گواه» است.

۳۱) ابن حجه حموی می گوید که شریح، جدا بوالعباس مشهور به صلاح واقف،
اعجمی بود و از عربی چیزی نمی دانست. شبی خداوند را در خواب دید که به او
می گوید: یا شریح طلب کن. شریح گفته است: یا خدای سار بسار. یعنی [راضیم]
سر به سر [خلاصی یابیم].^۲ شریح در این داستان تصحیف «سریح» است که، بنا به

رك. مثلا، بهار، همان مقاله، ص ۶۶۶-۶۶۷؛ نیز بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۰۵؛ صفا، همانجا؛ خانلری وزن شعر
فارسی، ص ۳۸.

(۱) اقبال، همانجا، ص ۷۳۵. (۲) همانجا، ص ۷۳۶.

3) V. Minorsky, "Some Early Documents in Persian (I)", JRAS, 1942. 3-4, p. 183.

Henning, "Mitteliranisch", p. 51. :

و مأخذی که آنجا داده شده و نیز

(۴) نمرات الاوراق فی المحاضرات، مطبوع در حاشیه محاضرات راغب، چاپ قاهره، ۱۲۸۷، ج ۱، ص ۶۶-۶۷، به نقل
قزوینی در یادداشتها، ج ۱۰، ص ۳۱۵.

نوشته ابن خلکان، جد ابوالعباس احمد بن عمر بن سربج است که در ۳۰۶ در گذشته است. ابن خلکان می نویسد: تاریخ بغداد صاحب این خواب راسربج- بن یونس ابراهیم بن حارث مروزی، متوفی در ۳۲۵، دانسته است. در متن ابن خلکان به جای «ساربار»، «سربسر» آمده است.

۳۲) عبارات و کلمات فارسی جاحظ (متوفی در ۲۵۵).^۱ جاحظ در بعضی از کتب و رسالات خود پاره ای عبارتها و کلمات فارسی و «فارسیات» شعرای عرب را نقل کرده است.

الف) در کتاب البخلاء نقل می کند که مردی مروزی هر سال به حج می رفت و تجارت می کرد و پیوسته در خانه مردی عراقی فرود می آمد. میزبان با او اکرام می کرد و او به میزبان می گفت آرزو مندم روزی تو به خراسان بیایی و من سپاس احسان تو را به جای آورم. از قضا پس از مدتی مرد عراقی را در خراسان کاری پیش آمد و به مرو رفت. پس از ورود به مرو، عراقی به همان لباس سفر به جستجوی دوست دیرین خود پرداخت و او را در میان دوستانش یافت. به سوی او شتافت و او را در آغوش گرفت. مرد مروزی او را نشناخته گرفت. عراقی به تصور اینکه لباس او موجب شده تا مرد مروزی او را شناسد دستار سفر (قناع) از سر برگرفت. مروزی باز تجاهل کرد. عراقی به تصور اینکه عمامه او موجب این امر شده عمامه خود را نیز برداشت. مروزی این بار بیشتر تجاهل کرد. عراقی قلنسوه خود را از تن بیرون کرد. مروزی که دانست چیز دیگری برای عراقی باقی نمانده تا آن را سبب تجاهل خود قرار دهد سرانجام به او گفت: اگر از پوست بارون بیایی شناسیم. جاحظ این عبارت را چنین معنی کرده است: «لوخرجت من جلدك لم اعرفك» یعنی «اگر از پوست خود

۱) ابن خلکان، چاپ احسان عباس، بیروت، ۱۹۶۸، ج ۱، ص ۶۷. قزوینی، همانجا، به این مأخذ و تصحیف بودن «شرح» اشاره کرده است.

۲) عبارات و کلمات فارسی منقول در تعدادی از آثار جاحظ در مقاله زیر نقل شده است:
Ramazan, Şeşen, "Caḥiẓ'in eserlerinde farsça Kelimeler", Şarkiyat Mecmuası, VII, 1972, p. 137-181.

(اطلاع از این مقاله را مرهون دکتر تورخان گنجه ای هستیم.)
۳) کتاب البخلاء، (چاپ لیدن، ۱۹۰۰)، ص ۲۴؛ چاپ قاهره، ۱۹۴۸، ص ۱۸. این عبارت را دیگران نیز نقل کرده اند. از جمله: Füück، ص ۹۸؛ فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۲۰۹؛ مدرسی طباطبائی، در وحید، سال ۷، ش ۵ (۱۳۴۹)،
←

بیرون بیایی نمی‌شناسمت». بارون املای قدیمی «بیرون» است. و شناسیم به احتمال زیاد مصحف «شناسم» است که در چاپ قاهره هم آمده است.
 ب) جاحظ در *البيان و التبيين* بعضی از اشعار شعرای عرب را، که در آنها کلمات و جملات فارسی به کار رفته، نقل کرده است. چند قطعه از این اشعار از اسود بن ابی کریمه از شعرای معاصر جاحظ است. از جمله آنهاست:

لزم الغرام ثوبی	بكرة فی یوم سبت
فتمایلت علیهم	میل زنگی بمستی
قد حسا الداذی صرفا	او عقارا پایخست
ثم گفتم دور باذ [۱]	ویحکم آن خر گفت
ان جلدی دبغته	اهل صنعاء بجفت
و ابوعمرة عندی	آن کور بدنمست
جالس اندر مکناذ	ایا عمّد بیهشت

در این اشعار، چنانکه می‌بینیم، جملات گفتم دور باذ، آن خر گفت، آن کور بدنمست (= آن کور بود نه مست) و جالس اندر مکناذ تماماً به فارسی است و کلمات زنگی، مستی، پایخست، جفت و گروه بیهشت فارسی است. گوستاوفن گروه باوم، که این اشعار را از روی چاپهای ۱۳۱۱ و ۱۹۲۷ قاهره تصحیح و در مقاله‌ای چاپ و ترجمه کرده است،^۲ به جای آن خر گفت، جمله «ان خرگفت» و به

ص ۵۸۳-۵۸۴؛ رمضان ششن، همان مقاله، ص ۱۴۲. بارون در نسخه خطی کتاب *البيخلاء* مکتوب در ۶۹۹ هجری، به صورت ابارون آمده است و فان فلوتن مصحح کتاب، در مقدمه کتاب، ص VIII، صورت بارون را براساس آن به ابارون تصحیح کرده است. مصحح در اینجا می‌گوید این صورت کلمه «بیرون» یعنی ابارون، به عقیده پروفیسور هوتسما، با کلمه آپیره در فارسی قدیم، شبیه و قابل مقایسه است. همچنین بنا به نوشته مصحح بیایی در نسخه خطی کتاب بدون نقطه و شناسیم به صورت نتاسیم ضبط شده است. این نظر هوتسما صحیح نیست. کلمه‌ای که او به صورت آپیره نقل کرده در جایی دیده نشد.

(۱) *البيان و التبيين*، ج ۱، ص ۱۴۳-۱۴۴.

(2) G. von Grünebaum, "Persische Wörter in arabischen Gedichten", *Le Monde Oriental*, XXXI, 1937, p. 20-21.

همانی نیز در *تاریخ ادبیات ایران*، ص ۵۴۲، این اشعار را نقل کرده است. بهار در *تاریخ سیستان*، ص ۲۱۳، ح، دو بیت از آنها را آورده. فوک نیز در ص ۹۸ کتاب خود به آنها اشاره کرده و ششن در همان مقاله، ص ۱۴۱-۱۴۲، متن آنها را نقل کرده است.

جای آن کور... جمله عربی «ان کوزی دن مست» و به جای مصراع اول بیت هفتم، صورت «جالس. اندرز مکناد» ضبط کرده است. برای روشن شدن مطلب بد نیست که ابتدا ترجمه گونه‌ای از اشعار به دست دهیم. شاعر می‌گوید طلبکاران بامداد شنبه‌ای لباس مرا گرفتند؛ به طرف آنان برگشتم آنچنان که سیاهی زنگی در مستی (چنین کند، در آن حال که) شراب صرف (بدون چیز دیگر) یا یاده پایخست (که انگور او را با پای لگد کرده باشند) نوشیده باشد. سپس گفتم دور باد! وای بر شما. آن خر گفت: پوست مرا مردمان صنعا با جفت دباغی کرده اند، و گرسنگی (ابوعمره) بر من مسلط است. آن کور بود نه مست... فن گروه باوم مصراع دوم بیت چهارم را چنین معنی کرده: «وای بر شما وقتی که حاشیه (جامه من) پاره شود.» مصراع دوم بیت ششم نیز طبق ضبط و ترجمه او چنین است: «(حتی) کوزه (آب) من جام (شراب) شخص مست است.» بدین ترتیب ضمیر متکلم «ی» در کلمات «جلدی»، «عندی» و «کوزی» به فاعل «گفتم» باز می‌گردد. به این صورت شاید تناسب معنایی میان ابیات روشنتر باشد، اما گروه باوم مجبور شده است آن کور یذ نمست را که در چاپهای قاهره آمده به «ان کوزی دن مست» تصحیح کند. با این همه وی نتوانسته است رابطه معنایی بیت پنجم (پوست مرا...) را با بقیه اشعار روشن کند. معنی مصراع دوم بیت چهارم (اگر حاشیه...) نیز با بقیه متن سازگار نیست. چنانکه می‌بینیم، دباغی کردن پوست در بیت پنجم مستلزم آن است که در بیت چهارم خر را همان چارپای معروف بدانیم نه فعل «خر» و گفت را به «گفت» برگردانیم و بیت پنجم را مقول قول آن قرار دهیم. اما آیا از آن خر منظور کیست؟ آیا مراد یکی از طلبکاران است یا شخص دیگری؟ شاید در اینجا بیت یا ابیاتی حذف شده باشد. در این صورت مرجع ضمیر «عندی» نیز نامعلوم است و مصراع آن کور... نیز معلوم نیست به که بر می‌گردد (مگر آنکه تصور کنیم مرجع هر دو آنها «آن خر» است و مراد از «آن خر» یکی از طلبکاران است). بیت هفتم را فن گروه باوم چنین معنی کرده است: «بنشین، (خدا ما را) اندرز مکناد، یا (از لذات زمین دست بردار و) در بهشت ساکن شو.» سپس توضیح می‌دهد «مکنادی» (نظیر «بادی») از نظر وزن شعر مناسبتر است.

به نظر نگارنده معنی این بیت به این صورت کاملاً متکلفانه است. شاید «ایا عمید»

تصحیف «اباعمره» باشد که در بیت قبل ذکر شده. در این صورت معنی شعر چنین می‌شود: «(خدا) ابوعمره (گرسنگی) را در بهشت ساکن مگرداند.»

باری، چنانکه می‌بینیم، عبارتهای فارسی مذکور در این اشعار دری است و بانظیر این عبارتها در متون فارسی قدیم هیچ تفاوتی ندارد.

[آقای دکتر عباس زریاب خوئی، استاد دانشمند دانشگاه، معتقدند که «ابوعمره» در شعر مورد نظر به معنی گرسنگی نیست، بلکه چنانکه در لسان‌العرب آمده، نام رسول مختار [ابن ابی عبید] است که به شومی معروف بوده و هر جا می‌رفته بلاء و قتل و جنگ در آنجا پدید می‌شده است. مصراع «آن کور بدنمست» نیز به نظر ایشان تصحیف «آن کور بدنمست» است که به ابوعمره بر می‌گردد و بیت بعد باید در اصل «جایش اندر مکناد... به بهشت» بوده باشد که باز به ابوعمره بر می‌گردد. جمله «آن خر گفت» و بیت بعد از آن نیز به نظر ایشان مطلبی است که شاعر درباره تهنیدستی خود ولی از زبان خر نقل کرده است.]

(۳۳) مسعودی در شرح وقایع سال ۲۶۲ می‌نویسد: موقعی که یعقوب لیث به سپاهیان خود در فارس دستور کوچ داد، یکی از اتباع او خطاب به اسب خود گفت: امیر المؤمنین دواب را از تر بریدند (یعنی یعقوب چهارپایان را از علف برید). محمد قزوینی این واقعه را مربوط به قبل از سال ۲۶۲ دانسته، چه یعقوب قبل از این تاریخ در فارس بوده است.^۱

(۳۴) دیگر چند عبارت فارسی است که در یکی از رساله‌های ابوعبدالله ترمذی از بزرگان متصوفه (متوفی در ۳۰۶ یا ۳۲۰) آمده است. این رساله بده‌شأن ابی‌عبدالله نام دارد و سرگذشت اوایل کار ترمذی و به قلم خود اوست. مؤلف در اینجا، ضمن بیان خوابهایی که زنش درباره او دیده، عباراتی به فارسی نقل کرده که زن او مدعی است در خواب به او گفته شده یا خود او بر زبان آورده. اغلب این عبارات تصحیف شده، ولی باز شناختن بعضی از آنها آسان است. این عبارات را مجتبی مینوی ضمن مقاله‌ای درباره بعضی از نسخ مهم موجود در کتابخانه‌های

(۱) مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۷؛ چاپ محمد محی‌الدین عبدالحمید، ج ۴، ص ۲۰۲. نقل در قزوینی، ص ۸۵.
(۲) همانجا.

ترکیه، ضمن شرح مجموعه رسایل ترمذی، نقل کرده^۱ و مأخذ ما مقاله اوست. بنابه نوشته مینوی، این عبارات باید به سال ۲۶۹ و حدود آن مربوط باشد.

ترمذی يك جا می گوید: زن من در خواب دیده که فرشته ای دسته گلی برای او آورده و گفته: بذی نپسندید و دوست و داریذ نیکی. واضح است که در اینجا «و» قبل از کلمه داریذ زاید است. در جای دیگر از قول زنش نقل می کند که در خواب به او گفته می شود: «انا اعطیناک ثلثة اشیاء»: سه چیز (= چیز) ترا دادم: جلال من عظمة من و بهامن. نکته بسیار جالب در این عبارت استعمال ضمیر منفصل بعد از مضاف است در حالی که فاعل جمله با این ضمیر از نظر شخص یکی است. در فارسی قدیم و فارسی امروز در این مورد گفته می شود: «جلالم، عظمتم...».

در همین مورد جمله دیگری آمده به صورت یکی می ترا دادم که ظاهراً کلمه اول آن، چنانکه مینوی حدس زده، «یکی» (یکی ای) به معنی وحدت است. بعد می گوید در آن روشنی علم جلال و علم عظمت و علم بهاء خدا بر من پدیدار گشت. جلال او چیزی بود که متحرك بود: ایندون چیزی همی بتو ذر جُمش خلق همه از وی، و عظمه سری همه چیزها از وی و بها سزا همه چیزها و ازاش از وی نخست فر آسمانها دیدم اوکنده، فازفروسیمن رمیها تا فروذ. سپس می گوید روز سوم بر قلب من چنین وارد شد: ترا دادم علم اولین و آخرین.

شاید عبارت اول را بتوان به صورت زیر اصلاح کرد: ایندون چیزی همی بیوذ، در جُمش (جنبش) خلق همه از وی، و عظمت بردی همه چیزها از وی، و بهاء را همه چیزها (?). ... از وی نخست فر (= بر) آسمانها دیدم اوکنده (= افکنده) فاز (= باز) فرو (= برو)... زمینها تا فروذ. اگر این تصحیحات درست باشد کلمات «بر» و «باز» در این عبارات که مسلماً به فارسی متداول در ترمذ گفته شده در آن زمان به صورت «فر» و «فاز» تلفظ می شده که خود از «ابر» و «اباز» پهلوی گرفته شده. «ابر» و «اباز» بعدها به «افر» و «افاز» یا «افر» و «افاز» تبدیل شده که ف. (یا ف.) در آنها يك صامت سایشی دولبی (=β) بوده و در مرحله بعدی «ا» از اول آنها افتاده است. در صفحات بعد در این باره بیشتر توضیح داده خواهد شد.

(۱) مجتبی مینوی، «از خزائن ترکیه (۱)»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۴، ش ۲ (۱۳۳۵)، ص ۵۱-۵۳.

در این رساله ترمذی جمله دیگری به صورت ایرثوی کحدین اکاهی لونه
 برارنه و افر سر جهان بوی کهمه شباه من لسبس تدرود آمده که مینوی اصل آن
 را به صورت زیر حدس زده است: این توی (= توای) که چندین آگاهی... واپر
 (= بر) سرجهان توی که همه سپاه من اسپس تو رود (?). در اینجا می بینیم که
 برعکس جمله بالا «بر» به صورت «افر» به کار رفته است.

نمونه‌های دیگر فارسی دری

اکنون که عبارتهای فارسی مشخص منقول در کتابهای عربی نقل شد، باید از چند
 دسته عبارت که تاریخ آنها معلوم نیست ولی مسلماً از قرن سوم هجری متأخرتر
 نیست بحث شود. این عبارتها چند نوع است. نخست، آنهایی که مسلماً به فارسی
 دری اند. دوم، آنهایی که احتمالاً زمانی به پهلوی بوده، ولی صورت کنونی آنها مسلماً
 فارسی است. سوم، عبارتهایی که بعضی از خصوصیات پهلوی و پاره‌ای از
 خصوصیات فارسی هر دو در آنها دیده می‌شود. چهارم، عناصری که از مقوله
 مفردات به شمار می‌روند.

دسته اول، عبارتهای فارسی که تاریخ آنها معلوم نیست.

(۱) سرود آتشکده کرکوی - در تاریخ سیستان بنای آتشکده کرکویه در سیستان
 به کیخسرو پادشاه افسانه‌ای ایران نسبت داده شده و درباره آن چنین آمده است: «و
 گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند به سرود کرکوی بدین

سخن: بیت

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش	دی گذشت و دوش
شاهای خدایگانا	بافرین شاهی

(۱) تاریخ سیستان، ص ۳۷. این شعر را نخستین بار عباس اقبال در مقاله «شعر قدیم ایران» مجله کاوه، سال ۲، دوره
 جدید، ش ۲ (غره جمادی الاخره ۱۳۳۹ / ۱۰ فوریه ۱۹۲۱)، ص ۱۳، نقل و درباره آن بحث کرده است.

ساختمان غیر عروضی این اشعار و بعضی از الفاظ آن حاکی از قدمت آنهاست. کلمه فرخت، به احتمال زیاد اسم مفعول از فعل «(ا) فروختن» است. در پهلوی اسم مفعولها، بخصوص در ساختمانهای مرکب افعال، بدون پسوند ag (= -ه) به کار می‌روند، اما در فارسی اسم مفعول بدون «-ه» نادر است.^۱ روش، برعکس آنچه اقبال و بهار گفته و آن را به معنی نور و فروغ گرفته‌اند، به معنی «روش» (= روی او) است. این کلمه به همین صورت در شعر زیر از رودکی نیز دیده می‌شود:

هریک بر سر بساط موردنهاده روش می‌سرخ و زلف و جعدش ریحان

خنیده به معنی «ستوده و پسندیده و مشهور» است و هوش به معنی «جان و روان» است. برست چنانکه بهار حدس زده مبدل «بر است» است. بداکوش نیز چنانکه بهار توجه کرده صورت تغییر یافته «بداگوش» (= بداغوش، به آغوش؛ بسنجید با: بدو = به او) است. «آگوش» در بعضی متون دیگر فارسی نیز به کار رفته است.^۲ گذشت در بیت چهارم به جای «گذشت» درست است و در کتابهای دیگر نیز دیده می‌شود.^۳ بنابراین معنی اشعار چنین است:

«افروخته بادا روی آن یعنی روی گرشاسب هوش (لقب آتشکده) ستوده و مشهور. گرشاسب هوش از جوش پر است. (اشعار بعد خطاب به شاه است): در حالی که دوست در آغوش داری و به مدح گوش نهاده‌ای، می‌بنوش و همیشه به سوی نیکی کوش. گذشته (دیروز و دیشب) گذشت. شاه! خدایگانا! همراه با آفرین و ستایش شاهی.»

بدین ترتیب این اشعار به همین صورت که در اصل تاریخ سیستان آمده کاملاً درست است و لزومی به تغییراتی که بهار در آنها داده است ندارد.^۴ اقبال درباره این اشعار می‌نویسد: «این مصراعها تمام هفت هجایی است و

(۱) مثالهای آن «شکست و مکست» و «کندومند» است که قبلاً ذکر شد.

(۲) از جمله در تاریخ بیهقی، رک. لغت نامه دهخدا، ذیل همین کلمه.

(۳) رک. اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، (تهران، ۱۳۴۳)، مقدمه، ص ۳۵.

(۴) دیگران نیز این اشعار را با تغییرات و «تصحیحات» بهار نقل کرده‌اند، از جمله رک. صفا، تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۱۲۷؛ خانلری، وزن شعر فارسی، ص ۳۹. کریستیان رمیس نیز این اشعار را نقل کرده و برای آنکه هجایی بودن آنها را طبق نظریه خویش ثابت کند، تغییرات دیگری در آنها داده است. رک.

Ch. Rempis, "Die älteste Dichtungen in Neupersischen", ZDMG, CI, 1951, p. 233-4.

بیشتر به نظر می آید که آنها را ایرانیان قرون اولیه اسلام یا زردشتیان آن عصر به وضع اشعار دوره ساسانی ترکیب کرده باشند، یا آنکه يك قطعه از اشعار آن دوره را اندکی تغییر لفظی داده به این صورت در آورده اند.» اما بهار معتقد است که این اشعار «از آثار برجسته ادبی ساسانی» و «از اشعار صحیح و مسلم ساسانی» و «ظاهراً به زبان دری» است.^۱ حکم درباره تعلق این اشعار به دوره ساسانی بسیار مشکل است و دلیلی در تأیید آن وجود ندارد. زبان آن که فارسی دری است بیشتر این احتمال را قوت می دهد که این اشعار در دوره اسلامی ساخته شده و در صورت تعلق احتمالی آنها به دوره ساسانی، در دوره اسلامی دستکاری شده باشد.

۲) شعر منسوب به ابوحفص سفدی - شمس قیس رازی در بحث از اولین شاعر فارسی می نویسد: «و بعضی می گویند که اول شعر بارسی ابوحفص حکیم ابن احوص سفدی گفته است... ابونصر فارابی می گویند او در سنه ثلثمایه هجری بوده است و شعری که به وی نسبت می کنند این است:

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا^۲
در يك نسخه المعجم، مصراع دوم به شکل زیر آمده: چو ندارد یار بی یار چگونه
رودا و در يك نسخه دیگر جای دودا و رودا عوض شده است. هدایت مصراع دوم را
به این صورت آورده: او ندارد یار بی یار چگونه بودا.

ژیلبر لازار با توجه به آنکه ابوحفص در حدود قرن سوم می زیسته و اینکه این شعر عروضی نیست،^۳ اظهار عقیده کرده که ممکن است ابوحفص این شعر را به عنوان نمونه ای از شعر قدیم در فرهنگ خود یا کتاب دیگری نقل کرده بوده است و بعدها دیگران در نتیجه اشتباه آن را به خود او نسبت داده اند.^۴ این نظر کاملاً محتمل

۱) مهر، سال ۵، ش ۳ (۱۳۱۶)، ص ۲۱۹.
۲) المعجم، به کوشش مدرس رضوی، (تهران، ۱۳۳۸)، ص ۲۰۱. درباره ابوحفص ر.ک. نفیسی، احوال و اشعار رودکی، ج ۳، (تهران، ۱۳۱۹)، ص ۱۱۵۰ به بعد؛ صفا، تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۸ - ۱۷۹. شاید «ندارد» در اصل «نی دارد» بوده باشد.

۳) لازار آن را در ردیف آب است و نیبند... و از ختلان آمذیه و سمرقند کند مند دانسته است. ر.ک.
«Āhu-ye Kūhi...le chamois d' Abu Hafs de Sogdiane et les origines du robāi», in W. B. Henning Memorial Volume, 1970, p. 240.

۴) همانجا، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

است. تنها نکته‌ای که ما به آن می‌افزاییم این است که تا آنجا که مآخذ موجود نشان می‌دهد این شعر در هیچ کجا از فرهنگ ابوحفص نقل نشده است. چون ابوحفص مخترع شهرود بوده است،^۱ احتمال می‌رود که وی این شعر را می‌خوانده و با آلت اختراعی خود می‌نواخته است؛ از این رو بعدها آن را به خود او نسبت داده‌اند. (۳) قطعه زیر را راعب اصفهانی (متوفی در حدود ۴۰۰) در وصف نرگس نقل کرده است:

نرگس از مرد دشه مروارید فردوسته زوش گرمیان بسته.

راعب می‌گوید: «فنظموه بالعریبه فقالوا:

ویا قوته صفراء فی رأس درة مرکبة فی قامة من زیر جد»

این قطعه فارسی در نسخه موزه بریتانیا، مکتوب در ۵۲۳ چنین آمده است:

نرگس از مرز دسته مروارید فذو رسته

زرش در میان بسته

در این نسخه در شعر عربی به جای «قامة»، «قائم» آمده است. چنانکه می‌بینیم، این قطعه از سه مصراع تشکیل شده است. در مصراع اول کلمه از مرز صورت دیگری از «زمرّد» است که در جای دیگر در فارسی به نظر نرسیده است، اما قیاساً درست است. زیرا این کلمه معرب کلمه یونانی smaragdus است که چون با يك صوت سایشی شروع می‌شود يك مصوت می‌تواند قبل از آن افزوده شود؛ صورت پهلوی این کلمه uzumburd است، اما «زمرّد» و «زُمرّد» دنباله آن نیست. در مصراع دوم کلمه فذو صورت دیگری از «پذو» (= بدو = به او) و بی شك املائی عربی آن است. شاعر در اینجا نرگس را به دسته‌ای از زمرّد تشبیه کرده که در میان آن مرواریدی روینده و در میان مروارید زری بسته شده است.

(۱) خوارزمی در مفاتیح، ص ۲۳۷، می‌گوید ابوحفص آن را در سال ۳۰۰ هجری در بغداد اختراع کرد.
(۲) محاضرات الادب، (چاپ مصر، ۱۳۲۶ قمری)، ج ۲، ص ۲۵۵؛ نیز قزوینی، ج ۱۰، ص ۳۱۶.
(۳) به شماره ۵۲۹، Add. ۱۸۰، ورق ۱۳۳ رو، به نقل از یادداشت‌های استاد مینوی؛ نیز منقول در تفضلی، مقاله نامبرده در ص ۵۸، ص ۳۴۹.
(۴) رك. مقاله نگارنده تحت عنوان «از بین رفتن گروه صامت آغازی در زبان فارسی»، سخن، سال ۲۰، ش ۶ (۱۳۴۹)، ص ۵۴۵، ۵۴۴.

این شعر، فارسی دری محض است، زیرا فعل رسته ماضی نقلی است که بدون «است» به کار رفته و این استعمال منحصر به فارسی است. کلمه بسته نیز به جای «بسته است» (از: بسته + فعل بودن) به کار رفته که فعل مضارع است و فقط در فارسی متداول است. در نیز در مقابل «اندر» پهلوی به کار رفته. ساختمان گروه زرش (= او را زر) نیز فارسی است.^۱ تنها صورت فذو «پذو» و صورت ازمرذ است که قدیمی بودن شعر را نشان می‌دهد. غیر عروضی بودن آن نیز می‌رساند که این شعر احتمالاً در قرون اول هجری و قبل از آغاز ادبیات فارسی ساخته شده. البته این احتمال نیز هست که این شعر ترانه‌ای عامیانه بوده که در نقطه‌ای از ایران رواج داشته که زبان آن با زبان مردم خراسان کمی تفاوت داشته است، ولی این احتمال ضعیف است.

۴) ابن قتیبه دینوری (متوفی در ۲۷۶) از قول علی بن هشام نقل می‌کند که در شهر مرو مردی بود که برای ما قصه‌های گریه‌آور نقل می‌کرد، سپس از آستین خود طنبوری بیرون می‌آورد و چنین می‌خواند: ابا این تیماز باید اندکی و شادیه! در این عبارت مختصر تصحیفی رخ داده و صحیح آن باید چنین باشد: ابا این تیمار باید اندکی شادیه. بهار این عبارت را يك شعر هفت هجایی به زبان دری دانسته است. شعر بودن این عبارت به هیچ وجه معلوم نیست، اما به دلیل صورت شادیه می‌توان حکم کرد که یکی از قدیمترین نمونه‌های فارسی بعد از اسلام است. درباره صورت شادیه درص ۱۳۴ بحث خواهیم کرد.

۵) مؤلف فرهنگ جهانگیری از تفسیر دیلمی نقل می‌کند که پیغمبر روزی از میکائیل پرسید آیا خدا چیزی به فارسی گفته است؟ میکائیل پاسخ داد آری و این جمله را نقل کرد: چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم.^۲

۱) تفضلی (همانجا) نوشته: «غیر عروضی بودن این اشعار ممکن است این فرض را بیش بیاورد که زبان این اشعار فارسی میانه است، اما از نظر زبان شناسی دلیلی وجود ندارد که این فرض را تأیید کند. برعکس، استعمال اسم مفعولها به عنوان جزئی از ساختمان ماضی نقلی، اسناد این اشعار را به فارسی تأیید می‌کند.» غیر عروضی بودن يك شعر نمی‌تواند دلیلی بر تعلق آن به فارسی میانه باشد. ترانه کودکان بلخ و غیره نیز غیر عروضی ولی به فارسی است.

۲) عیون الاخبار، (چاپ قاهره)، ج ۴، ص ۹۱، به نقل بهار در سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۱؛ ج ۲، ص ۱۳۳-۱۳۴. محمد معین نیز آن را در مقدمه برهان، ص بیست و هشت از جلد اول سبک شناسی نقل کرده است؛ نیز قزوینی، ص ۸۴.

۳) سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۱. ۴) فرهنگ جهانگیری، ج ۱، مقدمه، ص ۱۶.

این دیلمی حسن بن ابوالحسن دیلمی از علمای امامیه قرن چهارم است که کراچکی (متوفی در ۴۴۹) در کنزالفوائد از او احادیثی نقل کرده است.^۱ بنابراین، مأخذ این قول حداقل تا قرن چهارم هجری می‌رسد. این عبارت را به صورتهای دیگر نیز نقل کرده‌اند، از جمله: چون کتم با مشتى خاک مگر بیامرزم؛ چون کتم با این مشت خاک ستمکاران جز آنکه بیامرزم؛ چکنم با مشتى خاک مگر بیامرزم.^۲ دسته دوم، عبارتهایی که احتمالاً زمانی به پهلوی بوده ولی صورت کنونی آنها فارسی است.

(۱) ابن فقیه می‌نویسد فریدون پس از دستگیری ضحاک و گماشتن ارمائیل به نگاهداری آن دریند، به ارمائیل که گروهی از اسیران ضحاک را آزاد کرده بود گفت: وس ماناکته آزاد کردی.^۳

این جمله، برعکس آنکه انتظار می‌رود، به فارسی است نه به پهلوی. ساختمان فعل آن یعنی «ته کردی» (= تو کردی) بکلی با ساختمان فعل پهلوی متفاوت است. به کار رفتن «که» در مقابل «ی» پهلوی قیل از جملهٔ ربطی نیز خاص فارسی است. تنها مشخصاتی که در آن وجود دارد و آن را دلیل بر پهلوی بودن اصل آن گرفته‌اند؛ یکی «و» در کلمهٔ «وس» به جای «بس» است. دیگر کلمهٔ «مان» است که نوشته‌اند در پهلوی بتنهایی به کار می‌رود، ولی در فارسی دیده نمی‌شود. سوم ادات «-ا» بعد از کلمهٔ «مان» است که در پهلوی زردشتی به کار نرفته، اما در متون مانوی وجود دارد. در این باره باید به نکات زیر توجه کرد. نخست اینکه درست است که «و» های آغازی پهلوی تحت شرایطی در اغلب کلمات فارسی به «ب» بدل گشته است، اما در بعضی کلمات این تحول به وقوع نپیوسته، یا صورتهای تحول نیافته از بعضی لهجه‌ها وارد فارسی شده، یا اصلاً تحول دیرتر صورت گرفته است. مثلاً، در کنار

(۱) همانجا، ح؛ نیز مدرسی طباطبائی در وحید، سال ۹، ش ۸، ص ۹۲۲.

(۲) مدرسی طباطبائی، همانجا، ص ۹۲۱-۹۲۲.

(۳) مختصر کتاب البلدان، ص ۲۷۶. در ص ۲۷۸، این داستان به صورت دیگری آمده، ولی عین جملهٔ فارسی در اینجا تکرار شده است. قزوینی، ص ۸۴، به این عبارت اشاره کرده و مدرسی طباطبائی آن را در وحید، سال ۷، ش ۸ (۱۳۴۹)، ص ۹۲۳-۹۲۴ نقل کرده است. معنایی که مدرسی از آن به دست داده غلط است. دکتر تفضلی نیز در همان مقاله، ص ۲۴۰، آن را مورد بحث قرار داده است. این عبارت را بهار در سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۷۴ نیز نقل کرده است (۴) تفضلی، همانجا.

کلمه «برزیدن» در فارسی صورت «ورزیدن» نیز وجود دارد. همین طور است کلمه «وزیدن» در عرض «بزیدن». فرهنگها تصادفاً همین کلمه «وس» را نیز به معنی «بس» ضبط کرده اند. علاوه بر اینها، در لهجه‌های مرکزی ایران و بعضی لهجه‌های غربی وابسته و نزدیک به لهجه‌های مرکزی (لهجه‌های فهلوی)، «و» های آغازی ایرانی میانه تا به امروز به همین صورت باقی مانده است. لهجه قدیم همدان نیز از این دسته لهجه‌هاست. تعلق ابن فقیه به همدان احتمالاً نشان دهنده این واقعیت است که وی هنگام نقل جمله فوق تحت تأثیر زبان مادری خود بوده است. درباره «و» های آغازی در لهجه‌های مرکزی رك. ص ۱۳۳

دیگر اینکه کلمه «مان» نیز بتهایی در بعضی متون فارسی به کار رفته است. اسدی «مان» را در فرهنگ خود تنها آورده و «خان و مان» را اتباع دانسته و شعر زیر را از خود برای آن نقل کرده است:

چو آمد بر میهن و مان خویش بردش به صد لابه مهمان خویش
در این شعر «میهن» و «مان» به دنبال هم به کار رفته اند. در شاهنامه نیز این دو کلمه با هم استعمال شده است و می نماید که این دو کلمه در حکم ترکیب عطفی در آمده بوده اند، اما فردوسی در شعر زیر «مان» را مستقلاً استعمال کرده است:

همه پادشاهید بر مان خویش نگهبان مرز و نگهبان کیش^۱
با توجه به نکات فوق، عبارت ابن فقیه به صورتی که اکنون می بینیم صد در صد فارسی است، اما تاریخ آن به سبب انتساب آن به فریدون باید مربوط به قرون اول هجری یا اواخر دوره ساسانی باشد و در هر حال جزء عبارتهای مورد علاقه ماست. در این مورد باید توجه داشت که اغلب این گونه عبارتها، که به پادشاهان و قهرمانان افسانه‌ای ایران نسبت داده شده، یا از متون اواخر عهد ساسانی به دوره اسلامی و متون آن رسیده، یا از طریق سنتهای شفاهی به مؤلفان اسلامی منتقل شده، که در این صورت به احتمال زیاد دچار تغییرات شده است. در زیر چند نمونه دیگر از این عبارتها را مورد بحث قرار می دهیم.

(۱) لغت فرس، به کوشش اقبال، (۱۳۱۹)، ص ۲۹۷.
(۲) به نقل دهخدا، در لغت نامه، برای شواهد دیگر، رك. همانجا.

۲) مؤلف *مجمّل التوارىخ و القصص می گوید: همای* «اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان.» این عبارت در *نهایة الارب* به صورت زیر نقل و معنی شده: بخر (= بخور) بانو جهان هزار سال نوروز و مهرجان: کلی آیتها المملکة الدنيا الف عام یمضی من نیروز و مهرجان.»^۱

این عبارت، چنانکه می بینیم، به فارسی است، ولی ظاهراً اصل آن پهلوی بوده است، زیرا آن را به همای چهر آزاد نسبت داده اند و در مأخذ معتبری مانند *نهایه آمده است*. تقی زاده می نویسد بعید نیست که این قطعه، شعری از اشعار دوره ساسانی باشد که آن را به غلط به یکی از پادشاهان کیانی نسبت داده اند. بهار معتقد است که این قطعه احتمالاً متمم سرودی از سرودهای ساسانی است که در عهد بوران (دخت) گفته شده.

۳) نیز مؤلف *مجمّل می گوید: «در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است یکی به الفاظ پهلوی که: سار و جم کرد، بهمن کمر بست، دارا [ی] دارا گرد هم آورد، و این کلمات پهلوی حجت است پهلوی گویان را همچنان که عرب را شعر تازی.»*

سارو نام قصری بوده است در مرکز همدان.^۲ طوسی صاحب *عجائب المخلوقات* نیز این عبارت را آورده است. درباره «ساروق» می گوید: «دکه بود به همدان آن را جمشید کرد بلاء آن دکه سیصد ارش و در امثال پهلویان آید که ساروق

۱) به کوشش بهار، تهران، ۱۳۱۸، ص ۵۵. این قطعه را قبلاً تقی زاده در *کاوه*، دوره جدید، سال ۲، ش ۱ (غرة جمادی الاولى ۱۱/۱۳۳۹ زانویه ۱۹۲۱) از *JA, 3e série, tome XI, 1841, p. 357* که ژول مول قسمتهای مویوط به تاریخ ایران را از *مجمّل التوارىخ* در آنجا به چاپ رسانده نقل کرده است (رک. *فردوسی و شاهنامه او*، ص ۱۴۱). بهار بخور را در *مجمّل التوارىخ* به «بخوری» تصحیح کرده است (رک. همانجا، ص ۵۵ و مقدمه کتاب، ص «کز»). همو در مقاله «شعر در ایران»، مهر، سال ۵، ش ۴، ص ۳۲۶ و *بهار و ادب فارسی*، (تهران، ۱۳۵۱)، ج ۱، ص ۹۴-۹۵ که درباره این قطعه بحث کرده نوشته: «اگر در قسمت ثانی، کلمه «سال» را که زاید هم هست برداریم يك بیت تمام هفت هجایی خواهد شد.» هیچکدام از این «تصحیحات» لزومی ندارد.

2) Browne, in *JRAS*, 1899, p. 52.

۳) ظاهراً: «بیتی» (خانلری، وزن شعر، ص ۴۰).

۴) *مجمّل التوارىخ*، ص ۵۲۱. خانلری بدون توجه به معنی سارو نوشته: «شاید بارو، به قرینه عبارت قبل که بنیاد کردن شهر همدان را به جمشید نسبت می دهد» (رک. وزن شعر، ص ۴۰). ابن قتیبه، *کتاب البلدان*، ص ۲۱۹.

جم کرد، بهرام کمر بست، دارابن دارا گرد آورد، بدین سه ملك تمام شد. معنی آن است که جمشید بنا کرد و بهرام نیمه دیگر بکرد و دارا تمام کرد...»^۱ چنانکه می بینیم، دو مؤلف فوق صریحاً این عبارت را پهلوی دانسته اند، اما متن عبارت کاملاً فارسی است. آنچه مسلم است این است که در عبارت بمرور تغییراتی داده شده است.

۴) در نوروز نامه منسوب به خیام تحت عنوان آفرین موبد موبدان به عبارت ایشان قطعه زیر آمده است: شها به جشن فروردین به ماه فروردین آزادی کن بر یزدان^۲ و دین کیان، سروش آورد ترا دانایی و بینایی به کاردانی، و دیر زیو با خوی هژیر، و شاد باش برتخت زرین و انوشه خور به جام جمشید و رسم تیاکان در همت بلند و نیکو کاری و ورزش و داد و راستی نگاه دار؛ سرت سبز باد و جوانی چو خوید؛ اسپت کامگار و پیروز و تیغت روشن و کاری به دشمن و بازت گیرا [و] خجسته به شکار و کارت راست چون تیر و هم کشوری نو بگیر؛ برتخت با درم و دینار، پیشت هنری و دانا گرامی و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار.^۳

این قطعه نیز به احتمال زیاد در اصل به پهلوی بوده است، ولی چنانکه می بینیم کلمات «همت» و «رسم» در آن عربی است. کلمه «درم» نیز به این شکل عربی است، زیرا صورت پهلوی آن «درهم» (drahm) است، ولی «دینار» مشترک میان پهلوی و عربی است. تنها کلمه ای که در آن دیده می شود و می توان آن را پهلوی دانست فعل امر زیو به جای «زی» است. مصدر این فعل در پهلوی «زیوستن» است، اما صورت زیو در بعضی متون دیگر فارسی نیز به نظر رسیده است.^۴

در قطعه ای از تفسیری کهن که در کتابخانه خسرو پاشا در ترکیه موجود است و با عنوان بخشی از تفسیری کهن به چاپ رسیده، عبارت زیر به عنوان «تحتیت مغان اندر میان ایشان» آمده: هزار سال بزی و هزار سال نوروز بخور او مهرگان؛ تا

۱) عجائب المخلوقات، به کوشش منوچهر ستوده، (تهران، ۱۳۴۵)، ص ۲۳۷. ۲) در اصل: کزین بردان. تصحیح از مینوی است.

۳) نوروز نامه، به کوشش مینوی، ص ۱۸-۱۹.

۴) روایات داراب هرمز دیار، ج ۲، ص ۲۴۱.

ناژ سبز و زاغ سیاه و فلك اندر گشتن و شب به بیرون شدن و روز به اندر آمدن، تنت درست باد و دلت شاد باد.^۱

۵) خوارزمی درباره کلمه «هندسه» که از «اندازه» گرفته شده می نویسد: در بعضی از گفته‌های ایرانیان آمده: اندازه با اختر ماری باید. یعنی «هندسه با علم احکام نجوم لازم است».^۲

اصل این عبارت مسلماً به پهلوی بوده است. ترکیب اختر ماری (اخترشماری) به معنی «احکام نجوم» در فارسی در جایی به کار نرفته است. اندازه نیز به معنی «هندسه» در جایی دیده نمی شود. اما کلمات «با» و «باید» چنانکه می بینیم بدون «ا» و مانند صورت فارسی خود به کار رفته اند.

دسته سوم، عبارتهایی که بعضی از خصوصیات فارسی و پاره ای از مشخصات پهلوی هر دو در آنها دیده می شود.

۱) چند ضرب المثل که ابوهلال عسکری (متوفی در ۳۹۵) نقل کرده است. وی در کتاب دیوان المعانی خود با عنوان «جمل من بلاغات العجم» می گوید، ایرانیان نیز مانند اعراب مثللهایی دارند که از نظر معنی و صنعت به هم شبیه است. مثلاً اعراب می گویند: «ولذلك من دمی علی عقیبك» و ایرانیان می گویند: هرک نژاد نه رود. عبارت فارسی در اینجا فصیحتر و بهتر از عبارت عربی است. همچنین این گفته ایرانیان که کشند مید نظیر «من یسمع یخل» عربی است. در برابر عبارت اصید برکه خورده، در عربی مثلی وجود ندارد و معنی آن «المأمول خیر من المأكول» است. اما گاهی ایرانیان در يك مثل واحد با اعراب مخالف اند. ایرانیان می گویند: به شاه اشتهای نرود همدوره و اعراب می گویند: «جاور بحرا او ملکا».^۳

این عبارتهای فارسی به صورتی که در فوق آمده مفهوم نیست. در نسخه خطی

۱) بخشی از تفسیر کهن، به کوشش محمد روشن، (تهران، ۱۳۵۱)، ص ۱۲-۱۳.
۲) مفاتیح العلوم، ص ۲۰۲. عین ترجمه ای که خوارزمی از عبارت کرده چنین است: «ان الهندسة یحتاج الیهامع احکام النجوم». قزوینی، ص ۸۴، نیز عبارت فارسی فوق را نقل کرده است.
۳) کتاب دیوان المعانی، جزء ثانی، ص ۸۹-۹۰، مستخرج از یادداشتهای استاد مینوی. دکتر مهدی محقق در مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۹، ش ۱ (۱۳۴۰)، ص ۳۶ و ۱۵۲، نیز این ضرب المثلها را از یادداشتهای استاد مینوی نقل کرده است. همو در همان مجله، سال ۷، ش ۴ (۱۳۳۹)، ص ۱۰۰، ضرب المثل دوم را نقل کرده است. دکتر احمد تفضلی نیز در *Mémorial J. de Menasce*، ص ۳۳۹-۳۴۰، ضرب المثل دوم را نقل کرده است.

دیوان المعانی، محفوظ در موزه بریتانیا، ضبط آنها بترتیب چنین است:

۱. هر که نژاد نه رُوذ

۲. که شینذ مینذ

۳. امید به کی خورده

۴. نه شاه آشنا نه رُوذ همدره

واضح است که ضبط فوق بمراتب بر ضبط چاپ قاهره ترجیح دارد، اما پی بردن به معنی درست بعضی عبارتها هنوز آسان نیست. توجه دقیق به ترجمه یا معادل عربی این ضرب المثلها می تواند در این مورد راهنمای بسیار مفیدی باشد. معنی ضرب المثل عربی «ولدك...» این است که «فرزند تو فقط کسی است که پاشنه های پای تو را آغشته به خون کرده است»، یعنی آن کسی که تو او را زاده ای و در نتیجه خون نفاس بر پاشنه های تو ریخته است. در نتیجه، ضرب المثل فارسی نیز باید معنایی مشابه داشته باشد. مختصر تغییری در املاي کلمه نژاد صورت اصلی ضرب المثل را کاملاً روشن می کند. نژاد در حقیقت در اصل مرکب است از نه و زاذ که اسم مفعول از فعل زاذن به سیاق پهلوی است و ماضی مطلق نیست. نه زاذ در اینجا با نه روذ قرینه شده است. این جمله يك جمله اسمی است و معنی دقیق آن چنین است که «هر که زاده (تو) نباشد فرزند (رود) تو نیست». «رود» در متون ادبی فارسی به معنی «فرزند» آمده و در تداول مردم بعضی از مناطق ایران هنوز زنده است. حافظ می گوید:

از آن زمان که زچشمم برفت رود عزیز

زگریه دیده من همچو رودجیحون است

کلمات «زاد» و «رود» در ترکیب عطفی «زاد و رود» هنوز در فارسی معاصر به کار می رود. این ضرب المثل را حمزه اصفهانی در کتاب الدرّة الفاخرة فی الامثال السائرة به صورت کاملتر و کهنه تری آورده است. حمزه ذیل مثل «ابنک ابن بوحک، الذی یشرب من صبوحک» می گوید، ایرانیان نیز مثلی نظیر این دارند، به این صورت: کبراد برود کنهریذ نینده، که معنی آن به عربی چنین است: «من لم تلده

(۱) مستخرج از یادداشتهای استاد مینوی.

فلیس باینک و من لم تشتره فلیس بعبدک» (یعنی کسی که او را نزاده ای پسر تو نیست و کسی که او را نخریده ای بنده تو نیست).

واضح است که مثل فارسی، به صورتی که در متن کتاب حمزه نقل شده، تصحیف شده است ولی با توجه به ضبط نسخه خطی دیوان المعانی و ترجمه حمزه، پی بردن به اصل آن مشکل نیست. به نظر ما اصل عبارت بی شک چنین بوده است: کتزاذ نروذ کنهریزد نینده. کتزاذ در اینجا مرکب است از «که» و «نه» و «زاد». «که» در اینجا، مطابق استعمال آن در زبان پهلوی، به معنی «هرکه» است. این استعمال در متون فارسی بسیار نادر است.^۲ در قسمت دوم ضرب المثل، هرید مبدل «خرید» است که، مانند «زاد»، اسم مفعول فعل «خریدن» به سیاق زبان پهلوی است. تبدیل «خ» به «ه»، بخصوص در اول کلمه، از خصوصیات لهجه‌های مرکزی ایران و لهجه‌های غربی نزدیک به آنهاست.^۳ حمزه در اینجا تحت تأثیر زبان مادری خود (لهجه اصفهانی) قرار گرفته است. بنابراین کنهریزد مرکب است از «که»، «نه» و «هریزد». بنده نیز مرکب است از «نه» و «بنده». این قسمت نیز یک جمله اسمی است. چنانکه می‌بینیم، ضبط حمزه از ضبط ابوهلال قدیمتر است، زیرا در نوشته حمزه، در هر دو موردی که در کتاب ابوهلال «هرکه» آمده، «که» ضبط شده است. فاصله میان مرگ حمزه با ابوهلال کمی کمتر از پنجاه سال است. اگر این تفاوت از کاتبان ناشی نشده باشد، احتمال می‌رود که در طول این پنجاه سال صورت گرفته باشد. از طرف دیگر مأخذ ابوهلال به احتمال زیاد منبع دیگری جز کتاب حمزه است. زیرا اولاً

۱) الدرّة الفاخرة، جزء دوم، ص ۴۹۵. ۲) استعمال «که» به جای «هرکه» در شعر زیر از بسام کورد، منقول در تاریخ سیستان، ص ۲۱۲، آمده است:

هرکه درآمد همه باقی شدند بازفناشد که بدید این حرم

۳) کلمات «خندق» و «خناق» و «خیش» هنوز در تداول مردم قم به شکل «هندق» و «هناق» و «هیش» به کار می‌رود. کلمه «هناق» در تهران نیز به کار می‌رود. حمزه سایر کلماتی را نیز که دارای «خ» است یا «ه» نقل کرده است. در سنی ملوک الارض، ص ۳۳، «دخمه» را به شکل «دهمه» آورده. همچنین وی کلمه «خوزستان» را دو جا به شکل «هوجستان» ضبط کرده است (رك. التنبيه، ص ۸۳؛ سنی...، ص ۳۳). بالأخره وی در درة الفاخرة، ج ۲، ص ۴۵۹، ذیل مثل «الخاز بازاحصب»، درباره «خاز باز» صریحاً می‌گوید که این کلمه در تداول مردم اصفهان به صورت «هاش آفاش» (در يك نسخه: هاش اماش) به کار می‌رود، که از عربی گرفته شده و معنی آن شیء مختلط است. «ا» در اینجا به جای «و» عطف به کار رفته است.



ضرب المثل مورد بحث در دو کتاب دو صورت متفاوت دارد. تألیف سائیر و ضرب المثلهایی که ابوهلال نقل کرده در کتاب حمزه دیده نمی‌شود. از این رو ممکن است تفاوت میان «که» و «هرکه» مربوط به تفاوت مأخذ حمزه و ابوهلال باشد. در هر صورت این ضرب المثل، بیش از آنچه به جملات فارسی شباهت داشته باشد، ظاهراً به عبارات پهلوی شبیه است. وجود جمله اسمی در آنها و استعمال «که» به جای «هرکه» و اسم مفعولهای بدون پسوند «ه» می‌تواند دلیلی بر تأیید این نظر باشد. اما توجه به این نکته که ضرب المثلها معمولاً از نظر عبارت موجزتر از جملات معمولی زبان هستند و از نظر ساختمان اغلب ساختهای کهنه تری را در خود حفظ می‌کنند ما را از قضاوت سریع در این باره و اسناد این ضرب المثل به زبان پهلوی برحذر می‌دارد. مثلاً جملات اسمی در گلستان سعدی نیز، که با حمزه و ابوهلال در حدود چهار قرن فاصله دارد، در بعضی عبارات که حکم ضرب المثل دارند دیده می‌شود: «نه هرکه به قامت مهتر به قیمت بهتر.» از طرف دیگر هیچیک از این دو تن - حمزه و ابوهلال - این ضرب المثل و مثلهای دیگر منقول در فوق را به زبان پهلوی نسبت نداده‌اند. حمزه اصفهانی به احتمال زیاد با زبان و خط پهلوی آشنایی داشته، اما ابوهلال به دلایل مختلف پهلوی نمی‌دانسته است.^۱ آنچه بیشتر محتمل است این

۱) آشنایی حمزه با زبان پهلوی از شواهد زیر بخوبی معلوم می‌شود: الف) آنچه خود در سنی ملوک الارض والانبیاء و تشبیه درباره زبان و تاریخ و جغرافیای ایران ساسانی گفته است. ب) آنچه در الخصائص والموازنه بین الفارسیة والعربیة و سائیر آثار خود نوشته و دکتر حسین علی محفوظ آنها را از منقولات باقوت و بیرونی و دیگران از الخصائص و سائیر آثار او استخراج کرده و در مقاله «آراء حمزة بن الحسن الاصفهانی فی اللغة و التاريخ و البلدان» در مجله سوم، ج ۲۰ (۱۹۶۴)، ص ۱۲۱-۱۶۶ آورده است. ج) شعر پهلوی زیر که در الدرّة الفاخرة، ج ۲، ص ۳۱۴ (با کمی تصحیف)، آمده: زیوژ هشتاذگور، تیرست دالمنه مرو/ امارنی میرذ جدکش بیوزند مرد؛ و کلمه خرشیدمرو (= خورشید مرغ) که حمزه در همان کتاب، ص ۲۲۹، در ترجمه «طاوس» آورده و مطالبی که در شرح اشعار ابونواس نقل کرده است. اما عدم آشنایی ابوهلال با زبان پهلوی از اظهار نظرهایی که در کتاب التلخیص فی معرفة اسماء الاشیاء، به کوشش دکتر عزة حسن، (دمشق، ۱۳۸۹/۱۹۶۹)، جزء اول، درباره لغات فارسی و لغات فارسی معرب کرده است بخوبی آشکار است. علاوه بر آن وی در الفروق اللغویة، (قاہرہ، ۱۳۵۳)، ص ۱۸۱، درباره کلمه «دین» می‌گوید: «ایرانیان تصور می‌کنند کلمه «دین» فارسی است و چنین استدلال می‌کنند که این کلمه در کتبی که هزار سال قبل از ورود زبان عربی به سرزمین آنان تألیف شده دیده می‌شود؛ و نیز می‌گویند خطی دارند که دین دوری (ظاهر: دین دویری = دین دبیری) نامیده می‌شود و کتاب خود را که تصور می‌کنند نازل شده به آن می‌نویسند... اگر این مطلب درست باشد «دین» در عربی و فارسی نام سنی و واحدی قرار گرفته...» تصور می‌شود دلیلی صریحتر از این مطلب بر عدم آشنایی ابوهلال به زبان پهلوی و نوشته‌های ایران قبل از اسلام نتوان پیدا کرد.

است که حمزه و ابوهلال این مثلها را از افواه نقل کرده اند. اما پاسخ این سؤال که چرا این ضرب المثل و بعضی از ضرب المثلهای دیگر منقول در کتاب ابوهلال در متون فارسی دیده نمی شود و چرا «که» به جای «هرکه» در آثار موجود ادب فارسی و حتی در شعر، که صورتهای زبانی کهنه تر را حفظ می کند، بسیار کم به کار رفته است احتمالاً در این امر نهفته است که حمزه اهل اصفهان بوده و ابوهلال اهل عسکر مکرّم خوزستان و این دو شهر با خراسان که مرکز ادبیات فارسی بوده فاصله بسیار داشته است. زبان مردم اصفهان از لهجه های فهلوی بوده و زبان مردم فارس و خوزستان بعضی مشخصات فهلوی را در خود حفظ کرده و با زبان متون ادبی فارسی، که در شرق ایران تألیف شده، تفاوتی داشته است.^۱

در برابر ضرب المثل دوم (که شنذ مند)، ابوهلال ضرب المثل عربی «من یسمع یخل» را قرار داده که به فارسی امروز تقریباً چنین می شود: «هرکه بشنود می اندیشد». کلمه «شنذ» مخفف «شنوذ» است، اما این تخفیف نه در فهلوی دیده شده و نه در فارسی قدیم. «مند» از فعل *menīdan* یا *menīdan* فهلوی به معنی «اندیشیدن» است. این فعل نیز تا کنون در فارسی دیده نشده. تنها کلمه ای که در فارسی از این ماده برجای مانده واژه «منش» است. فعل «شنیدن» نیز در فهلوی به صورت «اشنودن» (یا: اشنودن) به کار می رود که سوم شخص مفرد آن «اشنودید» (یا:

۱) بیشتر جغرافیایان و نویسندگان اسلامی زبان مردم فارس و خوزستان را فارسی ذکر کرده اند. اصطخری، ص ۹۱، می گوید، زبان عامه مردم خوزستان فارسی است. همو در ص ۱۳۷ می گوید، زبان مردم فارس فارسی است و تمام آنان به یک زبان سخن می گویند و تنها بعضی الفاظ آن در نقاط مختلف تفاوت می کند. مقدسی نیز در *احسن التقاسیم*، ص ۴۱۸، می گوید، زبان مردم خوزستان فارسی است و در تمام اقالیم عجم (ایران) از اینان فصیحتر نیست جز آنکه فارسی خود را با عربی می آمیزند و می گویند: این کتاب و صلاکین و این کار قطعاً (قطع) کن... و در کلام آنان طنین و کنشی در آخر آن است و به جای «اسمع» (گوش کن) می گویند: یبخش (صحیح نبخش از فعل نیخشیدن فهلوی = نیوشیدن است، رک. ۱. Nöldeke, in *Grundriss...*, I/2, p. 1.) و «کیاده را خیمال می نامند. با اینهمه طبق قراین موجود، زبان مردم این نواحی با فارسی دری تفاوتی داشته است. نمونه هایی که از لهجه های قدیم شیراز و کازرون و نیریز و غیره باقی مانده گویای این تفاوتهاست. در این نمونه ها فعل به اصطلاح مجهول فهلوی هنوز وجود دارد. متون فارسی یهودی نیز، که غالباً در این نواحی نوشته شده، بعضی تفاوتها را در خود حفظ کرده است. درباره خصوصیات زبانی متون فارسی یهودی رک.

G. Lazard, "La Dialectologie du judéo-persan", *Studies in Bibliography and Booklore*, VIII/2-4, 1968, p. 91-2.

اشنویذ) = ašnavēd/δ و در دوره‌های متأخر به احتمال زیاد δ/šnaved (a) (یا: اشنوید) است. زیرا در هیچیک از جملاتی که از پهلوی یا فارسی در کتابهای اسلامی نقل شده، این شناسه به صورت ēd/δ - یعنی «-ید» (- ید) نیامده است. دکتر تفضلی معتقد است که به دلیل وجود «که» (یا: کی) و فعل «منذ» این جمله به پهلوی است، اما صورت «شند» به جای صورت پهلوی asnavēd نشان می‌دهد که این جمله به پهلوی متأخر است.^۱ نظر ما راجع به این ضرب‌المثل همان است که در مورد ضرب‌المثل قبلی گفته شد و پهلوی بودن آن به نظر ما بعید است.

این مثل را ابوهلال دو جای دیگر نیز نقل کرده است. نخست در کتاب *جمهرة الامثال*^۲، ذیل ضرب‌المثل عربی «من یسمع یخل»، که پس از به دست دادن معانی آن می‌گوید: «ایرانی می‌گوید: هر که شنوژ منذ». دیگر در کتاب *التفضیل بین بلاغتی العرب و العجم*^۳ که می‌گوید: «انوشروان بر رقعۀ یکی از دیوانیان خود به فارسی چنین نوشت: دوروز مذوذ و او را به ساختن بنایی دستور داد. وی با نوشتن این جمله، معنی را که از جمله من یسمع یخل فهمیده می‌شود اراده کرده است.» در روایتی که از این مثل در *جمهرة آمده*، می‌بینیم که به جای «که» یک بار «کی» و بار دیگر «هر که» و به جای «شند» یک بار «شنوژ» آمده است. این تغییرات را به احتمال زیاد کاتبان به وجود آورده‌اند و تصور اسناد آنها به خود ابوهلال بسیار بعید است. صورتی که در *التفضیل آمده* مسلماً تصحیف شده است. طبق گفته ابوهلال که آن را معادل «من یسمع یخل» دانسته باید آن را مصحف کشند منذ بدانیم، اما اینکه این مثل با ساختن بنا چه ارتباطی دارد برنگارنده مجهول است. نکته‌ای که در اینجا حایز اهمیت است اسناد این ضرب‌المثل به خسرو انوشیروان است. اگر این اسناد درست باشد، تاریخ استعمال و رواج آن باید بسیار مقدمتر از زمان حیات انوشیروان باشد، زیرا تصور اینکه انوشیروان آن را از خود ابداع کرده و بر پشت رقعۀ نوشته

(۱) تفضلی، همانجا. (۲) *جمهرة الامثال*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و عبدالمجید قطامش، (قاهره، ۱۳۸۴/۱۹۶۴)، جزء ثانی، ص ۲۶۳. در چاپ دیگر این کتاب در حاشیۀ مجمع الامثال میدانی، (قاهره، ۱۳۱۰)، ج ۲، ص ۲۱۷، این مثل به صورت کی سئد منذ آمده (رك. تفضلی، همان مقاله، ص ۳۳۹). در نسخه *جمهرة*، مورخ ۱۰۸۴، محفوظ در موزۀ بریتانیا به شماره or 3867 ورق 206 a، این ضرب‌المثل به صورت کی سئد مید ضبط شده است. (۳) چاپ شده در *التحفة البهیة و الطرقة الشهیة*، (قسطنطنیه، ۱۳۰۲)، ص ۲۱۷؛ نیز منقول در تفضلی، همانجا.

باشد بسیار بعید است. نکته دیگری که از این مطلب نتیجه می شود پهلوی بودن اصل این ضرب المثل است: زیرا نوشته شدن يك جمله در زمان ساسانیان حاکی از پهلوی بودن آن است نه دری بودن آن.^۱

جمله سوم را خود ابوهلال به «المأمول خیر من المأكول» ترجمه کرده است.^۲ معنی مثل چهارم چنانکه از توضیح ابوهلال و معنی مثل عربی «جاور بحرا اوملکا» به دست می آید چنین است که «نه با شاه آشنایی به هم رسان و نه بارود هم دره (= در يك دره) باش». این مثل فارسی در جمهرة، ذیل «جاور بحرا اوملکا» به صورت نه شاه آشنا و نه روز همدوره نقل شده^۳ و واضح است که «همدوره» تصحیف «همدره» است.

این مثلها - غیر از مثل سوم - تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در متون فارسی به نظر نرسیده است. همچنانکه قبلاً اشاره شد، به نظر می رسد که این مثلها در مرکز و جنوب و جنوب غربی ایران، تا قرن چهارم و شاید بعد از آن، رایج بوده و از آنجا به کتابهای حمزه و ابوهلال راه یافته باشد. زبان ضرب المثلها سوم و چهارم کاملاً فارسی است. ضرب المثل سوم را سعدی عیناً در شعر زیر به کار برده است:

دونان نخورند و گوش دارند گویند امید به زخورده^۴

(۲) جاحظ می نویسد هنگامی که بهرام گور را موقع خواب قرا می رسید به قصه گویان خود می گفت: خرم خشباد.^۵ در این عبارت کلمه «خرم» به معنی «خواب» است و تلفظ دقیق آن x^warm («خورم») با واومعدوله بوده است. این کلمه در متون فارسی در جایی به نظر نرسیده، اما حمزه اصفهانی آن را «فارسی» دانسته و برای

(۱) ثعالی در التمثیل و المحاضرة، (قاهره، ۱۳۸۱/۱۹۶۱)، ص ۱۸، در مبحث «و من امثال العجم و العامه يتمثل فی معانیها بالفاظ القرآن» مثل «المأمول خیر من المأكول» را جزو امثال عامه آورده نه جزو امثال عجم!

(۲) جمهرة، ج ۱، ص ۳۰۱.

(۳) نیزرك. امثال و حکم دهخدا، ذیل مثل «امید به از پیش خورد».

(۴) کتاب التاج، ص ۱۱۹، که به غلط به صورت خرم خفتار نقل شده اما صورت صحیح آن در محاضرات راغب آمده و در التاج، ص ۱۱۹، ح ۱، نقل شده است. بهار در سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۰، آن را به همان صورت منقول در التاج آورده و آن را دری دانسته است. احمد تفضلی در "Notes Pehlevies (II)", JA, 1972, p. 273-6، آن را به صورت صحیح خود نقل کرده و آن را پهلوی دانسته است. قزوینی نیز این عبارت را در یادداشتها، ج ۱۰، ص ۳۱۶ به صورت خرم خسفاد از محاضرات نقل کرده است.

واو معدوله مثال آورده است.^۱ این لغت احتمالاً در قرنهای اول هجری در فارس و بخصوص در اصفهان متداول بوده و بعدها متروک شده است. جمله خشبیاد (= خوش باد) هم می‌تواند پهلوی باشد و هم فارسی. باد سوم شخص وجه التزامی فعل بودن است که در مورد دعا به کار رفته. این صورت در فارسی فقط در مورد دعا به کار می‌رود، اما در پهلوی در همه مواردی که وجه التزامی استعمال می‌شده به کار می‌رفته است، از جمله در مورد دعا و نفرین.^۲ بدین ترتیب دلیل محکمی بر پهلوی بودن این جمله وجود ندارد. به این نکته نیز باید توجه داشت که زمان بهرام گور (قرن پنجم) زمانی است که تفاوت میان پهلوی و فارسی تازه شروع شده بوده، یعنی زمان آغاز پیدایش زبان فارسی دری بوده است و طبیعی است که در این عهد، در بسیاری از موارد، تمایزی میان پهلوی و فارسی نبوده است.

دسته چهارم، کلمات و عباراتی که بیشتر از مقوله مفردات به شمار می‌روند و در حقیقت از نظر زبانی چندان مفید و گویا نیستند. این نوع کلمات و ترکیبات در کتب عربی بسیار است و تنها به منظور نشان دادن این نکته که کلمات و ترکیباتی که در متون فارسی آمده در زمان ساسانی نیز نظیر داشته است به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

- مؤلف نه‌ایه‌الارب نقل کرده که هنگامی که شاهنشاه ایران از قصر خود خارج می‌شد مردمی که در آنجا ایستاده بودند فریاد می‌زدند: پس. پس. خسرو شاهانشاه. همو لقب یزدگرد ائیم را که در کتابهای دیگر به صورت «بزه کار» آمده به شکل بزکن آورده.^۳

- سرخسی (مقتول در ۲۸۶) در آداب الملوك^۴ می‌گوید: انوشیروان به منظور آنکه ذکاوت یکی از ترجمانان خود را بیازماید از او پرسید: چه غذایی معتدلتر و

(۱) التنبیه، ص ۸۴.

(۲) بستجید با جمله ایدون باد در آخر کتابهای پهلوی و جمله بریزاذ ریش لقب قباد پدر انوشیروان در غرر اخبار ملوك الفرس، ص ۶۰۲ و غیره.

(۳) Browne, in *JRAS*, 1900, p. 202.

(۴) نسخه عکسی استاد مینوی. این قسمت مستخرج از یادداشت‌های استاد مینوی است.

خوشر است؟ ترجمان پاسخ داد: خایه. پس از يك سال تمام بر این بگذشت. آنگاه از او پرسید: با چه؟ پاسخ داد: نمك. پس شاه او را خلعت و جایزه داد.
- بنا به نوشته مورخان، یکی از گنجهای خسرو پرویز گنج بادآورد. نامیده می شده است.^۱

- بنا به نوشته دینوری، پس از ختم فتنه بهرام چوبین روزی شیرزاد پسر بهیوژان مشغول گوی بازی بود و خسرو نیز حضور داشت. هر بار که شیرزاد گوی را خوب می زد، خسرو می گفت: زه سوار.^۲

- مورخان نقل کرده اند که نَخارجان (= نَخوارگان)، سردار ایرانی، هنگام جنگ با اعراب در روز نبرد، برای طلب مبارز گفت: مرد و مرد^۳ بیهقی این عبارت را از قول هامرز و به صورت مردی آمدی نقل کرده، اما طبری آن را به شکل مرد و مرد ضبط کرده است.^۴ «آ» در اینجا تصحیف «ا» است که در متون قدیم عربی به جای «و» عطف به کار می رفته است. «مردی» به معنی «يك مرد» است.

در پاره ای از کتابها بعضی جملات فارسی مصحف نیز آمده که از ذکر آنها خودداری کردیم. در زیر فقط به سه نمونه از آنها اشاره می کنیم:
- صاحب کافی جمله زیر را از قول دختر یزدگرد نقل کرده است: اف بیروج

باذا هرمز.^۵

- حمزه اصفهانی ذیل مثل «دَهْرَين سَعْدُ الْقَين»، که هنگامی که بخواهند کذب سخن کسی را نشان دهند بر زبان می آورند، می گوید: گروهی از ایرانیان برای دادخواهی پیش حجاج بن یوسف رفتند. حجاج به آنان گفت: «دهدرین سعدالقین». گفتند نمی فهمیم. حجاج به ترجمان خود گفت، این معنی را برای آنان ترجمه کن.

(۱) از جمله رك. بیهقی، المحاسن و المساوی، ص ۱۳۶.

(۲) اخبار الطوال، چاپ گیرگاس، ص ۱۰۵.

(۳) همان کتاب ص ۱۳۰.

(۴) المحاسن و المساوی، ص ۱۱۶، به نقل قزوینی، ص ۸۱.

(۵) طبری، سلسله اول، ص ۱۰۳۴، به نقل قزوینی، ص ۸۱.

(۶) به نقل قزوینی، ص ۸۴.

ترجمان گفت: امیر گفت دنامره وارید اسعداهتیر. حجاج را از این سخن خنده گرفت!

- همچنین حمزه در التنبیه، ص ۲۴۰، نقل می کند که معتصم روزی به یکی از طبایخان خود گفت: حاسبت رشید؟ طباخ جواب داد: زن نبیذ. منظور معتصم چنین بود: حاسبت رشید ای اذرك غداؤك! استاد مینوی عبارت حاسبت رشید را تصحیف چاشتت رسید می داند.

خصوصیات فارسی دری در قرنهای اول هجری

شاید عده ای تصور کنند که فارسی دری در قرنهای اول هجری زبانی یکدست و همگون بوده و در سراسر قلمرو خود به يك شکل واحد به کار می رفته است. چنین تصویری بکلی باطل است. نگاهی به متون قرون چهارم و پنجم هجری نشان می دهد که زبان این متون به هیچ وجه یکدست نیست و از صورتهای لهجه ای آکنده است. مثلاً صورتهای برنج و کرنج، بنجشك و گنجشك، آغوش و آگوش، گستاخ و بستاخ و استاخ، باشگونه و باژگونه، گزدم و کژدم، دشوار و دشخوار، افکندن و اوکندن، افزودن و اوزودن و غیره در متونی که در يك زمان معین ولی در دو یا چند ناحیه مختلف نوشته شده است کم نیست. این گونه تفاوتها تفاوتهای جغرافیایی یا لهجه ای است که عملاً در مناطق مختلف وجود داشته و در آثار نویسندگان راه یافته است. وجود خصوصیات لهجه ای در فارسی قرون قبل از شروع ادبیات فارسی نیز بسیار طبیعی به نظر می رسد، اما به سبب محدود بودن جملاتی که از این قرون باقی مانده اطلاع ما از این خصوصیات و تفاوتها بسیار کم است. آنچه در زیر می آید تحلیلی

(۱) اللرة الفاخرة، ج ۲، ص ۵۰۸. در نسخه ای از کتاب حمزه، که در کتابخانه داماد ابراهیم در استانبول به شماره ۹۴۳ موجود است و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است، این عبارت چنین است: امیر کفید و با مروارید اسعداهکن.

(۲) از یادداشتهای استاد مینوی.

(۳) نیزرك. بهار، سبك شناسی، ج ۱، ص ۲۳۱، حاشیه، که بهار نیز آن را مصحف «چاشتت رسیده» دانسته است.

است کوتاه از جملاتی که در صفحات قبل نقل شد، اما قبل از پرداختن به تحلیل این عبارتها اطلاعاتی را که در کتب سه قرن اول درباره تلفظ زبان فارسی آمده نقل و بررسی می‌کنیم.

صامتها و مصوتهای فارسی در قرنهای اول بعد از اسلام

اطلاعاتی که در متون عربی قرنهای اول هجری راجع به اصوات زبان فارسی آمده پراکنده است، اما با مقابله آنها و افزودن اطلاعاتی که از زبان پهلوی و فارسی قدیم در دست است بر آنها، می‌توان دستگاه صامتها و مصوتهای فارسی را در سه قرن اول بخوبی روشن کرد. قبل از آنکه به نقل این اطلاعات پردازیم از ذکر این نکته ناگزیریم که در متون عربی در کلیه موارد، در بحث از اصوات عربی و فارسی، کلمه «حرف» به کار رفته است، اما ما در صفحات آینده در مواردی که «حرف» را به کار می‌بریم از آن «واج»، یعنی صوتی که ممیز معنی است، اراده می‌کنیم و به صورت مکتوب آن کاری نداریم.

نخستین مؤلفی که به بعضی از واجهای فارسی اشاره کرده سیبویه فارسی (متوفی در اواخر قرن دوم) است. وی در کتاب معروف خود الکتاب، در فصل «شیوع ابدال در کلمات فارسی»، سه واج از واجهای فارسی را که در عربی نیست و هنگام تعریب به واجهای مشابه بدل می‌شود نام برده است. این سه واج عبارت‌اند از «پ» و «گ» و «واو مجهول». سیبویه «گ» را حرفی که بین «ك» و «ج» است نامیده و گفته است چون مخرج این حرف به «ج» نزدیک است در عربی به «ج» بدل می‌شود. سپس سه کلمه جُرْبُز و آجر و جَوْرَب (= جوراب) را مثال آورده است. سیبویه بلافاصله می‌گوید «گ» گاهی نیز به «ق» بدل می‌شود، زیرا مخرج آن به «ق» نیز نزدیک است.

در مورد «پ» سیبویه می‌گوید حرفی را که بین «ب» و «ف» است گاهی به «ف»

(۱) کتاب سیبویه، به کوشش درنبرگ (درنبرغ)، (پاریس، ۱۸۸۵)، جزء ثانی، ص ۲۷۵.

بدل می کنند مانند فِرند (= پرنده) و فُنْدُق و گاهی به «ب» مانند پِرند به جای فِرند، زیرا «پ» و «ب» به هم نزدیک است.

درباره «واو مجهول» سیبویه می گوید اعراب حرکتی را که در کلمات فارسی زور و آشوب است بدل می کنند و می گویند «زور» و «آشوب»، زیرا این حرکت در عربی وجود ندارد.^۱

سیبویه بلافاصله در همین قسمت می گوید آنچه ابدال در آن شایع نیست حرفی است که از حروف عرب به شمار می رود، مانند «س» در کلمه «سراویل». در اینجا «ش» را به حرفی [یعنی «س»] بدل کرده اند که از نظر تاریک بودن تلفظ و بیرون لغزیدن آن از میان دندانهای پیشین مانند «ش» است.

مؤلف دیگری که از بعضی از واجهای فارسی بحث کرده ابوحاتم رازی (متوفی ۳۲۲) است. ابوحاتم، هنگام بحث از حروف زبان عربی، سه حرف زیر را که به نظر او اصلی نیست و در عربی وجود ندارد و خاص فارسی است ذکر کرده است:
«پ» که مخرج آن میان «ب» و «ف» است چنانکه در کلمه «پای» (رجل)؛
«گ» که مخرج آن میان «ق» و «ك» است چنانکه در کلمه «گور» (قبر)؛
و «ج» که مخرج آن میان «ج» و «ك» است چنانکه در کلمه «چهره» (بشیره).
ابوحاتم در کنار این سه واج، «ب» و «ك» و «ج» فارسی را نیز که به نظر او از حروف اصلی است ذکر کرده و کلمات «باغ» (بستان) و «کور» (اعور) و «جوی» (نهر) را به عنوان مثال برای آنها نقل کرده است.

۱) حرف چهارمی که سیبویه نوشته در زبان فارسی هست و هنگام وصل می افتد و در کلمات کوسه و موزه دیده می شود و در عربی به «ج» بدل می شود در زمان او حرف خاصی نبوده است. صورتهای «کوسج» و «موزج» که سیبویه در عربی مشاهده کرده معرب صورتهای کوسگ و موزگ پهلوی است که قرنهای قبل از او به عربی راه یافته بوده و در اواخر عهد ساسانی - چنانکه دیدیم - «گ» آخر آنها افتاده بوده است. آنچه خانلری در توجیه مطلب سیبویه گفته (تاریخ زبان، ج ۲، ص ۱۸۴ - ۱۸۵). غلط است.

۲) کتاب الزینة، ص ۶۵. فصل مربوط به حروف عربی با بعضی قسمتهای مربوط به حروف فارسی را ورژده در مقاله زیر ترجمه و درباره آن بحث کرده است:

G. Vajda, "Les lettres et les sons de la langue arabe d'après Abū Hatim al-Rāzī", *Arabica*, VIII/2, 1961, p. 113 - 30.

ابوحاتم ده واج زیر را به عنوان واجهایی که در عربی وجود دارد ولی در فارسی دیده نمی‌شود ذکر کرده است: ع، غ، ح، ق، ط، ظ، ص، ض، ذ، ث. می‌گوید ایرانیان وقتی مجبور شوند کلمه‌ای را که یکی از این حروف در آن به کار رفته تلفظ کنند، آن حرف را تبدیل می‌کنند. مثلاً:

«ح» را به «ه» بدل می‌کنند و به جای «محمد» می‌گویند «مهمد» ؛
«ع» را به «الف ممدود و مهموز» بدل می‌کنند و به جای «علی» می‌گویند «الی» ؛
«غ» را به «و» بدل می‌کنند و به جای «غلام» می‌گویند «ولام» ؛
«ق» را به «ك» بدل می‌کنند و به جای «قمر» می‌گویند «کمر» ؛
«ط» را به «ت» بدل می‌کنند و به جای «طاووس» می‌گویند «تاووس» ؛
«ظ» و «ض» را به «د» بدل می‌کنند و به جای «ضربه» و «ظلمه» می‌گویند «دربه» و «دلمه» ؛

«ص» را به «س» بدل می‌کنند و به جای «صنم» می‌گویند «سنم» ؛
«ذ» را به «د» بدل می‌کنند و به جای «ذلیل» می‌گویند «دلیل» ؛
«ث» را به «ت» بدل می‌کنند و به جای «کتیر» می‌گویند «کتیر»^۱.

مؤلف سومی که بعضی از تلفظهای فارسی را ذکر کرده ابن درید (متوفی در ۳۲۱) است. ابن درید در مقدمه *جمهرة اللغة* می‌گوید اگر اعراب ناچار شوند حرف فارسی را که میان «ب» و «ف» است و در کلمه «پور» دیده می‌شود به کار ببرند، آن را به «ف» بدل می‌کنند و می‌گویند «فور». علاوه براین، ابن درید دربارهٔ همزه می‌گوید در عربی همزه در همهٔ مواضع ظاهر می‌شود، اما در زبان عجم فقط در اول می‌آید.^۲

مؤلف چهارم حمزه اصفهانی (متوفی در حدود ۳۵۰) است. حمزه در کتاب *التنبيه* خود هشت حرف از حروفی را که خاص فارسی است و در عربی دیده نمی‌شود با ذکر مثال نقل کرده است. عین عبارت حمزه چنین است:
۱. حرفی که بین «ف» و «ب» است، چنانکه در «پا» (رجل) و «پنیر» (جبن)؛

(۱) همانجا. (۲) *جمهرة اللغة*، (چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۴۴)، مقدمه، ص ۵۴. (۳) همانجا، ص ۴.

۲. حرف دیگری که بین «ف» و «ب» است، چنانکه در «لف» (شفه) و «شف» (لیل)؛
۳. حرفی که بین «ج» و «ص» است، چنانکه در «چراغ» (سراج) و «چاشت» (غذا)؛
۴. حرفی که بین «ج» و «ز» است، چنانکه در «واجار» (سوق) و «هوجستان» (خوزستان)؛
۵. حرفی که بین «ك» و «غ» است، چنانکه در «گازر» (قصار) و «گج» (جص)؛
۶. حرفی که بین «خ» و «و» است، چنانکه در «خرشید» (خورشید، شمس) و «خرم» (خورم، نوم = خواب)؛
۷. حرفی که شبیه «و» است، چنانکه در «نو» (جدید) و «بو» (رائحه)؛
۸. حرفی که شبیه «ی» است، چنانکه در «سیر» (شبعان) و «شیر» (اسد).
 غیر از این مؤلفان، چند تن دیگر از دانشمندان اسلامی که از قرن چهارم به بعد می‌زیسته‌اند نیز راجع به واجهای فارسی به بحث پرداخته‌اند که از همه نزدیکتر به دوره مورد بحث ما ابن سیناست. چون مطالبی که این دانشمندان نوشته‌اند تقریباً عین مطالبی است که نقل کردیم و از طرف دیگر و مهمتر از همه، تمام آنان بعد از دوره مورد بحث ما می‌زیسته‌اند از ذکر مطالب آنان صرف نظر می‌گردد.
- مجموع حروفی که این مؤلفان به اثبات برای فارسی ذکر کرده‌اند عبارت است از: پ، ب، ف (در کلمات «لف» و «شف»)، ج، ج، ش، ك، گ، خو (واو معدوله)، و (واو مجهول)، ی (یاء مجهول). حال اگر از مجموع بیست و هشت حرفی که در عربی وجود دارد و ابوحاتم ذکر کرده ده حرف خاص عربی را - به گفته همو - کم کنیم هجده حرف زیر به دست می‌آید: ا، ب، ت، ج، خ، د، ر، ز، س، ش، ف، ك، ل، م،

(۱) التثیبه، ص ۸۲-۸۴. در متن التثیبه، ذیل شماره ۶، به جای «نوم» بعلط «یوم» آمده است.
 (۲) مطالب سیبویه (بغیر از «ش») و ابن درید (بغیر از همزه) و حمزه اصفهانی را پرویز خانلری در وزن شعر فارسی، ص ۹۱-۹۲، ۹۴ و تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۱۸۰-۱۸۱ نقل کرده است. ترجمه مطلب ابن درید را وژده (Vajda) در همان مقاله، ص ۱۱۸، آورده و مطالب سیبویه را قبلاً مراد کامل در مقاله زیر بتامی نقل کرده است:
 "Persian words in ancient Arabic", in *Bulletin of the Faculty of Arts*, vol. XIX/1, Cairo, May 1957, p. 58-9.

ن، و، ه، ی. از میان این هجده حرف ابوحاتم خود «ب» و «ک» و «ج» را با ذکر مثال برای فارسی ذکر کرده است. حمزه و ابوحاتم، اگر چه نه صریحاً، تلویحاً این حروف را میان فارسی و عربی مشترك دانسته‌اند. از این میان «الف» هم مصوت است و هم به جای همزه به کار می‌رود. «ی» و «و» نیز در عربی به جای و و w و مصوتهای آ و تا به کار می‌رود. اکنون اگر این هجده حرف را با حروف خاص فارسی جمع کنیم و حروف مکرر را از آن کم کنیم حروف زیر به دست می‌آید: الف، ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، ش، ف، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی، خو، و (واو مجهول)، ی (یاء مجهول)، ف (در کلمات «لف» و «شف»)، ج (طبق نوشته حمزه).

در این مجموعه چنانکه می‌بینیم «ج» دوبار آمده ولی حروف دیگری مانند «ذ» و «ژ»، که از منابع دیگر از وجود آنها در فارسی قدیم و پهلوی آگاهی داریم، دیده نمی‌شود. مصوتهای کوتاه نیز به طور ناقص در آن منعکس شده است. اکنون باختصار درباره بعضی از این حروف به بحث می‌پردازیم.

ذکر نشدن «ژ» در نوشته حمزه اصفهانی و ابوحاتم ممکن است در ابتدا قدری عجیب جلوه کند، اما به نظر نمی‌رسد که نتیجه تصادف باشد. می‌دانیم که در پهلوی تلفظ «ژ» اصیل نیست و ظاهراً فقط در کلمات مأخوذ از پارتی دیده می‌شود. در این کلمات نیز «ژ» به احتمال بسیار زیاد در آغاز واژه‌ها وجود نداشته و ظاهراً فقط در میان و پایان کلمات می‌آمده، اما معلوم نیست در میان و پایان کلمات «ژ» تلفظ مستقلاً بوده یا گونه‌ای از واج «ج». آنچه به نظر می‌رسد این است که اگر واقعاً «ژ» در پهلوی وجود داشته، تعداد کلماتی که «ژ» در آنها به کار می‌رفته بسیار محدود بوده است. عدم ذکر «ژ» در نوشته ابوحاتم و حمزه نیز باید در همین جهت تعبیر شود. در اینجا دو احتمال وجود دارد. یکی اینکه «ژ» در فارسی که ابوحاتم و حمزه با آن سروکار داشته‌اند به قدری کم استعمال بوده است که آنان از ذکر آن چشم پوشیده‌اند. احتمال دوم که قویتر به نظر می‌رسد این است که این تلفظ در فارسی

(۱) درباره «ژ» در پهلوی رک.

D. N. Mackenzie, "Notes on the Transcription of Pahlavi" p. 20-22; A. V. Rossi, "on the Transcription of Pahlavi Again" p. 128-30.

متداول در ری و اصفهان در قرن سوم و اوایل قرن چهارم اصلاً به کار نمی‌رفته و به جای آن، مانند لهجه‌های محلی این دو شهر، «ج» یا «ز» استعمال می‌شده است. زیرا واجهایی که حمزه شرح داده - چنانکه در زیر خواهیم دید - واجهایی است که در اصفهان رایج بوده است. ابن سینا که اهل ماوراءالنهر بوده، برعکس حمزه و ابوحاتم، «ژ» را در میان تلفظهای خاص فارسی ذکر کرده و آن را «شین زائی» نامیده و کلمه «ژرف» را برای آن مثال آورده است. مسلم است که ابن سینا واجهایی را که در زبان متداول در محیط پیرامون خود رایج بوده وصف کرده است. می‌دانیم که کلمه «ژرف» پارتی است و صورت پهلوی آن با «ز» و به صورت «ژفر» تلفظ می‌شده است. احتمالاً در قرن چهارم هجری نیز این کلمه در ری و اصفهان با همین تلفظ به کار می‌رفته است. بنابراین می‌توان حدس زد که در قرون سوم و چهارم هجری در مرکز و جنوب ایران تلفظ «ژ» وجود نداشته و این تلفظ خاص شرق و شمال شرقی ایران بوده است. زیرا بسیاری از کلماتی که در خراسان و ماوراءالنهر با «ژ» به کار می‌رفته و در متون فارسی و فرهنگها با همین تلفظ ضبط شده در متون فارسی یهودی که اساساً در مرکز و جنوب و جنوب غربی و غرب ایران نوشته شده با «ز» آمده است. مثلاً کلمه «پژوهش» در قطعه‌ای از صحیفه یوشع، که به احتمال زیاد در اوایل قرن پنجم هجری و ظاهراً در نقطه‌ای در جنوب ایران نوشته شده، به صورت «بزوبشت» (یا: «بزوقشت») آمده است. همچنین کلمات «ویژه» و «پژمردن» در متون یهودی به صورتهای «قیزه» و «گژمردن» ضبط شده است. نیز کلمه «فازه»، که در فرهنگها به معنی خیمه ضبط شده، در اشعار ابونواس و شرح حمزه به صورت «فازه» آمده. ابوریحان حتی نام «مزدک» را به صورت «مژدک» ضبط کرده است. سایر

(۱) طبق اسناد موجود، در قرون سوم و چهارم در ری و اصفهان لهجه‌های محلی رایج بوده و مراد از زبان فارسی، فارسی است که به عنوان زبان «رسمی» برای ارتباط با سایر ایرانیان در این نقاط مستعمل بوده است. این زبان به احتمال زیاد از نظر تلفظ با فارسی خراسانی و ماوراءالنهری تفاوتی داشته است.

(۲) مخارج الحروف، به کوشش پرویز خانلری، (تهران، ۱۳۳۳)، ص ۴۴ و ۷۵.

(3) D. N. MacKenzie. "An early Jewish-Persian Argument", BSOAS. XXXI, 1968, p. 252.

(4) G. Lazard. *La langue des...*, p. 132, 133.

(۵) دیوان ابونواس، به کوشش واگنر، ج ۲، ص ۸۵. ممکن است در اینجا «فازه» املائی عربی کلمه «فازه» باشد.

(۶) آثار الباقیه، ص ۲۰۹.

کلماتی که «ژ» در آنها آمده غالباً با «ز» نیز ضبط شده است. به عنوان مثال جفتهای گوزبشت / گوزبشت، زنده / ژنده، باژ / باج / باز، مزد / مزده، دز / دژ، دوزخ / دوزخ را ذکر می‌کنیم. در این کلمات، صورتی که با «ز» ضبط شده بیشتر صورت جنوبی یا صورتی است که لااقل قرن‌ها در جنوب ایران رایج بوده است. برای پی بردن به منشأ این دوگانگی باید به این امر توجه کرد که خراسان در اصل قلمرو زبان پارسی بوده و زبان فارسی میانه، چنانکه قبلاً شرح دادیم، بعدها به آنجا راه یافته و جای زبان پارسی را گرفته است. در این گونه موارد که زبانی از نقطه‌ای به نقطه دیگر راه می‌یابد و جای زبان اصلی را می‌گیرد از بعضی جهات تحت تأثیر زبان اصلی قرار می‌گیرد.^۱ پیدا شدن تلفظ «ژ» در فارسی خراسانی یکی از آن مواردی است که پارسی در فارسی تأثیر کرده است.^۲

دو واج «ج» و «چ» را حمزه خاص فارسی دانسته است، در حالی که می‌دانیم «ج» هم در عربی وجود داشته و هم در فارسی. اگر به توصیفی که حمزه از این واج به دست داده است توجه کنیم می‌بینیم که «ج» ای که حمزه وصف کرده با «ج» عربی متفاوت است. حمزه مخرج «ج» را میان «ج» و «ز» (یعنی «ج» و «ز» عربی) دانسته است در صورتی که «ج» عربی و «ج» فارسی امروز با «ز» ارتباطی ندارد. حقیقت این است که تلفظی از «ج» که حمزه در اینجا به آن نظر دارد تلفظی است که هم اکنون نیز در اصفهان متداول است ولی بسرعت در حال از میان رفتن است. اجزای تشکیل دهنده این تلفظ عبارت است از «د» و «ژ»، یعنی [dz]، برعکس «ج» فارسی رسمی که از «د» و «ژ» تشکیل شده است، یعنی [dʒ]. طبیعی است که این تلفظ در عربی وجود نداشته و اکنون نیز وجود ندارد.^۳ «چ» نیز که قرینه «ج» است، برعکس

۱) زبان شناسان این زبان اصلی را «قشزیرین» (substratum) می‌نامند. پارسی در اینجا نسبت به فارسی قشزیرین است.

۲) از این نکته چنین می‌توان نتیجه گرفت که در پهلوی نیز وضعی مشابه این وجود داشته است، به این معنی که در پهلوی متداول در جنوب - همچنانکه در فارسی میانه مانوی - «ژ» وجود نداشته، اما در پهلوی متداول در خراسان و شاید بعضی مناطق دیگر «ژ» عملاً در بعضی کلمات وجود داشته است (برای مثالهای دیگر که از پارسی گرفته شده و «ژ» در آنها به کار رفته، رک. ص ۳۹ همین رساله).

۳) از این تلفظ در زمان صفویه از طریق تاورنیه آگاهی داریم که نام محله «جلفا» را به صورت Zulfa ضبط کرده است. J. B. Tavernier, *Voyages en Perse*, par Pascal Pia, Paris 1930, p. 48 sq. رک.

«ج» فارسی که از «ت» و «ش» یعنی [tʃ] تشکیل شده، از «ت» و «س» یعنی [ts] تشکیل می‌شده و به همین سبب حمزه تلفظ آن را میان «ج» و «ص» عربی ذکر کرده است.

«ج» و «چ» با تلفظی که حمزه ذکر کرده ظاهراً در بعضی مناطق دیگر نیز رایج بوده است. ابوسعید سیرافی (متوفی در ۳۶۸) در شرح کتاب سیبویه در فصل مربوط به شیوع تبدیل در کلمات فارسی، درباره کلمات «مروزی» در نسبت به مروالروذ و «رازی» منسوب به ری می‌گوید صورت فارسی این کلمات «مروجی» و «راجی» است و «ج» در اینجا به «ذ» و «ز» بدل شده است. می‌دانیم که منسوب به مرو و ری در متون فارسی مروزی و رازی آمده، اما در متون عربی بجای مروزی، «مروزی» و «مروزی» به کار رفته است. این دو کلمه صفت نسبی از «مروالروذ» است نه «مرو»، در صورتی که «مروزی» صفت نسبی از «مرو» است و سیرافی را در این مورد اشتباه دست داده است. باری از نوشته سیرافی معلوم می‌شود که در قرن چهارم در جنوب ایران و لااقل در سیراف در کنار خلیج فارس (محلی که اکنون بندر طاهری نامیده می‌شود)، به جای مروزی و رازی، مروجی و راجی گفته می‌شده است. «ج» در این دو کلمه احتمالاً همان جیمی است که حمزه اصفهانی شرح داده است. زیرا این «ج» معادل «ز» فارسی دری است. حمزه نیز، چنانکه دیدیم، برای «ج»، کلمات «واجار» و «هوجستان» را مثال آورده است که معادل «بازار» و «خوزستان» فارسی دری است!

۱) خانلری نیز معادل بودن «ج» و «چ» حمزه را با تلفظ «ج» و «چ» در تداول مردم اصفهان در یافته است. رک. تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۱۸۳ و ۱۸۵.

2) G. Jahn, *Sibawaihi's Buch über die Grammatik, II/2 Erklärungen*, p. 465.

۳) امروز به لهجه‌های اطراف محلات و کاشان و بعضی لهجه‌های نزدیک به آن لهجه راجی گفته می‌شود که به نظر بعضی از ایران شناسان غربی صفت منسوب به ری، پایتخت قدیم ماد، است.

۴) این «ج» اساساً دنباله «ج» بین دو مصوت فارسی باستان است، که در فارسی میانه به «ز» بدل شده است. تبدیل شدن آن به «ز» نشان می‌دهد که تلفظ آن در اصل [ts] بوده که بعداً به [dz]، یعنی «ج» اصفهانی، بدل شده و [dz] ساده شده و در فارسی میانه به صورت z (ز) در آمده، اما در اصفهان و بعضی مناطق دیگر به صورت [dz] باقی مانده بوده است. انتخاب «ص» آرامی برای نوشتن آن (ج) در فارسی میانه نیز این نکته را تأیید می‌کند. اما در زبانی که پارتی از آن مشتق شده «ج» به صورت [tʃ] تلفظ می‌شده که در پارتی به شکل [dʒ] («ج» فارسی امروز) در آمده است. وجود «ز» در پارتی و عدم وجود آن در پهلوی دلیل دیگری بر نکاتی است که ذکر شد. می‌دانیم که «ج» فارسی و فارسی میانه غالباً در عربی به «ص» و گاهی به «ش» بدل شده است. «ص» برگردان [ts] است و «ش» برگردان [tʃ] است.

تلفظی که حمزه میان «ف» و «ب» دانسته و کلمات «شف» و «لف» را برای آن مثال آورده يك صامت دو لپی واکدار سایشی است، یعنی مخرج آن میان دو لب است ولی به تعبیر ابن سینا حبس آن تام نیست.^۱ این تلفظ واجگونه «ب» بوده است که در اصل فقط بعد از مصوت ظاهر می شده.^۲ در کتب قدیم آن را فاء اعجمی نامیده و آن را گاهی با «ف» نشان داده اند. زبان شناسان این تلفظ را با β (بتا) نشان می دهند. این تلفظ احتمالاً در جنوب ایران شایعتر از خراسان و ماوراءالنهر بوده است زیرا کلمات «شف» و «لف» در متون ادبی همه جا با «ب» ضبط شده اند.^۳

اینکه ابوحاتم «ذ» را از حروف عربی ذکر کرده نیز قابل درک است، زیرا «ذ» در عربی واج مستقلی است و در همه مواضع کلمه ظاهر می شود، اما «ذ» فارسی گونه ای از «د» بوده که فقط بعد از مصوت می آمده. دلیل تبدیل «ذ»، در کلمه «ذلیل»، به «د» نیز همین نکته بوده که در فارسی «ذ» اول وجود نداشته است. علاوه بر این، تلفظ این دو «ذ» نیز با هم تفاوت داشته است. «ذ» عربی يك سایشی میان دندانی قوی است که در کتب زبان شناسی آن را با ʒ نشان می دهند، در صورتی که «ذ» فارسی يك سایشی پشت دندانی ضعیف بوده که تقریباً از مخرج «د» تلفظ می شده. این تلفظ را در کتب صوت شناسی و زبان شناسی با ʒ نشان می دهند.^۴ «ذ» های عربی امروز در فارسی به صورت «ز» تلفظ می شود، اما بنا به نوشته ابوحاتم، در عهد او به «د» بدل می شده است. این تبدیل ظاهراً عمومیت نداشته و فقط در بعضی مناطق صورت گرفته بوده است. آثار این تبدیل هنوز در بعضی کلمات باقی است. مثلاً کلمه «حاذق» عربی در تداول عوام قم به صورت «هادق» تلفظ می شود و کلمه «هذیان» در بعضی از روستاهای اصفهان «هیدون» تلفظ می شود. قرینه «ذ»، «ث» است که امروز در

۱) مخارج الحروف، ص ۴۴ و ۷۶.

۲) کلماتی مانند «فزون» و «فام» تبدیل یافته «افزونی» و «اقام» است.

۳) برای آگاهی بیشتر از این تلفظ، ر.ک. مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران]، سال ۱۸، ش ۳ (۱۳۵۰)، ص ۴۴-۴۶. آنچه خانلری در وزن شعر، ص ۱۰۷-۱۰۸ و تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۸۳ درباره «د» گفته غلط است.

۴) درباره این دو تلفظ ر.ک.

Ali-Ashraf Sadeghi, "L'influence de l'arabe sur le système phonologique du persan", *La Linguistique*, XI/2, 1975, p.150.

فارسی به صورت «س» تلفظ می‌شود، اما در عهد ابوحاتم، لا اقل در ری، به صورت «ت» ادا می‌شده است. این تلفظ نیز در کلمات «ترید» (تلیت) و «متل» که از «ترید» و «متل» عربی گرفته شده دیده می‌شود.^۱ «ثقل» عربی نیز در شیراز به شکل «تلف» (و گاهی «سلف» و «سفل») تلفظ می‌شود.^۲

«غ» بنا به نوشته ابوحاتم در فارسی وجود نداشته و ایرانیان کلمه «غلام» را به «ولام» بدل می‌کرده‌اند، اما ابوحاتم خود برای واج «ب» کلمه «باغ» را مثال آورده که در آن «غ» به کار رفته است. این دو نکته نشان می‌دهد که در فارسی، و لا اقل صورتی از فارسی که ابوحاتم آن را وصف کرده، «غ» در آغاز وجود نداشته و فقط بعد از مصوت ظاهر می‌شده.^۳ اما از متون قرون چهارم و پنجم، که اساساً در خراسان و ماوراء النهر نوشته شده‌اند، معلوم می‌شود که «غ» در وسط کلمه بعد از صامت (مانند «ارغوان») و گاهی در اول نیز می‌آمده است. آنچه به نظر می‌رسد این است که «غ» در زبان ابوحاتم، با آنکه در آغاز کلمه نمی‌آمده، استقلال داشته و مانند پهلوی گونه‌ای از «گ» نبوده است.^۴

از آنچه ابوحاتم دربارهٔ تبدیل «غلام» به «ولام» گفته یک نکته بسیار مهم راجع به تلفظ «و» فارسی به دست می‌آید. تبدیل «غ» به «و» در آغاز کلمه «غلام» نشان می‌دهد

۱) ابوحاتم گفته که «ض» و «ظ» نیز در فارسی به «س» بدل می‌شود، اما امروز چنانکه می‌دانیم به «ز» بدل می‌شود. با این همه در بعضی کلمات اثر تبدیل آنها به «س» باقی مانده است: کلمه «قضا» در رسالهٔ روحی انارجانی در ترکیب «قذابل» (= قضا بلا) به همین صورت با «س» آمده است (رک. ایران کوده، ش ۱۰، ص ۹)؛ همچنین «خضاب» در شوشتر به صورت «خذاب» (به معنی رنگ ابرو) به کار می‌رود (رک. محمد باقر نیر و مند، نصاب شوشتر، [۱۳۲۹]، ص ۱۰۴). ۲) علی نقی بهروزی، واژه‌ها و مثلثای شیرازی و کازرونی، (۱۳۲۸)، ص ۱۵۶.

۳) این وضع «غ» با وضع آن در پهلوی شباهت دارد. برای وضع «غ» در پهلوی رک. Rossi, ibid, p.126-8.

۴) بعضی قراین موجود نشان می‌دهد که در قدیم در زبان مردم قم و قس نیز «غ» آغازی به کار نمی‌رفته است. امروز در تداول مردم قم کلمه‌ای به شکل «هلکو» (hallaku) وجود دارد که به وسیله‌ای چوبی اطلاق می‌شود که برای کوبیدن غله به کار گرفته می‌شده. این کلمه مسلماً مبداً «غله کو (ب)» است. «هلکو» تا این اواخر در قم بیشتر برای کوبیدن لباس هنگام شستن به کار می‌رفت. در قس نیز در کلمه «غریبال»، «غ» به «ه» بدل شده و به صورت «هلبال» درآمده است (رک. م. مقدم، گوشه‌های قس و آشتیان و تفرش، تهران، ۱۳۱۸ یزدگردی، ص ۶۳). در اینجا، چنانکه می‌بینیم، «غ» به «ه» بدل شده است. دلیل این تبدیل بی‌شک وجود مصوت ه بعد از «غ» است، اما در کلمه «غلام» بعد از «غ» ضمه (مصوت ه) وجود دارد که در تبدیل آن به «و» اثر حتمی داشته است. وجود نداشتن «غ» (صامت سایشی نرم‌کامی و اکدار) آغازی نیز - مانند عدم وجود «خ» (صامت سایشی نرم‌کامی بیواک) آغازی - ظاهراً از مشخصات لهجه‌های مرکزی ایران بوده است. «غ» در کلمات فارسی که در اصل گونه‌ای از «گ» بوده، صامتی پس‌کامی بوده است.

که «و» در آن عهد يك نیم مصوت لبی و نرمکامی مانند w انگلیسی و تقریباً «و» عربی بوده است. در غیر این صورت تبدیل «غ» نرمکامی به «و» لب و دندانی - چنانکه در فارسی امروز وجود دارد - غیر ممکن است. دلیل دیگر بر یکی بودن تلفظ «و» فارسی قدیم با «و» عربی این است که هیچیک از دانشمندانی که راجع به تلفظهای خاص فارسی بحث کرده اند و بخصوص ابن سینا به وجود تفاوت میان «و» عربی و «و» فارسی اشاره نکرده اند. به این ترتیب تلفظ «و» در فارسی قدیم با تلفظ آن در فارسی افغانی و قسمتی از لهجه‌های تاجیکی، که نیم مصوت لبی و نرمکامی مانند w انگلیسی است، کاملاً یکسان می‌گردد و دنباله w پهلوی شمرده می‌شود.

چنانکه دیدیم، ابن درید نوشته است که صامت همزه در زبان عجمی فقط در اول کلمه ظاهر می‌شود. از زبان عجمی در اینجا به احتمال زیاد فارسی مراد است، زیرا در سایر زبانهای سامی، مانند عبری و سریانی که ابن درید آنها را نام برده است، اساساً چنین وضعی وجود ندارد. می‌دانیم که در زبانهای سامی اصولاً هیچ هجایی با مصوت شروع نمی‌شود، بلکه همیشه قبل از مصوت، همزه به کار می‌رود. اما در زبان فارسی قبل از نفوذ عربی، همزه در وسط و آخر کلمات وجود نداشته است. بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که از عجمی، در نوشته ابن درید، فارسی مراد باشد. ابوحاتم نیز، که می‌گوید «ع» در کلمه «علی» به الف ممدود و مهموز بدل می‌شود، این نکته را تأیید می‌کند. بدین ترتیب چنین می‌توان نتیجه گرفت که در زبان فارسی در دوره مورد بحث ما، قبل از تمام مصوت‌های آغازی، صامت همزه به طور غیر ارادی ظاهر می‌شده و نقش زبانی متمیز نداشته است.

بنابراین توضیحات، مجموع صامت‌های مذکور را می‌توان طبق معمول زبان‌شناسان در جدول زیر طبقه بندی کرد:

(۱) دلایل دیگر این مطلب را در جای دیگر خواهم گفت. (۲) برای تلفظ «و» در فارسی افغانی، رک. A. Farhâdi, *Le persan parlé en Afghanistan*, p. 23.

(۳) برای وضع «و» در تاجیکی ادبی و لهجه‌های تاجیکی، رک. G. Lazard, "Caractères distinctifs de la langue tadjik", *BSL*, 1956, p. 124-5.

p	t	č	k			
b(β)	d(δ)	ǰ	g			
	f	s	š	x	x ^w	h
	-	z	ž	γ		
m	n	r	l			

در این جدول γ به جای «غ» و x به جای «خ» به کار رفته است. دو نیم مصوت y و w را در جدول مصوتها قرار خواهیم داد.

مصوت‌های فارسی در دوره مورد بحث عبارت است از a, i, u, ā, ā, ā, ē, ē, ō. سه مصوت کوتاه a, i, u از نظر مخرج مانند فتحه و کسره و ضمه عربی بوده است ولی بعدها در نتیجه تحول، دو مصوت i و u به e و o بدل شده است. سه مصوت بلند ā, ā, ā از نظر مخرج با a, i, u تفاوتی نداشته است و تفاوت آنها فقط در امتدادشان بوده است. سه مصوت ā, ā, ā بعدها در نتیجه تحول به â و i و u، یعنی مصوت‌های پایدار فارسی امروز، بدل شده است و این تحول به دلایل مختلف بعد از قرن نهم هجری صورت گرفته است. دو مصوت ē و ō یعنی «ی» و «و» مجهول نیز بعدها به i یا ey و u یا ow بدل شده است.

مصوت‌های فارسی، به صورتی که ذکر شد، دقیقاً دنباله دستگاه مصوت‌های پهلوی است، جز آنکه در پهلوی، زمانی دو مصوت e و o نیز در نتیجه تحول به وجود آمده بوده است، ولی چنانکه مکنزی اشاره کرده، بعدها از میان رفته است. دلایل اینکه دستگاه مصوت‌های فارسی دقیقاً مانند پهلوی بوده و جز در مورد دو مصوت ē و ō با دستگاه مصوت‌های عربی تفاوتی نداشته است متعدد است:

دلیل اول اینکه فارسی اساساً دنباله پهلوی است و دستگاه مصوت‌های آن نیز الزاماً باید دنباله دستگاه مصوت‌های پهلوی باشد. اینکه زبان دری در اواخر دوره ساسانی از پهلوی جدا شده بوده الزاماً به این معنی نیست که دستگاه صوتی این دو زبان تفاوت‌های اساسی داشته است. برعکس، این امر که این دو زبان بر روی هم قرار داشته‌اند، یعنی همان اشخاصی که در گفتار به دری تکلم می‌کرده‌اند در نوشتار

1) MacKenzie, "Notes...", p. 23-4, 25.

به پهلوی می نوشته اند، ایجاب می کند که تلفظ این دو زبان یکی باشد.^۱ دلیل دوم اینکه دانشمندانی مانند سیویه و حمزه اصفهانی از میان مصوت‌های فارسی فقط ē و o را که در عربی نبوده شرح داده اند. اگر سایر مصوت‌های فارسی مانند آ، ا، ی، و، چنانکه امروز تلفظ می شود، نیز با مصوت‌های عربی تفاوت داشت بی شک از نظر آنان دور نمی ماند.

دلیل سوم تحولات متعددی است که در کلمات فارسی روی داده و همه نشان دهنده آن است که مصوت‌های کوتاه با مصوت‌های بلند فقط از نظر کشش تفاوت داشته است. مثلاً در کلماتی مانند «شهرستان» و «شان» ضعیف شدن و از بین رفتن تلفظ «ه» و «ء» موجب امتداد مصوت قبل از آنها شده است. بدین صورت که «شهرستان» (šahristān) به صورت šaaristān و «شان» (ša'n) به صورت šaan در آمده بوده است. aa در این کلمات از همان محل تلفظ می شده که a، جز آنکه کشش آن، دو برابر a بوده است. ما این aa را با ā نشان دادیم. تصادفاً امروز نیز ما دو کلمه «شهرستان» و «شان» را در تهران با ضعیف کردن تلفظ «ه» و «ء» به همین صورت تلفظ می کنیم. بعدها، که در نتیجه تحول ā به â بدل شده، šaaristān به «شارستان» و šaan به «شان» بدل شده است. در حالی که اگر مصوت ā (یعنی aa) از همان ابتدا به شکل â تلفظ می شد، کلمات šaan, šaaristān هیچگاه نمی توانست به صورت «شارستان» و «شان» یعنی šārestān و šān در بیاید. امروز نیز در فارسی تهران کلمات «شهرستان» و «شان» با تلفظ مخفف به صورت «شارستان» و «شان» ادا نمی گردند. کلمه «شهرستان» هنگامی که «ه» آن ضعیف شود به صورت šaarestān ادا می گردد که گاهی بعضی نویسندگان آن را در خط به شکل «شترستان» نشان می دهند!

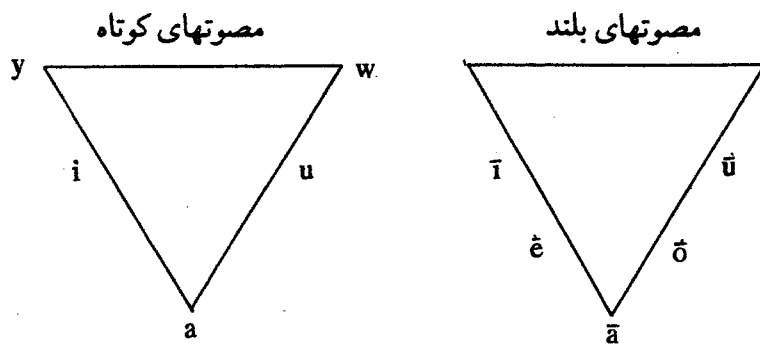
این استدلال در مورد سایر مصوت‌های فارسی نیز صادق است. مثلاً کلمه «اطمینان» در فارسی قدیم به شکل itmi'nān «اطمئنان» تلفظ می شده، اما در نتیجه ضعیف شدن و از بین رفتن همزه، کلمه به صورت itmiinān یا itminān در آمده است،

(۱) صرف نظر از بعضی تفاوتها، مانند آنچه درباره «ز» گفته شد، که بیشتر جنبه جغرافیایی دارد.
(۲) تحول بسیاری از کلمات مانند «ملاقه» و «ملاقه»، مأخوذ از «ملحفه» و «ملقه»، فقط با توجه به این استدلال توجیه پذیر است.

حال آنکه اگر کسره کلمه، مانند امروز به صورت e تلفظ می‌شد می‌بایستی بعد از تحول کلمه به صورت etmeenân تلفظ شود، چنانکه کلمه «استعمار» در فارسی تهران بعد از ضعیف شدن همزه به صورت esteemar تلفظ می‌گردد. دلیل چهارم وجود شعر عروضی در زبان فارسی است. زبان فارسی هنگامی که عروض عربی را پذیرفته مانند زبان عربی دارای مصوت‌های کوتاه و بلند بوده است. اگر تفاوت مصوت‌های فارسی در قرن سوم، مانند مصوت‌های فارسی امروز، در مخرج آنها بود و امتداد آنها جنبه فرعی داشت نمی‌توانست بار وزن عروضی را تحمل کند. امتداد مصوت‌های u' i' â (آ، ای، او) در فارسی امروز کاملاً جنبه فرعی دارد و به همین سبب در ترانه‌ها هر جا که لازم باشد از این امتداد صرف نظر می‌شود. مثلاً در ترانه

دیشب که بارون اومد یارم لب بون اومد

i در کلمه «دیشب» از نظر امتداد کاملاً مانند a در کلمه «یارم» است و اگر به جای آن e تلفظ گردد هیچ گونه تفاوتی در وزن ترانه ایجاد نمی‌کند. این گونه تخفیف هیچگاه در اشعار شعرای قدیم دیده نمی‌شود. برعکس، از زمانی که امتداد، به عنوان تفاوت اصلی میان مصوت‌های کوتاه و بلند، از میان رفته و جای خود را به تفاوت در مخرج داده است این گونه تخفیف‌ها گاه بگاه دیده می‌شود. مثلاً در اشعار شعرای یهودی از عهد صفویه به بعد گاهی این گونه تخفیف‌ها را می‌بینیم. بنابراین مصوت‌ها و نیمه مصوت‌های فارسی را در دوره مورد بحث می‌توان به صورت زیر در دو مثلث طبقه‌بندی کرد:



(۱) رک. آتون نضر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۶۹.

این دو مثلث چنانکه دیده می‌شود از بعضی جهات تفاوت‌هایی دارند. در مثلث مصوت‌های کوتاه قرینه \bar{e} و \bar{o} و در مثلث مصوت‌های بلند جای w و y خالی مانده است. \bar{e} و \bar{o} درست مانند کسره و ضمه امروز تلفظ می‌شده اند اما امتدادشان دو برابر کسره و ضمه بوده است. دستگاه مصوت‌های فارسی به صورتی که ترسیم شد با دستگاه مصوت‌های فارسی معاصر تفاوت اساسی دارد، اما با مصوت‌های پهلوی بسیار شبیه و حتی یکی است. بدین ترتیب و به دلایلی که اقامه شد، نظر کسانی که تصور می‌کنند دستگاه مصوت‌های فارسی قدیم مانند دستگاه مصوت‌های فارسی معاصر است مردود به نظر می‌رسد.

خصوصیات صوتی^۱

- ۱) وجود «ب»‌های قدیم بعد از مصوت به شکل «ب» و «و» و «ف»:

ب: باید (۱۰۳، ۱۰۸) > اباید، بیر (۵۵)، ابراز بنده (۹۰)، ابا (۱۰۳)، آبار (۷۰) (در صورتی که همان کلمه آواره باشد و تصحیف چیز دیگری نباشد)، آب (۶۸)، ایزن (۸۳)، تباه (۷۰).

و: واید (۹۱) > اباید، ورامد (۶۲)، اوکنده (۹۸) > ابگنده.

ف: افکنند (۹۲)، فر (۹۸)، افر (۹۹)، فاز (۹۸)، شف (۱۲۱)، لف (۱۲۱).
- ۲) وجود «و»‌های آغازی قدیم به شکل «و» و «ب»:

۱) از جمله پرویز خانلری، وزن شعر فارسی، ص ۹۸-۹۵. دلایلی که هرمز میلانیا، «چند نکته درباره‌ی واکه‌های زبان فارسی در گذشته و حال»، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، تهران ۱۳۵۰، ص ۲۷۲-۲۸۸، در تأیید اینکه دستگاه مصوت‌های فارسی قدیم مانند فارسی معاصر بوده، آورده است به هیچ روی قانع کننده نیست.

۲) عبارت‌های منقول در نوروژنامه و تفسیر خسرو پاشا و شعر ابوحفص و عبارت منسوب به خدا را، که در مآخذ متأخرتر آمده، احتمالاً کاتبان در آنها دست برده اند، خصوصاً که این مآخذ به فارسی است، و عبارت‌های تصحیف شده ترمذی را که بعد تصحیح کرده ایم در اینجا کنار گذاشته ایم. عبارت انوشیروان و عبارت منقول در *مجله التواریخ* و عبارت منقول در *مفاتیح العلوم*، که به احتمال زیاد به پهلوی بوده اند، نیز در اینجا وارد نشده اند. اما عبارت‌های چهار آزاد را، هر چند اصل آن پهلوی بوده است، به سبب آنکه کاملاً فارسی شده و مآخذ قدیمتر آن، نهایی، به احتمال زیاد متأخرتر از قرن سوم نیست در نظر گرفته ایم. ۳) شماره‌هایی که در میان پرانتز آمده مربوط به صفحات کتاب حاضر است.

۴) این مثالها نشان می‌دهد که تبدیل «ب»‌های بعد از مصوت به «ف» (β) در قرن‌های اول عمومیت نداشته و به احتمال زیاد در بعضی مناطق تحقق نیافته بوده است.

و: وس (۱۰۴)، وهار (۸۴ دوبار)، واجار (۱۲۱) (جا حظ نیز در بیان، ج ۱، ص ۲۰، فارسی سوق را «وازار» گفته که در کوفه متداول بوده است)، ویند (۵۸).

ب: به (۹۲)، بیابان (۷۳، ۸۴)، بیست (۷۷)، بیش (۷۷)، بیند (۵۸)، بهار (۸۴)، نویهار (۸۴ دوبار)، بندادم (۷۸)، بندم (۷۸).^۱

۳) حذف شدن و باقی ماندن -a در آغاز بعضی کلمات:
 با-a: ابا (۱۰۳)، ابرخستمی (ابرخاستمی) (۷۷).
 بدون -a: باید (۱۰۳)، برخیزید (۷۳)، ورامد (۶۶)، ناهید (۸۵)، نوش (۹۹) >
 انوش، خرما باذنوش (۹۰).

۴) کلمه «اندر» به دو صورت «اندر» و «در» آمده:
 اندر (۹۵، ۷۸).
 در (۱۰۲، ۹۱).

۵) «همی» يك بار به صورت «می» آمده (۶۹).^۲

۶) «ذ» بعد از مصوت در کلمه «پذ» (بذ، بد) (= به) وقتی کلمه بعد از آن با مصوت شروع می شود غالباً باقی مانده است:
 پدش (۷۷)، بذینت (۹۲)، بداکوش (۹۹)، فذو (= پذو) (۱۰۲)، پدیش (۹۳).
 تنها موردی که کلمه بعد از «پذ» با صامت شروع شده و «پذ» به همین صورت باقی مانده عبارت مربوط به زمان خسرو پرویز است که این قتیبه نقل کرده: پذتازی^۲ (۵۹).

۱) درص ۱۰۵ گفتیم که تبدیل «و» های آغازی به «ب» در قرن سوم هنوز در مناطق مرکزی و غربی ایران صورت نگرفته بوده است. تعدادی از سپهبدان طبرستان در قرن دوم به اسمهایی که با کلمه «ونداد» ترکیب شده بوده نامیده می شده اند. در قرن چهارم نیز نام کردی از خاندان حسویه با کلمه «ونداد» شروع می شده، رگ.

(Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 369-70).

برای مثالهای «و» آغازی در لهجه اصفهان رگ. مدرسی طباطبایی در وحید، سال ۷، ش ۶، ص ۷۳۵ (يك مثال، ظاهراً از قرن اول): احمد تفضلی، در نامه مینوی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۰۱ (دو مثال از قرن پنجم)؛ غرس النعمه صابی، *الهفوات النادرة*، ص ۳۵۲ (يك مثال).

۲) همچنانکه بوان، مصحح نقائض نوشته، این مثال قدیمترین مورد استعمال «می» به جای «همی» است. رگ. نقائض، ج ۳، ص ۶۱۳. ۳) بنا به نوشته مقدسی (*احسن التقاسیم*، ص ۳۳۴) در مرو کلمه «برای» به شکل «بترای» تلفظ می شده. این کلمه در اصل مرکب است از «پد» و «را» و کسره اضافه. در اینجا بعد از «بت» (= پد) صامت قرار گرفته. البته این کلمه به علت مرکب بودن دارای وضع خاص است.

۷) ظهور «ه» بعد از مصوت بلند در بعضی موارد:

ē : خذاه (۷۷، ۷۸، ۸۸، ۹۰)، ناپیداه (۷۸).

ē : آمذیه (۷۰)، ارضیه (۶۵)، سیه (۷۸).

۸) باقی ماندن «ه» در پسوندهای اسم معنی:

درستیه و شاذیه (۶۱)، شاذیه (۱۰۳).

۹) باقی ماندن «ی» مجهول (ē) در کلمه «ییه» (= به) (۷۸) و در کلمه «بی» (= ب-

پیشوند فعلی): بی افتاد (۷۸)، بی بوذ (۷۸)، بی شناختن (۷۸)، بی آموزذ (۷۸). اما:

بخوردی (۶۹). به همین قیاس، «نی» در ص ۷۸ شماره ۲۲ به صورت «نی» آمده:

نی اینر بود؛ اما در ص ۷۸ شماره ۹ و احتمالاً ۱۱ و ص ۶۵ به شکل «نه» آمده: نه بود.

نه مسلمان به بیم. در ص ۷۸ شماره ۳۵ این علامت به «ن-» مخفف شده: نامده.

۱۰) دو کلمه «من» و «را» وقتی که بترتیب پشت سرهم قرار گرفته اند به دو

صورت «مرا» و «من را» به کار رفته اند:

مرا (۷۷، ۷۸، ۸۴ دوبار).

من را (۷۸ دوبار).

۱۱) تخفیف «بوذ» به «بذ»: کوربذ (۹۵).

۱۲) استعمال علامت اضافه به دو صورت \bar{i} (کسره یا i) و «ی» (= \bar{i}):

کسره: دشت بیابان (۸۴)، سوسن بستان (۸۳)، عاشق مردان (۸۳)، هاون زرینا

(۸۳)، نخره سکران (۸۳)، ایزن صینیا (۸۳) (در اینجا وزن شعر نشان می دهد که

علامت اضافه کسره است نه «ی»).

«ی»: جامگ ی من (۷۷)، زبان ی من (۷۸)، شماری خوش (۷۸)، سوذی

گوسپند (۷۸)، تن ی شما (۷۸)، نامه ی شما (۷۸)، پیشیزی گوسپند (۷۸)، از سوی

۱) در بعضی از متون فارسی یهودی قرون بعد نیز «شادیه» به کار رفته است، رک.

Grundriss der Iranischen Philologie, I/2, p. 411.

در ترجمه ای قدیمی از قرآن که در موزه پارس نگهداری می شود و تحت عنوان ترجمه قرآن موزه پارس، به کوشش علی

رواقی چاپ شده است، کلمه ناپیدایی «یک بار به صورت «ناپیداییه» (ص ۲۸۶) آمده و کلمات «بیدی ای»، «سختی ای»

و «زبان کاری ای» به صورتهای «بیدیهی» (ص ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۲۴) و «سختیهی» (ص ۲۲۴) و «زبان کاریهی» (ص ۴۴)

آمده است. ۲) بنا به نوشته مقدسی (احسن التقاسیم، ص ۳۳۴) در نیشابور به جای «بگو» و «بشو» در قرن

چهارم «بیگو» و «یشو» گفته می شده.

ی ... (۷۸)، هیزی برین (۷۸).

(۱۳) شناسه اول شخص مفرد گاهی به صورت «م» به کار رفته:
گوهم (گواهم) (۹۳)، منم (۵۵)، کردم (۷۷)، خاستمی (۷۷)، شدمی (۷۷)،
دارم (۷۸)، آموزم (۷۸)، یافتم (۷۸)، کتم (۷۸)، پورسیندم (۷۸)، بندم (۷۸)، بندادم
(۷۸). در موارد زیر معلوم نیست تلفظ این شناسه چه بوده است: گفتم (۹۵)، دادم
(۹۸ سه بار)، دیدم (۹۸).

ضمیر مفعولی و مضاف الیهی نیز گاهی به صورت «م» آمده:
هوشم (۷۸ دوبار).

(۱۴) استعمال مصوت شروعی در اول کلماتی که زمانی با گروه صامت آغاز
می شده اند:

اسپهر (۸۵)، اسروذ (۵۹)، ازمرذ (۱۰۲).

(۱۵) جوش خوردگی در دو کلمه که صامت آخر اولی و صامت اول دومی از
آنها یکی است:
سستر (۷۸) > سست تر.

خصوصیات صرفی و نحوی

(۱) در افعال متعدی، در زمان ماضی، فعل باصطلاح مجهول چنانکه در پهلوی

(۱) چنانکه دیده می شود، «ی» به جای کسره اضافه فقط در نامه ختن دیده می شود. در پهلوی نیز علامت اضافه «ی» بوده است. در فارسی نامه این بلخی، ص ۲۷، می گوید اصطخر را بومی شاه (= بوم شاه) می گفته اند. این تلفظ اکنون در تداول مردم اصفهان باقی است. سبب باقی ماندن آن در زبان یهودیان این است که، به علت بسته بودن جماعت یهودیان و به طور کلی اقلیت های مذهبی، خصوصیات کهنه زبان در میان آنان بیشتر حفظ شده تا در میان عامه فارسی زبانان. مثلاً در نوشته های یهودی که در اوایل قرن پنجم در جنوب ایران نوشته شده (قطعه ای از صحیفه یوشع و سند معامله اهواز)، بسیاری از خصوصیات زبان پهلوی دیده می شود. درست است که زبان مردم فارس و خوزستان در قرنهای اول هجری با فارسی دری تفاوت هایی داشته است (ر. ک. صفحات قبل)، اما نباید تصور کرد که زبان نوشته های یهودی، مانند صحیفه یوشع و سند معامله اهواز، عین زبان مردم فارس و خوزستان در قرن پنجم است. در قرون ششم و هفتم و هشتم و بعد از آن نیز می بینیم که زبان یهودیان کهنه تر از زبان عامه ایرانیان است. زبان نامه ختن نیز که - به دلایل وجود کلمات سفندی در آن - در شرق ایران و شاید در خراسان یا در ماوراء النهر نوشته شده مسلماً عین زبان فارسی متداول در خراسان در قرن دوم نیست و خصوصیات کهنه تری را در خود حفظ کرده است. از این خصوصیات است: «ی» به جای «که» ربط، و فعل التزامی به سبک پهلوی.

وجود دارد اصلاً دیده نمی‌شود: کردند، نکردند (یا: کردید، نکردید) (۶۲)، نگفتم (۸۱)، گفتم (۹۵)، گفت (۹۵، ۸۲)، آزاد کردی (۱۰۴).

۲) وجه التزامی قدیم فقط در نامه ختن باقی مانده: کناذ (۷۸)، خرام (۷۸). نیز احتمالاً در: زنان (۵۶). اما در موارد دیگر و حتی در نامه ختن وجه التزامی مانند فارسی است (بدون «ب» و با آن): نماه‌لند تا کارزار کنیم (۶۹)، بی فرمایی (?) (۷۷)، چون یزید خواهد (۷۸)، دهم تا بگیدی را بی آموزد (۷۸)، خواستاری فرمایی (?) (۷۸): که شنند منذ (۱۰۹)، اگر از پوست بیرون بیایی (۹۴).

استعمال سوم شخص آن به صورت دعایی: خرم خشنباد (۵۵ و ۱۱۴)، فرخت بادا (۹۹)، جالس اندر مکناذ (۹۵)، دورباذ (۹۵).

۳) وجه اخباری در مضارع غیر استمراری بدون «(هـ) می» به کار رفته: چه بوذ که نشوید (۶۵)، آموزم (۷۸)، بندم (?) (۷۸)، دهم (?) (۷۸)، کنم (۷۸)، رسد (?) (۷۸، ۷۷)، سستر خرنند (۷۸)، بیرین خری (?) (۷۷)، چمخوی آری (?) (۷۸)، شناسیم (= شناسمت؟) (۹۴)، بینی (۹۱)، دهیم (۶۵).

در فعل نمی‌هلند (۶۹)، «می» کاملاً استمرار را می‌رساند.

فعل بودن: - - م یا - - م: منم (۵۵)، گواهم (۹۳).

- نی: بهی (۹۲). - نیه: از کذام ارضیه (۶۵).

است (۵۶، ۶۶ چهار بار، ۹۹)، هست (۷۸)، چه بوذ (۶۹)، کرده بوذ (۷۸)، باشد (۷۷)، نیست (۷۵)، به بیم (۶۵)، هستیذ (۷۳).

«نه بوذ» (۷۸) معلوم نیست ماضی است یا مضارع.

فعل داشتن: دارم (۷۸).

۴) استعمال ماضی مطلق:

ماضی مطلق با پیشوند «ب» (یا «بی»):

افعال لازم: بشد (۵۶)، بی افتاذ (۷۸)، بی بوذ (?) (۷۸)، بشکست (۶۰)،

افعال متعددی: ... بخوردی (۶۹)، بکشتش (۵۹).

(۱) بستجید با: هر که (هرک) روز خرد و هر که (هرک) خسیذ خاف و یئذ (۵۸).

(۲) سه نقطه قبل از فعل، علامت مفعول صریح محذوف است.

ماضی مطلق بدون پیشوند:

افعال لازم: آمد (۵۴، ۶۲، ۶۴)، آمدند (۶۴)، آمدنی (آمدیه) یا: آمدنی (آمدیه) (۷۰، نه بار)، کورید (۹۵).

افعال متعددی: ... گرفت (۵۹)، کردید نکردید (۶۲)، دروغ گفت (۶۹)، نامه کردم (۷۷)، گفتم (۷۸)، خریدی (۷۸)، فروختی (۷۸)، فرستیدی (۷۸)، بندادم (۷۸)، یافتم (۷۸)، ... فرمودی (۷۸)، پورسیدم (۷۸)، نگفتم (۸۱)، گفت (۸۲، ۹۵)، گفتم (۹۵)، افکند (۹۲)، ... بریدند (۹۷)، ... دادم (۹۸ سه بار)، آزاد کردی (۱۰۴) گذشت (۹۹)، برد (۶۰).

۵) استعمال پسوند -ی (= -ē) با ماضی مطلق ظاهراً برای رساندن استمرار: ابرخاستمی (۷۷)، فرود شدمی (۷۷)، گفتمی (?) (۷۸)، بایستی (۷۸)، فرستیدی (?) (۷۸)، خریدی (?) (۷۸)، فروختی (?) (۷۸).

۶) ساختمان ماضی نقلی مانند فارسی قدیم و امروز: فروخته بود (۷۸). حذف «است» از ماضی نقلی: رسته (۱۰۲). نیز حذف «اید» (و شاید: «بودید») در جمله «اندر نامه‌ی شما فرستیده» (۷۸).

۷) ماضی بعید کامل (?) مانند فارسی قدیم و امروز: فروخته بودست (۷۸).

۸) فعل امر با پیشوند «ب» یا «بی» و بدون آن:

با پیشوند، ظاهراً وقتی که فعل بتنهایی به کار رفته: بمیر (۶۲)، بنشین بنشین، بده (۸۴)، بخر (بخور) (۱۰۶)، سخت بگیر (۶۳).

بدون پیشوند، هرگاه مفعول صریح قبل از آن به کار رفته و در افعال «مرکب»: نوش کن (۹۹)، نیکی کوش (۹۹)، می خر (می خور = اشرب النبیذ^۱)، زن آن (۵۷)، دهدیشان (۶۹)، دوست دارید (۹۸). اما در «دهید» (۷۳) فعل بتنهایی به کار رفته و پیشوند ندارد.

امر از فعل پیشوندی «برخاستن»: برخیزید (۷۳).

۱) طبری، سلسله سوم، ص ۳۶۸، در حوادث سال ۱۵۱، به نقل قزوینی، ص ۸۵. ۲) جمله‌ای است که اسحق بن ابراهیم مصعبی گفته و اصل آن چنین است: یا مردمی خر. این جمله را اسحق بن ابراهیم موصلی (۱۵۰-۲۳۵) از قول او نقل کرده است (رك. اغانی، ج ۵، ص ۸۵). این جمله را قزوینی، ص ۸۵ و نیز Füick، ص ۱۱۹، نقل کرده‌اند.

- امر منفی: نپسندید (۹۸)، ماخور (۷۸).
- ۹) اسم مفعولها با پسوند «-ه» و بدون آن به کار رفته‌اند. در زمانهای مرکب افعال، همیشه اسم مفعول با پسوند آمده اما در موارد دیگر گاهی اسم مفعول بی پسوند استعمال شده است:
- فروخته بودست (۷۸)، فروخته بوذ (۷۸)، رسته (۱۰۲)، فرستیده (۷۸)، کرده (۷۸)، بسته (= بسته است) (۱۰۲)، نامنه (۷۸)، نهاده (۹۹)، خورده (۱۰۹)، اوکنده (۹۸). اما: زاذ (۱۰۹)، هرید (خرید) (۱۰۹)، فرخت (۹۹).
- ۱۰) استعمال مصدر بعد از فعل «بایستی»: بایستی بوذن (۷۸).
استعمال «بی» قبل از مصدر: بی شناختن (۷۸).
- ۱۱) استعمال ضمیر سوم شخص جمع برای مسندالیه مفرد در مورد احترام: امیرالمؤمنین دواب را از تر بریدند (۹۷).
- ۱۲) استعمال «اش» ضمیر مفعولی مستقلاً و جدا از فعل یا کلمه دیگری که به آن بچسبید: کاری فرمودی اش سخت کنم (۷۸).
- ۱۳) استعمال «ی» (=آ) به جای «که» ربط: کاری فرمودی (۷۸)، جامه‌ی فروخته بودست (۷۸)، اندر نامه‌ی شما فرستیده (؟) (۷۸).
- ۱۴) استعمال «کو» به جای «که» توضیحی: کوجامک ... (؟) (۷۷)، ایذون گفتی کو (۷۸)، ایذون کویبذ (؟) کومرا ... (۷۸)، کونامه شما یافتم (؟) (۷۸)، نامه‌ی شما فرستیده کو (۷۸).
- ۱۵) استعمال «که» به جای «هرکه»: که شنذ منذ (۱۰۹)، که نه زاد نه روز که نه هرید نه بنده (۱۱۰).
- ۱۶) استعمال «را» برای نشان دادن مفعول غیر صریح: مردک را (۷۵).
- ۱۷) استعمال جمله اسمی و جمله فعلی در کنارهم:
جمله اسمی: خاتون دروغ گنده (۶۶)، اشکمت درد (؟) (۶۱)، العنب دودو (؟) (۶۱)، اسپ زین و اشترپالان و اسباب بی درنگ (۵۹ - ۶۰)، که نژاد نه روز که نه هرید نه بنده (۱۱۰)، امید به که خورده (۱۰۹)، نه شاه آشنا نه روز همدره (۱۰۹).
جمله فعلی: این کوزک خراست (۵۶)، آب است نیبذ است ... (۶۸).
حذف «است» از جمله فعلی: زرش در میان بسته (۱۰۲).

خلاصه - زبان فارسی زبانی است که در اواخر دوره ساسانی در پایتخت و سایر شهرهای مداین و در خراسان و بعضی مناطق دیگر در گفتارهای روزانه مردم به کار می رفته است. این زبان اصلاً همان زبان پهلوی است که سرزمین اصلی آن فارسی بوده، ولی در طول حکومت چهارصد ساله ساسانیان به نقاط دیگر رفته و با عناصر و لغات پارتی که زبان مردم خراسان بوده و عناصر محلی دیگر آمیخته شده است. در اواخر دوره ساسانی نام این زبان دری بوده است، ولی بعد از اسلام آن را دری، و فارسی (پارسی) دری، و فارسی (پارسی) نامیده اند. قدیمترین مرحله زبان دری احتمالاً قرن پنجم میلادی است، یعنی زمانی که زبان پارتی به طور کلی در خراسان از میان رفته بوده است. از دری تا قرن چهارم هجری (نهم میلادی)، صرف نظر از تعدادی جملات پراکنده، هیچ گونه نوشته قابل توجهی باقی نمانده است. جملات باقیمانده نشان می دهد که دری صدر اسلام (قرن ششم و هفتم میلادی) با فارسی دری در قرن چهارم هجری تقریباً یکسان بوده است. به طوری که قراین و شواهد موجود نشان می دهد، بعد از اسلام میان فارسی دری متداول در خراسان با فارسی متداول در مناطق مرکزی و جنوبی ایران بعضی تفاوت‌های لهجه‌ای وجود داشته است. در فارسی متداول در خراسان عناصر قرضی پارتی بیشتر بوده و فارسی در مناطق مرکزی و بخصوص جنوبی به پهلوی بیشتر شباهت داشته است. این اختلاف طبعاً در زمان ساسانیان نیز موجود بوده است.

کتابنامه منتخب

۱. کتابهای فارسی و عربی

- این بلخی. فارستامه، به کوشش لیسترانج و نیکلسون، کمبریج، ۱۳۳۹/۱۹۲۱.
- ابن خردادبه. المسالك و الممالك، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۹.
- ابن فقیه. مختصر کتاب البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۵.
- ابونواس. دیوان، نسخه خطی کتابخانه ایندیاناپولیس، نسخ عربی، ش ۳۸۶۷؛ نیز چاپ ویرسبادن، به کوشش واگنر، ۱۳۹۲/۱۹۷۲، ج ۲.
- اصطخری. مسالك الممالك، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷؛ نیز به کوشش محمد جابر عبدالعال الحسینی و محمدشفیق غربال، قاهره، ۱۳۸۱/۱۹۶۱.
- بهار، محمدتقی. سبک‌شناسی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷.
- بهار، محمدتقی. «شعر در ایران»، مهر، سال ۴ و ۵ (۱۳۱۵، ۱۳۱۶)؛ نیز منقول در بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۷۴-۱۲۵.
- تاریخ سیستان، به کوشش بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- تقی‌زاده، سیدحسن. فردوسی و شاهنامه او، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۹. (در این کتاب مقاله‌ای از حبیب یغمایی در شرح حال فردوسی در ۹۵ صفحه و مقدمه قدیم شاهنامه به تصحیح محمدقزوینی نیز چاپ شده است).
- ثعالبی. غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به کوشش زوتتبرگ، پاریس، ۱۹۰۰.
- جاحظ. البیان والتبیین، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، چهار جزء، قاهره، ۱۳۶۷-۱۹۴۸/۱۹۵۰.
- جاحظ. کتاب التاج فی اخلاق الملوك، به کوشش احمد زکی باشا، قاهره، ۱۳۲۲/۱۹۱۴.
- حمزه اصفهانی. الدرّة الفاخرة، به کوشش عبدالمجید قطایش، جزء دوم، قاهره، ۱۹۷۲.
- خوارزمی. مفاتیح العلوم، به کوشش قان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵.
- خیام. نوروزنامه، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۱۲.
- دینوری، ابوحنیفه. الاخبار الطوال، به کوشش گیرکاس، لیدن، ۱۸۸۸.
- روحی انارجانی. قسمتی از رساله او که درباره اصطلاحات و عبارات مردم تبریز است و در ایران

کوده، ش ۱۰، تهران، ۱۳۱۷ یزدگردی [۱۳۲۷ شمسی] به چاپ رسیده و نیز در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۹، ش ۳ و ۴ (۱۳۳۶)، به کوشش ماهیار نوایی چاپ شده است. رازی، ابوحاتم. کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة، به کوشش حسین بن فضل الله همدانی، جزء اول، قاهره، ۱۹۵۷.

صدیقی، غلامحسین. «بعضی از کهن ترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۱۳، ش ۴ (۱۳۴۵)، ص ۵۶-۱۲۶.

صفا، ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۸، ج ۱.

طبری، محمدبن جریر. تاریخ الرسل و الملوك، به کوشش دخویه، لندن، ۱۸۷۹-۱۸۹۰.

عسکری، ابوهلال. کتاب دیوان المعانی، قاهره، ۱۳۵۲ قمری.

فردوسی. شاهنامه، چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳.

فقیهی، علی اصغر. شاهنشاهی عضدالدوله، تهران، ۱۳۴۷.

قزوینی، محمد. یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۱، ج ۶؛ تهران، ۱۳۵۴، ج ۱۰.

کرستن سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۲.

مجمل التواریخ و القصص، به کوشش بهار، تهران، ۱۳۱۸.

محقق، مهدی. «تأثیر زبان فارسی در زبان عربی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۷، ش ۳

(فروردین ۱۳۳۹)، ص ۲۸-۵۶؛ ش ۴ (تیر ۱۳۳۹)، ص ۹۱-۱۱۰.

مدرسی طباطبائی. «نمونه‌های نثر و نظم فارسی در دو قرن نخستین هجری»، وحید، سال ۷ (۱۳۴۸)،

ش ۵، ص ۵۷۸-۵۸۴؛ ش ۶، ص ۷۳۳-۷۳۷؛ ش ۸ (مرداد ۱۳۴۹)، ص ۹۲۱-۹۲۴.

مسعودی. مروج الذهب، به کوشش باریبه دو مینار و پاره دوکورتی، پاریس، ۱۸۶۱-۱۸۷۷.

مسعودی. التنبیه والاشراف، به کوشش دخویه، لندن، ۱۸۹۴.

مقدسی، مطهرین طاهر. البدموالتاریخ، به کوشش هوار، پاریس، ۱۸۹۹-۱۹۱۹.

مقدسی بشاری. احسن التقاسیم، به کوشش دخویه، لندن، ۱۹۰۶.

مینوی، مجتبی. «یکی از فارسیات ابونواس»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۱، ش ۳ (فروردین

۱۳۳۳)، ص ۶۲-۷۷.

ناتل خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی، تهران، ۱۳۵۲، ج ۲.

ناتل خانلری، پرویز. وزن شعر فارسی، تهران، ۱۳۳۷.

نتضر، آمنون. منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، تهران، ۱۳۵۲.

نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر قباوی، تلخیص محمدبن زفرین عمر، به کوشش مدرس رضوی،

تهران، ۱۳۱۷؛ چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۱.

واعظ بلخی. فضائل بلخ، ترجمه عبدالله محمد حسینی بلخی، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران،

۱۳۵۰.

یاقوت حموی. کتاب معجم البلدان، به کوشش ووستنفلد، لایپزیک، ۱۸۶۶ - ۱۸۷۰.

۲. لغت نامه‌ها

برهان قاطع، به کوشش محمد معین، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲، مقدمه مصحح؛ تعلیقات هم‌بر برهان قاطع (= ج ۵).
فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، مشهد، ۱۳۵۱.
لغت نامه دهخدا.

۳. کتابهای خارجی

- Browne, E.G., "The Sources of Dawlatshah..." *JRAS*, 1899.
Browne, E.G., "Some Account of the Arabic Work entitled "Nihāyatu'l-irab fi akhbāri'l-Furs wa'l-Arab", particularly of that part which treats of the Persian Kings", *JRAS*, 1900.
Fück, J., *Arabiya*, tr. Denizeau, Paris, 1955.
Henning, W.B., "Das Verbum des Mittelpersischen der Turfanfragmente", *Zeitschrift für Indologie und Iranistik*, IX, 1933, pp. 158-253.
Henning, W.B., "Mitteliranisch", *Handbuch der Orientalistik*, Vierter Band: *Iranistik*, Erster Abschnitt: *Linguistik*, 1958, pp. 20-130.
Horn, P., "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der Iranischen Philologie*, I/2, pp. 1-200.
Lentz, W., "Die nordiranischen Elemente in der neupersischen Literatursprache bei Firdosi", *Zeitschrift für Indologie und Iranistik*, IV, 1924, pp. 251-316.
Lazard, G., "La langue des plus anciens monuments de la prose persane", Paris, 1963.
Lazard, G., "Pahlavi, Pārsi, Dari: les langues de l'Iran d'après Ibn-al Moqaffa", in Bosworth (ed.), *Iran and Islam*, 1971, pp. 361-91.
Lazard, G., "Pahlavi-pahlavani dans le Šāhnāme", *Studia Iranica*, I, 1972, pp. 25-41.
Mackenzie, D.N., "Notes on the Transcription of Pahlavi", *BSOAS*, XXX 1, 1967, pp. 17-29.
Markwart, J., *Ērānsahr*, Berlin 1901.
Rossi, A.V., "On the Transcription of Pahlavi Again", *Annali del Istituto Orientale di Napoli*, XXXIII, 1973, pp. 126-32.
Tavastia, J., *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig, 1956.
Tafazzoli, A., "Some Middle-Persian Quotations in classical Arabic and Persian Texts", *Mémorial Jean de Menasce*, Louvain, 1974, pp. 337-49.
Tedesco, P., "Dialektologie der westiranischen Turfanfragmente", *Le Monde Oriental*, XV, 1921, pp. 184-258.

۴. اختصارات

- BSL*: Bulletin de la Société de Linguistique de Paris
BSO (A) S: Bulletin of the School of Oriental (and African) Studies
JA: Journal Asiatique
JRAS: Journal of the Royal Asiatic Society
ZDMG: Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

چند یادداشت

- درس ۶۳، در آخر پانویشت ۳ اضافه شود: جمله یا بنی فروخ سخت بگیر و جمله درهم و خاکت بسر را قبل حسین لسان در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [دانشگاه تهران]، سال ۲۱، ش ۴ (زمستان ۱۳۵۳) نیز نقل کرده است.
- درس ۹۱، قبل از شماره ۲۷ اضافه شود: ۲۶ الف) ابونعیم اصفهانی نقل می کند که مأمون خلیفه عباسی عبدالله بن خالد کوفی را که از دانشمندان و زاهدان زمان بود قضای اصفهان داد. روزی در مجلس قضا مردی که قاضی حکم به زیان او داده بود به قاضی گفت: ایها القاضی اخذ بترس. قاضی با شنیدن این عبارت دست بر سر خود زد و گفت: قاضی خاکش بسر خاکش بسر (ذکر اخبار اصفهان، ج ۲، ص ۴۹-۵۰، به نقل حسین لسان در همان مأخذ، ص ۱۴۱). این عبارتها مربوط به اوایل قرن سوم هجری است و چون در اصفهان گفته شده احتمال می رود که در اصل به لهجه اصفهانی بوده باشد.
- درس ۱۲۵، به پایان متن اضافه شود: احتمال می رود در آن دسته از لهجه های مرکزی و لهجه های کناره خزر، که در مقابل «ز» فارسی، «ج» به کار می رود (سوز: سوچ؛ ریز: ریج...)، نیز تلفظ «ج» در اصل dz بوده که بعدها تحول یافته است.

غلطنامه

درست	نادرست	صفحه/سطر
<i>Hoening-wald</i>	<i>Hoeningwold</i>	۳/۲ پانویشت
<i>man kart</i>	<i>mankart</i>	۷/۳۴ پانویشت
<i>... end</i>	<i>... end</i>	۲/۳۵ پانویشت
است. ۲.	است. ۲.	۲۲/۳۹
<i>Marquart</i>	<i>Markwart</i>	۳/۴۲ پانویشت
می نامند. ۱.	می نامند. ۱.	۳/۵۴
در گذشته است. ۱.	در گذشته است. ۱.	۱/۶۰
نامه دانشوران	نامه داشوران	۱۹/۶۲
ارضیه؟ ۱.	ارضیه؟ ۱.	۱/۶۵
کنیم!	کنیم	۶/۶۹
آمذی ۵	آمذی	۳/۷۰
فراز آمذی ۶	فراز آمذی	
«اردل»	«اردن»	۱۱/۷۲
<i>Abu</i>	<i>Abu</i>	۳/۸۲ پانویشت
دوستان ^۱	دوستان	۱/۸۴
ابونواس ^۲	ابونواس	۱۵/۸۵
(۲)	(۱)	۲/۸۵ پانویشت
<i>Hātim</i>	<i>Hatim</i>	۸/۱۱۹ پانویشت
قشر	قشرو	۱/۱۲۴ پانویشت
<i>Marquart</i>	<i>Markuart</i>	۲۴/۱۴۲

